اطلاعات هفتگی
شماره ۳۳۲۵
چهارشنبه ۲۵ اردیبهشت ۱۳۸۷
بها ۳۰۰۰ ریال

تصویر خطرناک‌ترین موجود
روی کره زمین در این شماره

ده قاعده برای درست صحبت کردن

بررسی مشکلی به نام وابستگی کودکان

گفتگوی اختصاصی با محمود فکری

یک روز کاملاً استثنایی

گزارش خارجی از فردی که
از راه پیش‌بینی هوا پولدار شد

بزرگترین غفلت زندگی

شهرام قائدی:
برای شفای دخترم دعا کنید

LG

به گوش های خود احترام بگذارید !

امروز سیستم های صوتی محصولات جدید **سینمای خانگی**، ال سی دی و پلاسمای **ال جی**

توسط متخصص افسانه ای سیستم های صوتی در جهان

مارک لوینسون

در نهایت کیفیت و تخصص ، طراحی و تنظیم می شوند.

مارک لوینسون در دهه ۸۰ میلادی به عنوان تنظیم کننده اصوات در صنعت سیستم های صوتی مطرح شد.

لوینسون با قابلیت تشخیص دقیق و شنیدن مقیاس های بالاتر اصوات به عنوان مردی با **گوش های طلایی** شهرت دارد.

لوینسون به عنوان یکی از برجسته ترین متخصص های سیستم های صوتی پیشرفته در جهان از سال ۲۰۰۷ مقام مشاور ارشد طراحی و تنظیم علمی این سیستم ها را در شرکت **ال جی** بر عهده گرفته و سیستم های صوتی سینمای خانگی، ال سی دی و پلاسمای **ال جی** را با بالاترین کیفیت صدا، سلامت و دقت طراحی و تنظیم کرده است.

متخصص افسانه ای سیستم های صوتی پیشرفته

مارک لوینسون

محصولات جدید سینمای خانگی، سری lg ال سی دی و سری pg پلاسمای **ال جی**

تیون شده توسط مارک لوینسون

گلدیران ضمانت خرید شماست

مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان: ۸۴۷۲۳-۰۲۱ (تهران)

www.goldiran.ir

بسم الله الرحمن الرحیم

یاد و یادواره

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره---------------------------۳
یادداشت هفته---------------------------٤
تفسیر سیاسی ---------------------------٦
سه گانه ---------------------------۸
نوشته‌های ناب ---------------------------۹
گزارش هفته ---------------------------۱۰
رفتارهاوواکنش ها---------------------------۱۲
مشکلات تربیت بدنی در آموزش و پرورش---------------------------۱۳
داستان زندگی ---------------------------۱٤
یک هفته حادثه ---------------------------۱٦
از ناکجا ---------------------------۱۷
گزارش خارجی ---------------------------۱۸
مشاور خانواده---------------------------۲۰
خاطرات‌کلانتر---------------------------۲۲
سوژه ---------------------------۲٤
پرسش ویژه پاسخ ویژه---------------------------۲۵
دنیایی در زیر خاکستر ---------------------------۲٦
ماجراهای‌خواستگاری---------------------------۲۸
در پیچ و خم دادگاه ---------------------------۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------------------------۳۰
دستپخت عدسی ---------------------------۳۲
اطلاعات‌مفتکی ---------------------------۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------------------------۳٤
ترازو---------------------------۳٦
باریکترازمو---------------------------۳۷
پاورقی‌ایرانی ---------------------------۳۸
رمز موفقیت‌قهرمانان---------------------------٤۰
تماشاگه‌راز---------------------------٤۲
ماجراهای‌واقعی ---------------------------٤٤
در قلمرو داستان---------------------------٤٦
جدول‌شرح درمتن---------------------------٤۷
جدول متقاطع ---------------------------٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------------------------٤۹
جنگ هنر ---------------------------۵۰
جنگ دوم از نگاه سوم ---------------------------۵٤
اختلال بیش فعالی از کودکی تابزرگسالی ---------------------------۵۵
از نگاه دوربین ---------------------------۵٦
نکات ریز خانه‌داری –معرفی کتاب ---------------------------۵۷
ورزشی ---------------------------۵۸
در حلقه رندان ---------------------------٦۲
پیغامهای روشنایی ---------------------------٦۳
از دریچه علم ---------------------------٦٤
پیامهای رایگان ---------------------------٦۵
نقاشی‌های شما ---------------------------٦٦

* سالروز شهادت حضرت فاطمه زهرا(س)

بنابر روایت مشهور، حضرت فاطمه(س) دخت گرامی حضرت محمد(ص) و همسر مولای متقیان علی(ع) در ۱۳ جمادی الاول سال ۱۱ هجری قمری به ملکوت اعلی پیوستند.

در اواخر عمر کوتاه حضرت فاطمه(س) اوضاع جامعه اسلامی بسیار آشفته بود و آن بانوی بزرگوار که از حق کشی ها رنجیده و آزرده خاطر بودند، وصیت کردن پس از فوت، ایشان را شبانه به آغوش خاک بسپارند و مزارشان از دید دشمنان پنهان بماند.

حضرت علی(ع) هم بر طبق وصیت حضرت فاطمه زهرا(س) به اتفاق امام حسن(ع) و امام حسین(ع) و همچنین با حضور عقیل، عمار، سلمان، مقداد و ابوذر بر پیکر پاک حضرت نماز گزاردند و آن وجود مطهر را به خاک سپردند. شایان توجه است که به لحاظ اختلاف در تعیین تاریخ شهادت حضرت فاطمه(س) ایامی که میان مشهورترین اقوال مشترک است به نام ایام فاطمیه مقرر شده و به همین مناسبت ایام فاطمیه را به عموم شیعیان تسلیت می گوییم.

* عملیات شوش، امام علی(ع) و حضرت مهدی(عج)

در ۳۱ اردیبهشت ماه سال ۱۳٦۰ هجری شمسی، سه عملیات شوش، امام علی(ع) و حضرت مهدی(عج) به طور همزمان در محورهای شوش، غرب سوسنگرد و ارتفاعات الله اکبر آغاز شد. این عملیات با رشادتهای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و ارتش جمهوری اسلامی و نیروهای نامنظم تحت فرماندهی شهید چمران انجام گرفت. در مجموع سه عملیات، قوای ظفرمند اسلام بیش از ۲۲ کیلومتر پیشروی کرد و بیش از ۷۰ دستگاه تانک و نفربر دشمن منهدم شد. همچنین بسیاری از ارتفاعات منطقه سوسنگرد از لوث وجود بعثی ها پاک شد همچنین عملیات بیت المقدس ٦ در ۲۷ اردیبهشت ماه سال ۱۳٦۷ هجری شمسی با رمز یاامیرالمؤمنین(ع) در منطقه سلیمانیه عراق آغاز شد. این عملیات با هدف خارج کردن قوای اسلام از تیررس دشمن و نفوذ در شهر و سد دوکان شروع شد و به آزادسازی منطقه دوکان انجامید.

* عملیات شیخ فضل الله نوری

در سال ۱۳٦۰ هجری شمسی، دلاورمردان ارتش جمهوری اسلامی و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران عملیات شیخ فضل الله نوری را در آبادان آغاز کردند. در این عملیات رزمندگان اسلام تپه‌های شهید موذنی را که مکان دیده‌بانی دشمن بود، از وجود خصم پاک کردند. همچنین نفرات زیادی از ارتش بعثی را به هلاکت رساندند.

* واگذاری امتیاز تنباکو به انگلیس

در ۲۵ اردیبهشت ماه سال ۱۲۷۰ هجری شمسی، امتیاز تنباکو علیرغم اعتراض مردم مسلمان ایران به ماژور تالبوت انگلیس واگذار شد. قرارداد واگذاری این امتیاز را ناصرالدین شاه قاجار با تالبوت مشاور سالیسبوری نخست وزیر انگلیس منعقد کرد. براساس این قرارداد، امتیاز تولید، فروش و صدور تنباکو به مدت ۵۰ سال به کمپانی رژی واگذار شد. از این رو به قرارداد رژی شهرت یافت. انعقاد قرارداد رژی در داخل ایران با مخالفت و اعتراض شدید روحانیون و مردم روبرو شد و پس از اینکه آیت‌الله العظمی میرزای شیرازی حکم تحریم تنباکو را صادر کرد، مخالفت با این قرارداد سراسر ایران را فرا گرفت. بدین ترتیب شاه قاجار به ناچار قرارداد را ملغی اعلام کرد.

* ارتحال علامه شوشتری

علامه آیت‌الله شیخ محمد تقی شوشتری مشهور به شیخ شوشتر از افتخارات عالم تشیع و جهان اسلام در ۲۹ اردیبهشت ماه سال ۱۳۷٤ هجری شمسی بدرود حیات گفت. «نهج الصباغه فی شرح نهج البلاغه» از آثار مهم شیخ شوشتر به شمار می رود.

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۲۵ - چهارشنبه ۲۵ اردیبهشت ۱۳۸۷
۸ جمادی الاول ۱۴۲۹ ۱۴ می ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

راستی که این زبان کلید هر خوبی و بدی است، پس سزاوار است که مومن بر زبان خود مهر زند

● امام باقر(ع)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

چگونه این درد بی‌درمان را علاج کنیم؟

یکی از عوارض بسیار خطرناک اجتماعی و فرهنگی که در جامعه بیماریهای کشنده و مهلکی را موجب شده است، گرایش ذهنی جامعه به سمت مادیات است. ذهن مادی همیشه یک بیماری و یک ویروس خطرناک را به بدن تحمیل می کند. تسلط مسائل مالی بر زندگی بشر امروز و بخصوص در ایران، هم مفهوم لذت را از بین برده و هم مفهوم زندگی را. به همین خاطر انسان امروز با اینکه بیشتر مصرف می کند، بیشتر سرمایه دارد و بیشتر می دود، اما کمتر به جایی می‌رسد، کمتر خوشبختی را حس می کند و کمتر شاد است. همه این مصیبت البته به اقتصاد و تورم برنمی گردد گرچه بخش قابل توجهی از آن محصول شرایط اقتصادی و تورم است، اما بخشی از آن هم مربوط به گرفتاریهای انسان امروز می‌شود که چندان اطمینانی به رزاقیت خداوند ندارد. خدا همان خدا است، نه از لطفش کم شده، نه خشمش بیش از گذشته است، اما انسان به همان نسبت که گرفتار ذهنیت مادی است، قاعدتاً کمتر به معنویت می‌اندیشد و به همین خاطر دغدغه‌مندتر است. خود زندگی را گم کرده است. به دنبال ساختن باغ ارمی است که حتی شاید اجازه ورود به آن را هم ندهند، اما راه‌حل نجات انسان از این مخمصه بخشی دست خود اوست و بخشی هم به دست حاکمان بر او.

نمی‌توان فقط شهروند جامعه و دیار امروز را مقصر دانست که چرا این همه دغدغه دارد و چرا این همه حرص می‌زند و چرا آرامش ندارد؟ من فکر می کنم باید همه دست به دست هم بدهیم تا این بزرگترین مصیبت اجتماعی و اخلاقی امروز جامعه را درمان کنیم. باید بپذیریم که انسان مسلمان برخوردار جامعه امروز ایران، حتی بیش از انسان نامسلمان جوامع غربی، دچار مشغله‌های مادی شده است و این ضایعه کمی نیست و حتی می توان گفت بدترین نوع تهاجم فرهنگی است. ذهن درگیر حساب و کتاب و سود و منفعت و کم اعتنا به تقدیر و مشیت و توکل و عنایت خداوند، به خودی‌خود آبستن بیماری و آشفتگی است. اما باید بپذیریم که این شهروند به تنهایی مقصر نیست و تنها او نباید درد بی درمان خود را علاج کند. وظیفه حاکمان نیز هست که به آسیب‌شناسی این بیماری بپردازند و با معرفت نسبت به ابعاد و وجوه مختلف آن چاره‌جویی کنند تا جامعه به آرامش نسبی دست بیابد و حداقل آنها که اهل حرص و آز نیستند این همه به خاطر دغدغه آینده خود و فرزندانشان خود را به در و دیوار زندگی نکوبند. فرسودگی انسان امروز چیزی نیست که بتوان انکارش کرد. آدمهایی که سر در گریبان خویش فرو برده‌اند، کمتر می خندند، فکری شده‌اند، گاه با خود حرف می‌زنند، در چهارراه‌های زندگی مدتها معطل می‌مانند تا از کدام راه بروند که تصادف نکنند، از دره‌ای به پایین نیفتند و یا به دیوار بن‌بستی برنخورند.

من نوعی می توانم شعار بدهم و به شهروندان بگویم صبر و قناعت پیشه کنید، به فکر مال دنیا نباشید، از زندگی لذت ببرید، لبخند بزنید و عشق بورزید، اما وقتی حرفهایم می تواند اثر داشته باشد که متولیان جامعه نیز زمینه و بستر این آرامش را فراهم آورند، درحقیقت در یک تعامل دوجانبه و دوسویه است که می توان بر این بیماری عصر و نسل امروز غلبه کرد.

مثلاً می توان به شهروندان گفت که به محض شنیدن یک شایعه اسیر آن نشوید. خودتان را به تقلا نیندازید، حرص نزنید. به فرض اگر گفته‌اند که اگر برنج سر سفره شما قیمتش دوبرابر شده، مانند قحطی‌زده‌ها به فکر انبار کردن آن نیفتید. وقتی دارید حرص نزنید. اما فقط این کافی نیست. از آن طرف هم به متولیان امر باید بگوییم اجازه ندهید که عده‌ای با قوت لایموت مردم شوخی کنند. زمینه حرص و آز را از بین ببریم. بحرانها را مدیریت کنیم. در این صورت است که شهروندان از هجوم خود می کاهند و یا وقتی می‌بینیم قیمت فلان نوع از میوه گران شده است، همه هوس نکنیم که یکباره سفره‌هامان را بیش از گذشته با آن زینت دهیم و یا وقتی سرپناهی داریم، بی جهت برای تهیه دو خانه و سه خانه دیگر حرص نزنیم. لذت را تنها در کسب منفعت جستجو نکنیم. بدانیم که روح آدمی بیش از آنچه که از مادیات لذت می برد، از معنویات لذت می برد. اگر بتوانیم این وادی را تجربه کنیم. شما چند نفر را می شناسید که به حسب ظاهر چند خانه و اتومبیل و زمین و ملک دارند، حساب بانکی بسیار خوبی هم دارند، اما آرامش ندارند. شاید به اندازه چوپانی که شب در کنار گوسفندانش به راحتی می خوابد حسرت یک خواب راحت شبانه را با خویش به گور می برند. این همان ذهن منفعت‌طلب مادی شده است که انسان را به این ورطه می کشاند. اما دولت و حکومت نباید به تقویت این ذهنیت کمک کنند. وظیفه حکومت اسلامی آن است که با هوشمندی و درایت، بستر آرامش معنوی جامعه را فراهم کند. بی عدالتی، رانت‌خواری، تورم و گرانی همه و همه دشمنان شمشیر آخته آرامش روانی جامعه‌اند. تا وقتی این بلایا وجود دارد، ذهن شهروندان به این سمت و سو مایل می‌شود.

بیاییم همه دست به دست هم بدهیم و برای این بلا فکری بکنیم و بپذیریم که خیلی از ما خوب زندگی نمی کنیم، آرامش نداریم، دغدغه رهایمان نمی کند و از زندگی لذت نمی‌بریم. ■

نامه های بدون واسطه

انتظار فرج

ای امید روزهای مه‌آلود و ابری، باید تو را در کنار کدامین قله آرزوهایم بیابم و سخنم را با تو گویم؟ دلم را به سویت روانه کردم و آمدم که همراه تو، زیباترین چهره جهان را در کنار پنجره اتاق خاموشمان تفسیر نمایم. تو را من چگونه باید بجویم؟ تو که امید دلهای عاشقانه و نور و روشنایی دلهای ظلمانی و خنده امیدبخش روزهای تلخ زندگی هستی، بدان که چشمانم هنوز در جاده معرفت چشم به راهت است و فانوس تنهاییم در نگاه تو روشنایی را معنا می کند و من سوار بر قایق نیلوفر آبی در میان دریای خروشان، سرگردانم و دریای اشک چشمانم انتظار فرجت را می کشد. عاقبت از کدام کوچه خواهی گذشت و از کدام سپیده‌دم طلوع خواهی کرد و از لابه‌لای کدامین فریاد نهفته سخنت را آغاز خواهی کرد.

ای آقا و مولایم باور دارم که ثانیه‌ها و روزها از پس هم می گذرد و ظهورت فرا خواهد رسید.

فرستنده: زهرا جعفری - ده علی کوهبنان - کرمان

مرا از مخمصه نجات دهید

اینجانب اسماعیل صدیقی متولد ۱۳۵۵، فرزند شهید محمد صالح صدیقی که در سال ۱۳۶۲ در منطقه شیخ صالح شهرستان جوانرود استان کرمانشاه بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسید، در سال ۱۳۷۸ از طریق بنیاد شهید به بانک ملت شعبه جوانرود از توابع استان کرمانشاه معرفی گردیده و مبلغ چهار میلیون و دویست هزار تومان وام مسکن دریافت نموده و ملکی خریداری نمودم، حدود دو ماه بعد مشترکاً با برادرم یکدستگاه پیکان خریداری نمودم که به علت تصادف شدیدی که با این ماشین انجام شد و جهت دادن خسارت ماشین مجبور به فروش فوری و با ضرر فراوان منزل مسکونی شدم و مبلغ یک میلیون و هفتصد هزار تومان زیان دادم و در نتیجه از آن موقع به بعد نتوانستم اقساط وام را پرداخت نموده و دچار مشکلات عدیده شدم و از طریق بانک جهت پرداخت اقساط تحت فشار می‌باشیم. با توجه به سه سالی که از ازدواج مشترک ما می گذرد به علت ناتوانی در امور مالی و مضیقه شدید مالی هنوز صاحب اولاد نشدیم. از مسوولین مملکتی، نهادها، ارگانها و پیش از همه از مردم خوب و مهربان می‌خواهم که مرا از مخمصه بزرگی که در آن گرفتار شده‌ام برهانند.

شهید رجایی و نماز اول وقت

یکی از دوستان شهید رجایی می گوید:

روزی حدود ظهر نزد شهید رجایی بودم، صدای اذان شنیده شد، درحالی که ایشان از جایشان حرکت کرده، می خواستند خود را برای اقامه نماز آماده کنند، یکی از خدمتگزاران وارد اتاق شد و گفت:

غذا آماده است، سرد می‌شود، اگر اجازه می‌فرمایید بیاورم.

شهید رجایی فرمودند: خیر بعد از نماز.

وقتی که خدمتگزار از اتاق خارج شد، ایشان با چهره‌ای متبسم و دلی آرام خطاب به من فرمودند: عهد کرده‌ام هیچ وقت قبل از نماز ناهار نخورم، اگر زمانی ناهار را قبل از نماز بخورم، یک روز روزه می گیرم.

فرستنده: مریم پارسا – کوهبنان

اندکی اندیشه کنیم

در روزنامه‌ها نوشته شده است که با کمتر از ۶۰۰ هزار تومان نمی‌شود زندگی کرد. در ظاهر هم وقتی هزینه‌ها را کنار همدیگر می گذاریم این حرف درست است، اما باور کنید خیلی ها هستند که با ۲۰۰ هزار تومان درآمد در این مملکت زندگی می‌کنند، حتی اجاره‌نشین هم هستند. آنها با صرفه‌جویی و قناعت و عزت نفس زندگی می‌کنند.

توکل به خدا می‌کنند و با صرفه‌جویی آبرویی را برای خودشان دست و پا کرده‌اند. باور کنید که خیلی از مردم حتی بیکاراند.

در این صورت اگر با کمتر از ۶۰۰ هزار تومان نمی‌شود زندگی کرد، پس اینها چه می‌کنند؟ درست است که گذران زندگی سخت شده، اما توکل، قناعت و تحمل ما هم کم شده است. برای این مشکلات هم اندیشه کنیم.

محسن ذوالفقاری – ساوه

شوخی

کارمند بازنشسته‌ای وضع زندگی‌اش درب و داغان بود.

همینطور که با همسرش نشسته بودند، دست به دعا بلند کردند که؛ خدایا خودت از وضع ما آگاهی، از تو می‌خواهیم که یک فرجی برای ما برسانی تا از این وضع دربیاییم.

چند دقیقه بعد صدای زنگ در بلند شد. مرد به زنش گفت: من که پایم درد می‌کند، برو در را باز کن ببین کیه؟

زنش رفت و برگشت و به شوهرش گفت: فرج‌الله آمده کرایه‌خانه‌اش را می‌خواهد.

مرد دوباره دست به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا من فرج از تو خواستم، نه فرج‌الله صاحبخانه را!

فرستنده: نورالله خواجات – اهواز

برزخ مرگ و زندگی

زنی هستم ۳۵ ساله که شریک زندگی‌ام به من خیانت کرد. شما نمی‌دانید خیانت یک مرد نسبت به زنش چقدر دردناک است. همسرم که اسمش را مرد گذاشته است، باعث شد من حدود ۳۳ میلیون تومان بدهکار شوم. دو سال است که ناپدید شده و هیچ ردی از خود به جای نگذاشته. من زن فعالی بودم، جواز کسب و دسته چک داشتم و به همسر و شریک زندگی‌ام اعتماد کردم. با اعتبار من وام گرفت، با دسته چک من جنس خرید. درحال حاضر طبق قانون همه این بدهی را من باید تقبل کنم، درحالی که هیچ سند و مدرکی از این بدهی ها را همسرم به عهده ندارد. در این مدت دو سال با فروش طلا و کلی وسیله زندگی توانستم ۱۳ میلیون از بدهی‌ام را پرداخت کنم، اما برای بقیه بدهی‌ام در آستانه رفتن به زندان هستم. از دست مزاحمت‌های ضامن‌ها و طلبکارها در عذاب روحی شدید بسر می‌برم و مستاصل و درمانده شده‌ام و به هر کجا که هم فکر بکنید از استانداری و فرمانداری و مدرسه و حسینیه و مسجد سر زده‌ام، اما دستم به هیچ جایی بند نیست، کسی را هم ندارم. خودم مستاجرم، خرج کرایه خانه و زندگی‌ام را خواهر و برادرانم که خودشان حقوق بخور و نمیر کارمندی دارند، می‌دهند. چون ممکن است تلفن منزل اجاره‌ای‌ام همین روزها قطع شود، تلفن خواهرم را به شما می‌دهم تا اگر معجزه‌ای شد، با من تماس بگیرید. راه نفسم بسته شده است. مدارک ضمیمه را ارسال می‌کنم تا صحت گفته‌هایم را دریابید. همین طور واخواست‌هایی که مرا به مرز خودکشی کشانده است. آیا کسی هست یک زن را از برزخ مرگ و زندگی نجات دهد؟

م – ص – شهرکرد

تشکر از شما

من همان خانمی هستم که سال ۸۵ نامه‌ای برای شما نوشتم. مطلب من در آذر ماه همان سال در مجله چاپ شد و یکی، دو ماه بعد یکی از انسانهای خیر با من تماس گرفت و تقریباً از اسفند همان سال هر ماه مبلغ ۷۰ هزار تومان به حساب من واریز می‌شود. اگر بدانید که از آن تاریخ تا به حال وقتی هر ماه به بانک می‌روم و می‌بینم این مبلغ را به حساب من ریخته‌اند و آن را برمی‌دارم، چه حالی می‌شوم و این مبلغ چقدر برایم چاره‌ساز بوده است و زندگی مرا نجات داده است. همین که می‌توانم با این پول مقداری لباس برای بچه‌ها بخرم و یا ماهی یکبار میوه به خانه ببرم، لذتی دارد که وصف‌ناشدنی است. گرچه مشکلات زیادی دارم و اجاره‌خانه و خانه‌به‌دوشی رهایم نمی‌کند، اما می‌خواستم از همین طریق تشکر کنم از آن انسان خیری که بدون اینکه او را بشناسم به یک زن تنها فقط برای رضای خدا کمک می‌کند. خداوند اجرش بدهد.

م – ع – اصفهان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تسلیت فرارسیدن ایام فاطمیه و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

***

*** ذکریا آقابابایی – گرگان**

خوشحالم از اینکه مسابقات قرآنی مجله مورد شعف و استقبال شما قرار گرفته است. از الطاف شما تشکر می‌کنم و سعی می‌کنیم این نوع مسابقات را به طور مستمر در مجله داشته باشیم. سربلند باشید.

*** بهرام جوادی – یزد**

نامه و تذکر شما را خواندم. ضمن سپاس از جنابعالی، اگر نامه‌های ارسالی و همچنین نام و نام خانوادگی خود را خواناتر بنویسید، دیگر مشکل چاپ اشتباه نام نخواهیم داشت. موفق باشید.

*** مریم پارسا – کوهبنان**

از مطالب شما استفاده خواهیم کرد. یکی از آنها در همین شماره چاپ شده است.

*** فخیمی – تهران**

نامه شما را جهت رسیدگی و دریافت پاسخ توسط خودتان، به همان شکلی که نوشته‌اید برای روابط عمومی وزارت خارجه ارسال می‌کنیم. پیروز باشید.

*** علی بندری – بندرعباس**

با تشکر از مطلبی که برایم ارسال کرده بودید، به دلیل آنکه عین آن مطلب در دیگر نشریات چاپ شده بود، نتوانستم از آن استفاده کنم. منتظر مطالب و خبرهای دست اول شما هستم. موفق باشید.

*** مصطفی حمیدی – گرگان**

از توجه و الطاف شما ممنون هستم. در مورد موضوع‌های مورد اشاره شما، بارها مطلب نوشته و باز هم خواهیم نوشت. امیدواریم که ثمربخش باشد. همچنین آرزو می‌کنیم در جامعه اسلامی ما و تمام شهرهای کوچک و بزرگ کشور از جمله گرگان به یاری خداوند، تلاش شما مردم متدین و کوشش‌های عزیزان نیروی انتظامی اثری از فساد نباشد. سربلند باشید.

*** غلامعلی سروری – تبریز**

نامه شما را خواندم و خوشحالم از اینکه یکی از مطبوعاتی‌های قدیمی که از خوانندگان قدیمی ما هم به حساب می‌آید اینچنین ابراز لطف کرده است. داستان‌واره شما را در یکی از شماره‌های آینده چاپ می‌کنیم. موفق باشید.

*** نعمت‌الله علیدوست – سیاهکل**

ننوشته‌اید که چه کمکی از دست ما ساخته است. لطفاً در نامه بعدی کمی بیشتر توضیح بدهید. برای شما که از خادمان اهل بیت هستید آرزوی موفقیت و سربلندی دارم.

هیچ زیبایی از خوی نیکو تر نیست

● امام باقر (ع)

ایران و جهان

- رئیس جمهوری اعلام کرد، مبانی اقتصاد جهانی به پایان رسیده است.
- باهنر وعده انتخاب رئیس مجلس را قبل از گشایش مجلس هشتم داد.
- دختر استاد شهریار از سریال شهریار انتقاد کرد.
- دور بعدی گفت‌وگوهای ایران و آمریکا با ابهام مواجه شد.
- تغییر مسیر انتقال سوخت نیروگاه بوشهر از راه آذربایجان تکذیب شد.
- واردات کشور در فروردین ۲/۹ میلیارد دلار و صادرات ۱/٤ میلیارد دلار اعلام شد.
- مؤتلفه خواستار کاهش فروش و صادرات نفت شد.
- نرخ سواد در ایران در رتبه ۸۷ جهان است.
- ۹۰ مدرسه تهران در آستانه تخلیه قرار دارند.
- هیلاری کلینتون از سخنان خود درباره محو ایران در صورت حمله هسته‌ای تهران به اسراییل حمایت کرد.
- متکی غنی سازی اورانیوم را خط قرمز ایران دانست.
- شورای نگهبان با لایحه مجلس درباره اشخاص چند شغله مخالفت کرد.
- قالیباف: توزیع پول بین مردم عاقبت به توزیع فقر می انجامد.
- سیاست‌های مورالس در بولیوی به اعلام استقلال منطقه سانتاکروز منجر شد.
- عاملان ترور کرزای بازداشت شدند.
- رئیس جمهوری چین دیداری پنج روزه از ژاپن داشت.
- درگیری‌ها در یمن بین دولت و شیعیان شدت گرفت.
- ترکیه از پیوستن مقدونیه به ناتو استقبال کرد.
- سوءقصد به جان همسر رئیس جمهوری عراق ناکام ماند.
- اردوغان تشکیل حزب جدید را رد کرد.
- اوباما از اسراییل پشتیبانی کرد و آن را مهمترین متحد آمریکا در خاورمیانه دانست.
- مذاکرات تبت با دولت چین مثبت تلقی شد.
- مسلمانان زیمبابوه به جرگه مخالفان دولت پیوستند.
- سینیوره خواستار پایان اختلافات سوریه و لبنان شد.
- قضات برکنار شده پاکستانی به کار بازمی گردند.
- مردم کوبا از این پس می توانند کامپیوتر خانگی و شخصی داشته باشند.
- پاپ به استرالیا می رود.
- گوانتانامو ممکن است تعطیل شود.
- آمریکا به مواضع طرفداران مقتدا صدر حمله هوایی کرد.

تفسیر سیاسی
حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

آیا سوریه با اسراییل صلح می کند؟!

تلاش برای آشتی سوریه و اسراییل با میانجیگری ترکیه شدت گرفته و رجب طیب اردوغان نخست وزیر این کشور با سفر به دمشق و مذاکراتی که با سوری‌ها و اسراییل انجام داده، درصدد است به جنگ و اختلافی که ٦۰ ساله شده، خاتمه دهد.

ترکیه دارای روابط قابل قبولی با دو طرف این درگیری بوده و مصمم است به عنوان متحد آمریکا و دوست اسراییل و سوریه به اختلافات آنها خاتمه داده و مانع تشدید اختلافات و وخامت اوضاع شود.

اگر دو کشور مذکور قادر به حل و فصل اختلافاتشان باشند، می توانند شرایط را در منطقه تغییر داده و اوضاع را به نفع آمریکا و متحدانش به چرخش درآورند. در غیر این صورت استمرار وضعیت کنونی می تواند بر مشکلات افزوده و زمینه‌ساز جنگ و درگیری شود که در آن صورت کنترل اوضاع از دست طرفین خارج شده و راه برای تقویت افراط گرایی هموار خواهد شد.

روز ۱۵ ماه مه اسراییل ٦۰ ساله می شود و شش دهه از جنگ و درگیری اعراب با این رژیم می گذرد. با لحاظ درگیری‌ها و اختلافهای ٦۰ ساله دو طرف امید چندانی به آشتی نمی‌رود.

پیدایش وضعیت کنونی دلایل بسیاری دارد. همچنین برای آنچه این روزها در جریان است، دلایل مختلفی را می‌توان ارائه کرد.

٦۰ سال قبل در بخشی از فلسطین، رژیمی تحمیلی پا به عرصه حیات گذارد که طی شش دهه گذشته نتوانسته با ساکنان بومی این سرزمین و همسایگانش در آرامش و صلح زندگی کند. به همین دلیل، امروزه این ضرورت به وجود آمده که برای جلوگیری از وخامت اوضاع و پایان دادن به خصومت‌ها، باید با آنها آشتی کند.

مجمع عمومی سازمان جدید التاسیس ملل متحد با تصویب قطعنامه ۱۸۱ در سال ۱۹٤۷ رأی به تقسیم سرزمین فلسطین و تشکیل دو کشور عربی و یهودی در این سرزمین داد. به این ترتیب تقسیم فلسطین و ایجاد اسراییل رسمیت یافته و بحرانی که از سال ۱۹۱۸ در این سرزمین آغاز شده بود، وارد مرحله جدیدی شد.

فلسطین، سالها بخشی از امپراتوری پهناور عثمانی بود و در زمان عثمانی‌ها، یهودیان، مسلمانان و مسیحیان از آزادی عمل برخوردار بوده و می توانستند آزادانه مراسم مذهبی خود را به اجرا دربیاورند. در جنگ جهانی اول امپراتوری عثمانی شکست خورد و تقسیم و تجزیه گشت. فلسطین بخشی از سرزمین‌های جدا شده امپراتوری عثمانی بود که قیمومیت آن به انگلیس سپرده شد. انگلیسی‌ها هم که طرفدار استقرار یهودی‌ها در این سرزمین و ایجاد کشوری برای آنها بودند، برخلاف میل باطنی اعراب فلسطینی، به این مساله دامن زدند به طوری که یهودیان از اقصی نقاط جهان راهی این سرزمین شده و در آن استقرار یافتند.

جنگ جهانی دوم با تضعیف انگلیس و ظهور دو ابرقدرت آمریکا و شوروی خاتمه یافت. لذا آنها که از ایجاد یک کشور یهودی جانبداری می کردند، خواستار تعیین تکلیف در سازمان ملل شدند که درنهایت این سازمان در سال ۱۹٤۷ رأی به تقسیم فلسطین داد که در همین راستا در سال ۱۹٤۸ رژیم اسراییل با در اختیار گرفتن بیش از ۵۰ درصد اراضی فلسطین شکل گرفت که همین مساله سرآغاز اختلافات ریشه‌داری شد که تاکنون ادامه دارد.

یکی از کشورهایی که از همان ابتدا با مهاجرت یهودیان به فلسطین و تقسیم این سرزمین و درنهایت شکل گیری اسراییل مخالف بوده و همواره در رأس مخالفان اسراییل قرار داشته، سوریه است.

سوریه علاوه بر این که در همسایگی فلسطین واقع شده، در جنگ‌های اعراب و اسراییل از فلسطین پشتیبانی کرده است.

جنگ‌های اعراب و اسراییل

از روزی که مجمع عمومی سازمان ملل رأی به تقسیم فلسطین داد، سوریه در جبهه مخالف قرار داشت و تا امروز هم این وضعیت ادامه دارد.

اعراب و اسراییل در ٦۰ سال گذشته سه جنگ بزرگ و فراگیر داشته‌اند. البته جنگ‌های کوچک محدود نیز میان آنها روی داده است، ولی سه جنگ سالهای ۱۹٤۸، ۱۹٦۷ و ۱۹۷۳ جنگ‌هایی هستند که در آنها اعراب به صورت دسته جمعی با اسراییل به جنگ پرداخته‌اند، با این حال متاسفانه در این جنگ‌ها موفقیت نصیب اعراب نگردیده است.

اولین جنگ در سال ۱۹٤۸ پس از اعلام موجودیت اسراییل و خروج انگلیس از فلسطین بااستفاده صهیونیستها از سلاحهای انگلیسی که به هنگام ترک منطقه در اختیار اسرائیل قرار گرفته بود، روی داد که به شکست اعراب انجامید.

شکست اعراب از اسراییل موجب شد این رژیم کنترل حدود ۷۸ درصد فلسطین را در دست بگیرد. یعنی بیش از آنچه طی قطعنامه سازمان ملل در اختیار اسراییل قرار گرفته بود.

دومین جنگ که آن را باید فاجعه‌ای برای اعراب به حساب آورد، در سال ۱۹٦۷ روی داد که به جنگ شش روزه معروف است. در جنگ شش روزه اسراییل به کمک آمریکا و انگلیس علاوه بر اشغال تمام سرزمین فلسطین، بلندی‌های جولان در سوریه و صحرای سینا را در مصر تحت کنترل خود درآورد.

آخرین جنگ فراگیر در رمضان ۱۹۷۳ روی داد که در این جنگ، اعراب با وجود موفقیت نسبی موفق به بازپس گیری اراضی خود نشدند. اگرچه مصر، توانست کانال سوئز و بخش هایی از صحرای سینا را آزاد کند و سوریه نیز قنیطره را در جولان از دشمن بازپس گرفت، اما نتوانستند آنها را به طور کامل آزاد کنند.

مصر پس از انعقاد قرارداد کمپ دیوید، از طریق صلح، اقدام به در دست گرفتن کنترل صحرای سینا کرد و بقیه اعراب نیز از همین طریق و با راههای دیپلماتیک

اراضی خود را به دست آوردند، اما دو گروه در این سالها نتوانسته‌اند موفقیتی به دست بیاورند که عبارت‌اند از:

۱- فلسطین از سال ۱۹۶۷ در اشغال کامل اسراییل است و با وجود تاکید شورای امنیت سازمان ملل مبنی بر عقب‌نشینی این رژیم به مرزهای قبل از جنگ، نتوانسته این اراضی را به دست بیاورد.

محمود عباس جانشین عرفات همانند خود او و به نمایندگی از جانب مردم این سرزمین خواهان تشکیل کشور مستقل فلسطین در ۲۲ درصد اراضی است که در جنگ شش روزه توسط اسراییل اشغال شده و شامل کرانه غربی رود اردن، شرق بیت‌المقدس و نوار غزه است.

۲- سوریه در ردیف اول جنگ و چالش با اسراییل قرار دارد و به همین دلیل لطمات بسیاری را از جنگ با این رژیم متحمل شده است.

بزرگترین لطمه‌ای که نتوانسته آن را جبران کند، اشغال بلندی‌های جولان در سال ۱۹۶۷ توسط اسراییل است.

شورای امنیت سازمان ملل در قطعنامه ۲۴۲ بر عقب‌نشینی اسراییل به مرزهای قبل از جنگ شش روزه تاکید ورزیده است. به همین دلیل، سوری‌ها خواستار اجرای این قطعنامه توسط اسراییل هستند.

اسراییل برای تضعیف جبهه اعراب همواره سعی داشته به صورت جداگانه با آنها مذاکره کند. در این راستا به صورت جداگانه با **اردن، مصر، مراکش** و تعداد دیگری از کشورهای عربی رابطه برقرار کرده و با فلسطینی ها نیز به مذاکره پرداخته است. در مقابل، سوریه از جبهه عرب در مذاکرات سخن می گوید.

سیاستی که این دو در این سالها در پیش گرفته‌اند، مبتنی بر صلح و آشتی نبوده است. از همین رو تاکنون گام مثبتی از سوی آنها برای حل و فصل اختلافات برداشته نشده است. البته در این سالها، چندین بار در سایه وساطت و میانجیگری دیگر کشورها، مذاکراتی میان سوریه و اسراییل صورت گرفته، اما این گفت‌وگوها بدون نتیجه خاتمه یافته است.

سوریه خواستار عقب‌نشینی کامل اسراییل از سرزمین‌های اشغالی سال ۱۹۶۷ است، ولی اسراییل با وجود پذیرش عقب‌نشینی بر تدریجی و مرحله‌ای بودن آن تاکید دارد که همین مساله مذاکرات را با بن‌بست مواجه کرده است.

در صورتی که اگر میان آنها صلح برقرار شود، می توان امیدوار بود که تنش زدایی در این منطقه شتاب بیشتری به خود بگیرد.

شروط صلح

ممکن است این سوال مطرح شود، اگر سوریه خواستار بازپس گیری جولان بوده و اسراییل نیز مایل به عقب‌نشینی است، پس به چه دلیل صلح محقق نمی شود و یا مذاکرات عقیم می ماند؟

یکی از مشکلاتی که بر سر راه صلح و آشتی سوریه و اسراییل قرار دارد، شروط و پیش شرطهایی است که هر یک از آنها مطرح ساخته اند. در واقع همین شروط مذاکرات را دچار وقفه کرده و با اما و اگر مواجه ساخته است.

بلندی‌های جولان از حاصلخیزترین اراضی سوریه و دارای آب فراوان است. از آن سو نیز اسراییل با مشکل آب شیرین مواجه بوده و در تلاش است به نوعی به رودخانه‌های لبنانی دست پیدا کند.

اگر اسراییل بتواند بر سر چگونگی بهره‌برداری و استفاده از آب دریاچه طبریه و دیگر منابع آبی جولان با دمشق به توافق برسد، به موفقیت بزرگی دست می یابد. در حالی که سوریه بر این مساله تاکید می ورزد که هرگونه مذاکره و گفت‌وگو بر سر این موضوع باید پس از عقب‌نشینی اسراییل از بلندی های جولان صورت بگیرد.

در کنار این موضوع که برای تل آویو و دمشق اهمیت دارد، باید به نقشی که هریک از آنها در منطقه ایفا می کنند اشاره کرد.

اسراییل متحد واقعی آمریکا در این منطقه بوده و از حمایت کاخ سفید برخوردار است. در حالی که سوریه، حزب‌الله لبنان و گروههای مخالف فلسطینی از جمله حماس را تحت پوشش قرار داده و جبهه‌ای قدرتمند و فراگیر علیه اسراییل و آمریکا به وجود آورده است. به همین دلیل اسراییل خواستار قطع رابطه و پایان حمایت سوریه از حماس، حزب‌الله و حتی ایران است. سوریه نیز عقب‌نشینی یکباره و بی قید و شرط اسراییل را از جولان خواستار است.

هدف آمریکا و اسراییل قطع حمایت سوریه از حزب‌الله و حماس است

اسراییل می داند که سوریه دارای جایگاه قابل قبولی در این منطقه است و اگر درصدد دستیابی به امنیت است، باید رضایت دمشق را جلب کند. در مقابل سوریه نیز به این واقعیت واقف است که تا رضایت اسراییل و حتی آمریکا را جلب نکرده، نباید امیدی به بازپس گیری جولان داشته باشد. پیشنهاد اسراییل به صلح با سوریه در این شرایط که اوضاع منطقه بسیار حساس است، از اهمیت بسزایی برخوردار است و می تواند به نفع سوریه باشد.

اگر دمشق فرصت‌سوزی کرده و نتواند از وضعیت به وجود آمده کمال بهره‌برداری را کند، در آینده نه چندان دور با مشکلات بسیاری مواجه خواهد شد.

البته شروطی که اسراییل مطرح کرده برای سوریه بسیار حساس است. به طور مثال، قطع حمایت از حماس و حرب‌الله لبنان و یا پایان دادن به رابطه استراتژیک با تهران از مسایلی هستند که برای سوریه از اهمیت برخوردارند. حال سوال این است که دمشق در صورت پذیرش شروط و خواسته های اسراییل فقط جولان را به دست خواهد آورد یا اینکه منافع دیگری هم عایدش خواهد شد؟

اسراییل پس از جنگ ۳۳ روزه با حزب‌الله و آنچه در غزه در جریان است، به این واقعیت پی برده، تا زمانی که سوریه و ایران به عنوان حامیان ملت‌های مسلمان منطقه خصوصاً لبنانی ها و فلسطینی ها حضوری فعال دارند، نمی تواند امنیت را در داخل سرزمین های اشغالی حفظ کرده و خواسته‌های خود را به ملت‌ها تحمیل نماید. به همین دلیل ناگزیر است در دو جهت حرکت کند که عبارت‌اند از:

۱- دور کردن ایران از سوریه و مبارزان فلسطینی و لبنانی با منزوی کردن تهران.

۲- پایان دادن به رابطه دوستانه سوریه با حزب‌الله و حماس که در حقیقت موی دماغ اسراییل بوده و آرامش مورد نظر صهیونیست‌ها را با خطر مواجه ساخته‌اند.

در این راستا، علاوه بر تحت فشار قرار دادن سوریه، از دو طریق دیگر نیز دست به کار شده‌اند:

-آمریکا و کابینه اولمرت بارها در ظاهر اعلام کرده‌اند که از تشکیل یک کشور مستقل فلسطینی حمایت می کنند و تا پایان دوره ریاست جمهوری بوش می خواهند این خواسته را جامه عمل بپوشانند. سفرهای خانم رایس به منطقه و دیدار آتی بوش، می تواند تحقق این خواسته را یک گام به واقعیت نزدیک کند. در این ارتباط محمود عباس رهبر فلسطین توانسته خود را با آمریکا و اسراییل همراه سازد.

-برای تحت فشار قرار دادن حزب‌الله از دولت لبنان نیز استفاده شده است، زیرا تاکید بر خلع سلاح گروه‌های شبه نظامی در لبنان و تبلیغ علیه این گروه از مسائلی است که در لبنان صورت گرفته است.

اگر صلحی بین اسراییل و سوریه منعقد شود، با وجود این که اسراییل جولان را با اراضی حاصلخیز و آبهای فراوان از دست می دهد، ولی در عوض امنیت به دست خواهد آورد و این اقدام در راستای فرمول زمین در مقابل صلح می تواند تحقق یابد.

آمریکا در صدد است در چند ماهی که از دوران ریاست جمهوری بوش باقی مانده، دست به اقدامی چشمگیر در منطقه خاورمیانه بزند، زیرا مشخص نیست که پس از او قدرت در دست جمهوریخواهان باقی خواهد ماند یا این که دموکراتها به کاخ سفید راه خواهند یافت، ولی آنچه اهمیت دارد، حفظ آرامش در منطقه برای رژیم‌های وابسته به کاخ سفید و مهار یا از بین بردن مخالفان در این منطقه است.

صلح اسراییل و سوریه می تواند در این راستا یک گام بزرگ و اساسی تلقی شود. ■

در دنیا سه نوع رفیق وجود دارد: رفقایی که شما را دوست دارند، رفقایی که به فکر شما نیستند و رفقایی که از شما متنفرند

● شاتفور

سه گانه

کیان فولادی

گول نمایشگاه را نخوریم

سه میلیون نفر بازدید کرده‌اند و دو میلیارد تومان، حداقل خرید کرده‌اند. اینها بزرگترین آمارهایی هستند که از آخرین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران داده می‌شود. شدت استقبال چنان است که برگزارکنندگان نمایشگاه که تا چند سال پیش معتقد بودند این نمایشگاه کتاب تهران در ردیف ۵ نمایشگاه بزرگ کتاب جهان است، امسال با اطمینان از رتبه نخست این نمایشگاه می گویند. مسوولان نمایشگاه می گویند در هیچ جای جهان نمایشگاه کتابی برگزار نمی‌شود که ۳ میلیون نفر از آن خارج شوند. پس این نمایشگاه عزیز، بزرگترین نمایشگاه کتاب جهان، دست‌کم از نظر تعداد کسانی است که از آن بازدید می کنند. و این شور و اشتیاق در به کار بردن این جملات و این اعداد، هر سال تکرار می‌شود، وزرای فرهنگ و ارشاد گذشته و حال و معاونانشان، همیشه پس از پایان نمایشگاه، لبخند رضایتی بر لب داشته‌اند که نشان می داد کشاندن چند میلیون نفر به این نمایشگاه را افتخاری بزرگ برای خود و همکارانشان به شمار می‌آورند. نمایشگاهی که تا دو سال پیش که در محل برگزاری نمایشگاههای بین‌المللی تهران برپا می‌شد، چنان ترافیکی در تمام خیابانهای اطراف نمایشگاه به‌پا می کرد که دنباله‌اش تا کیلومترها دورتر از نمایشگاه کشیده می‌شد. امسال و سال گذشته البته به مصلای تهران منتقل شد تا شاید اندکی از مشکلات حاشیه‌ای آن کاسته شود و البته چنین هم شد.

به نمایشگاه بین‌المللی کتاب فرانکفورت آلمان که بزرگترین نمایشگاه از نظر تعداد کتاب است هیچ‌کس برای خرید کتاب وارد نمی‌شود

امروز نمایشگاه بزرگ و بین‌المللی کتاب تهران دیگر آن ترافیک عجیب را ایجاد نمی کند و ازدحام تنها در درون آن جریان دارد، ازدحامی که آنچنان زیاد است که فرصت دیدن و دیده شدن را از بسیاری کتابها و بازدیدکننده ها می گیرد. با آمدن به مصلا نمایشگاههای فرعی هم که توسط دست‌فروشان در اطراف نمایشگاه برپا می‌شد، دیگر چندان رنگ و بویی ندارد و ظاهراً همه کسانی که به این مکان می‌آیند، به خاطر کتاب و مطالعه می‌آیند.

اما چگونه ایران توانسته است این مقام نخست را در بین تمام نمایشگاههای بین‌المللی کتاب به چنگ آورد؟

حرفهای نماینده نمایشگاه کتاب بین‌المللی فرانکفورت آلمان که از نظر تعداد کتاب اولین و بزرگترین نمایشگاه کتاب در جهان است، می‌تواند نگفته‌هایی از نمایشگاه را برایمان بازگو کند. قبل از مرور حرفهای این کارشناس، خوب است بدانیم کشور آلمان که بزرگترین نمایشگاه کتاب جهان در فرانکفورتش برگزار می‌شود، امسال اصلاً در نمایشگاه شرکت نکرد، مثل بسیاری دیگر از کشورها. وی می گوید:

نمایشگاههای کتاب در جهان اصولاً نمایشگاههایی تخصصی هستند به این معنی که هدف از برگزاری

برنج هر کیلو ۷۰۰ تومان

دبیرکل سازمان جهانی کشاورزی سازمان ملل متحد (فائو)، هفته گذشته اعلام می کند که بعد از بحران در بهای جهانی برنج، خوشبختانه با تولیدات فراوان برنج در آسیای جنوب شرقی، بهای این محصول به حدود ۲۳ هزار تومان برای هر ۴۵ کیلو (۲۳ دلار در هر یکصد پوند) رسیده است و احتمال کاهش بها به کمتر از این مقدار هم فراوان است.

در داخل ایران عزیز در حالی که بهای برنج مرغوب به ۵ هزار تومان رسید، وزیر بازرگانی گرفتار استیضاح نمایندگان مجلس شده است که فکر می کنند این وزارتخانه توان تنظیم و کنترل بازار را ندارد.

گذشته از سیمان که نسبت به سال قبل ۲ برابر گرانتر شده، بهای سیمان دولتی یک‌سوم بهای این محصول در بازار آزاد است.

بهای جهانی برنج به گفته رئیس فائو، به حدود ۷۰۰ تومان کاهش یافته است

البته دلیل نمایندگان استیضاح کننده وزیر بازرگانی که پیش از وزارت، سمت سرپرستی دانشگاه شاهد را برعهده داشت، بسیار قوی به نظر می رسد، چرا که این وزارتخانه عزیز و مدیران محترمش به سادگی قادر بودند تا با ورود سریع این کالا، مانع از اوج گیری خارق‌العاده برنجی شوند که سالها بود بهای نسبتاً ثابتی را تجربه می کرد. اما بلافاصله پس از استیضاح و اعلام خبر آن، معاونان وزیر شروع به افشاگری می کنند و اقتصاد دستوری و تصمیم گیریهای بخشی از مدیران اقتصادی کشور را آنهم در جایی غیر از وزارت بازرگانی، عامل گرانیهای اخیر می‌دانند و جالب اینجاست که تمام این دوستان که امروز علیه یکدیگر موضع گیری می کنند، هر هفته دور هم در جایی به نام هیات دولت می نشینند و در حضور رئیس جمهور محترم، شروع به بررسی برنامه‌های آینده خود می کنند.

حال که مدیران داخلی از پس گرانیهای عجیب اخیر برنج برنیامده‌اند، ظاهراً بهترین خبر را یک آرژانتینی که دبیرکلی سازمان جهانی کشاورزی را برعهده دارد می‌دهد و آن اینکه بهای جهانی برنج با تولیدات جنوب شرق آسیا به کمتر از ۷۰۰ تومان برای هر کیلو رسیده است. کافی است مدیران عزیز بخش بازرگانی ایران همتی کنند و پولهای نفت ایرانیان را برای خرید این برنجهای ارزان خرج کنند و مردم را از دست برنجهای ۵ هزار تومانی خلاص کنند تا روزی که شاید در سال ۱۳۸۸ این وعده رئیس مرکز تحقیقات کشاورزی وزارت جهاد کشاورزی به حقیقت برسد و ایران در برنج خودکفا بشود.

نمایشگاه کتاب، این است که نویسندگان کتاب فرصتی داشته باشند تا به طور مستقیم با ناشران کتاب گفتگو کنند و با توجه به تخصص و تجربه ناشران در زمینه نشر کتاب، امتیاز و حق انتشار کتابهای آینده خود را به ناشران بفروشند، یعنی نمایشگاههای کتاب مثل هر نمایشگاه تخصصی دیگر، مکانی است برای بازاریابی کتاب، آنهم از سوی اولین تولیدکنندگانش، یعنی نویسندگان و مؤلفان و مترجمان.

به این ترتیب نویسندگان حرفه‌ای یا آنها که احساس می‌کنند توان نگارش یا تالیف و ترجمه کتابی را دارند برای سال آینده خود و فعالیت آتی خود پا به این گونه نمایشگاهها می‌گذارند و توانایی‌های خود را به ناشران عرضه می‌کنند. از سوی دیگر ناشران نیز با شناخت از بازار نشر، احتیاجات و کتابهای مورد تقاضای خوانندگان را به نویسندگان اطلاع می‌دهند و به این ترتیب سرمایه یکساله نشر کتاب برای هر کشوری می‌تواند در میان راهروهای نمایشگاه کتاب شکل بگیرد. تولید کتاب افزایش بیابد ضمن آنکه نویسندگان می‌توانند مطمئن باشند که می‌توانند به این پیشه و حرفه با تکیه بر وجود این نمایشگاه و سفارشها و قراردادهایی که در آن انجام می‌شود به عنوان یک شغل کامل نگاه کنند و کتابهایی با مخاطب بیشتر و مناسب سلیقه و نیاز بازار تهیه شود. به همین دلیل است که برای نمونه نمایشگاه بین‌المللی کتاب فرانکفورت آلمان در روزهای اول ورود افراد عادی ممنوع است و تنها کسانی به نمایشگاه وارد می‌شوند که در کار نگارش و نشر کتاب دستی دارند. جالب‌تر اینکه جز در روز آخر نمایشگاه کتاب، هیچ فروشی در این نمایشگاه انجام نمی‌شود و هیچ کس برای خرید کتاب به نمایشگاه کتاب آلمان نمی‌رود. این هم البته دلیل روشنی دارد، اینکه بنگاهها و افراد متخصصی هستند که فعالیت حرفه‌ای آنها پخش و فروش کتاب است، پس خریدار کتاب می‌تواند مطمئن باشد که برای خرید کتاب، تنها کافی است که به چنین فروشگاهها و مراکزی مراجعه کند. کار این فروشگاهها، تهیه انواع کتاب، از جدید تا قدیمی و دراختیار قرار دادن آن برای مشتری و آنهم با آسانترین شرایط ممکن است. دقیقا، مثل دیگر کالاهایی که در جهان تولید و فروخته می‌شود.

هیچ کس در جهان برای خرید یک خودرو به نمایشگاههای بین‌المللی خودرو نمی‌رود، چون آن نمایشگاه تنها برای بازدید کسانی است که به طور حرفه‌ای در این صنعت فعالیت می‌کنند. از سوی دیگر، خریدار می‌داند که برای خرید خودرو می‌تواند به دهها و صدها فروشگاه خودرو که در هر شهر و کشوری وجود دارد سری بزند و مطمئن باشد که آنها آخرین خودروهای روز یا حتی خودروهای قدیمی را در فروشگاه گردهم می‌آورند و حتی حاضرند با قیمتی مناسب و با پرداختهای طولانی مدت، خودروها را به خریداران بفروشند. و درباره کتاب هم عین این اتفاق در جهان تکرار می‌شود. اما ایران ما و تهران ما و نمایشگاه بین‌المللی کتاب ما. از آنجا که پخش‌کنندگان و فروشندگان قوی کتاب در کشور هنوز تاسیس نشده‌اند و در بسیاری شهرهای ایران، هنوز حتی چند کتابفروشی معتبر و قابل اطمینان نیز وجود ندارد، از آنجا که برای بسیاری از خریداران شهرستانی و حتی تهرانی، یافتن یک بنگاه تهیه و توزیع کتاب که بدانند کتب مورد نیاز و علاقه آنها را تهیه می‌کند، ممکن نیست، پس همه استقبال می‌کنیم از برگزاری نمایشگاه کتابی که بتوانیم هرچه کتاب می‌خواهیم در چند روز بخریم! و این نقص بزرگ در نشر و نگارش کتاب، همچنان مخفی بماند و زخمش عمیق‌تر شود. عجیب اینکه فرماندهان عرصه فرهنگ و کتاب هم در ایران از برگزاری سه میلیون نفری نمایشگاه ابراز خرسندی می‌کنند و گاه نمی‌اندیشند که این همه استقبال آیا به دلیل شوق به خرید کتاب است؟ که اگر چنین است چرا در طول سال چنین استقبالی را ناشران و فروشندگان کتاب در ایران گزارش نمی‌کنند؟ از سوی دیگر نویسندگان ایرانی و به ویژه آنها که تازه می‌خواهند پای در این عرصه گذارند، از آنچنان امکاناتی که در نمایشگاههای معتبر کتاب جهان ایجاد می‌گردد، محرومند، نمی‌دانند که آیا ناشری برای نشر کتابشان پیدا خواهند کرد و اگر کتابی را ترجمه کنند، ناشری حاضر به انتشار آن خواهد شد؟ و این چنین است که جز چند ده نفر نویسنده معتبر و شناخته شده، دیگر نویسندگان و مؤلفان و مترجمان از حضور دائمی در این عرصه فرهنگی محروم می‌مانند و هیچ مرکز و مرجعی هم برای جبران این دومین نقص کتاب در ایران یافت نمی‌شود. که اگر بود دلیلی نداشت ۳ میلیون نفر طی ۱۰ روز با این ازدحام فراوان، در راهروهای شلوغ نمایشگاه به این سو و آن‌سو بروند و برای دیدن چند کتاب مجبور شوند گاه چند نفر را از مقابل خود کنار بزنند تا به پیشخوان کتاب برسند! هرچند همیشه این سوال باقی است که برگزارکنندگان نمایشگاهی که بدون بلیت و سرشماری برگزار می‌گردد، چگونه می‌دانند که ۳ میلیون نفر در این نمایشگاه حضور داشته‌اند، نکند که ۴ یا ۵ میلیون نفر بوده باشند؟!

وزنه‌بردار در امارات

یکی از بزرگترین قهرمانان وزنه‌برداری ایران در یک آگهی تلویزیونی شرکت می‌کند تا از مردم دعوت کند که اگر قصد خرید ملک و آپارتمان در امارات متحده عربی را دارند، به شرکتی خاص مراجعه کنند و این تنها بخشی از تبلیغات گسترده و عجیب اماراتی‌ها است تا ایرانیها را متقاعد کنند که برای سرمایه‌گذاری، امارات را انتخاب کنند.

قرعه‌کشی‌های بزرگ با گرانترین خودروهای روز، اعطای امکان اقامت و زندگی در امارات و... بقیه تلاش اماراتیها بود تا در شرایطی که اوضاع اقتصاد ایران چندان تعریفی ندارد و سرمایه‌گذاران و سرمایه‌داران به دنبال جایی و مسیری می‌گردند تا با اطمینان و به دور از خطر سرمایه‌گذاری کنند، این پولهای بزرگ را تا امارات بکشند و به توسعه و گسترش امارات کمک کنند و البته باید انصاف داد که برای مدتی این تبلیغات و افزایش بهای ملک و آپارتمان در امارات، آنها را به هدفشان بسیار نزدیک کرده بود ولی خوشبختانه و در حالی که هیچ یک از سیاستگذاران ایرانی، فکری برای این فرار سرمایه‌ها نکرده بودند، به گزارش موسساتی که در دُبی فعالیت می‌کنند، این روزها ایرانی‌ها، کمترین استقبال را از سرمایه‌گذاری در دبی انجام می‌دهند و میل چندانی به خرید آپارتمانهای امارات ندارند.

باید خداوند را شکر کرد که با موج بزرگ تبلیغات، هنوز سرسره سرمایه‌های ایران به امارات به راه نیفتاده یا دست‌کم از شدت فعالیتش کاسته شده است. اما مگر تا کی می‌توان امیدوار بود که همین شرایط ادامه داشته باشد که اگر اوضاع اقتصاد ایران، سامان بهتری نگیرد و انگیزه بیشتری برای سرمایه‌گذاران ایجاد نکند، سرانجام و پس از مدتی، تبلیغات بر صبر و تردید سرمایه‌های ایرانیان غلبه خواهد کرد و دلارهای ایرانی، جاده صاف‌کن آبادانی و پیشرفت امارات خواهد شد در روزگاری که ایرانیان بسیار بیشتر از دیگران نیازمند دلارهای نفتی خود هستند.

تبلیغات
این قهرمان
وزنه‌برداری
هم هنوز
نتوانسته است
سرمایه‌های
ایران را برای
مسافرت به
امارات متحده
عربی قانع کند

خوش اخلاقی مرد آن است که آزارش به کسی نرسد ● امام رضا(ع)

گزارش هفته

تنها شغلی که اضافه کاری آن بستگی به عزرائیل داره!

جسدهای بی‌جان امروز فرصتی برای آخرین دیدار

از: فخری نژاد

اینجا سرزمین شگفتی است، سرزمین روشنایی است. اینجا تا انتهای دید چشمان انسان یا گورهای خالی است که انسان سرکش را به آرامش دعوت می کند یا خاک‌های سردی که برروی هم انبار شده‌اند یا گورهایی که جسدهای مردگان به دوراز هیاهوی زندگی در آن خفته‌اند. خورشید در اینجا به رنگ دیگری است و فردا مفهوم گنگ و گمشده‌ای دارد.

یک تابلو در وسط خیابان منتهی به غسالخانه وجود دارد که زنده‌های این سوی خط را به سمت غسالخانه راهنمایی می کند. این جاده، جاده ابدیت است که به سوی وادی خاموشی زندگی می رود. درختان تناور سایه‌های سیاه و سردی را بر گورها افکنده‌اند؛ گویی با خود عهد بسته‌اند که برای همیشه آفتاب دیده مردگان را سرد کنند.

غسالخانه، آخرین مکان برای بدرقه عزیزان

به صحن غسالخانه نزدیک می شوم، عرق سردی در تمام تنم رخنه کرده، هوا سرد است و من بسیار گرم. هر قدمی که برمی دارم نزدیکی مرگ را بیشتر حس می کنم، به آسمان نگاه می کنم، آسمان اینجا ملول و دلگیر است. غسالخانه سرشار از انبوه صداست. جایی برای سوزن انداختن نیست. صدای شیون و فغان، صدای الله اکبر، صدای یازهرا و ضجه‌های خونین مادری که فریاد می زد علی جان! پسرم برگرد؛ پسرم ۱۹ سالش بود، خدایا پسرم جوان بود.

اینجا شادی معنا ندارد

به افرادی که در این مکان هستند نگاه می کنم. غم در، درونشان پیداست و موجی اندوه در نگاهشان.

«شادی» تنها واژه‌ای است که اینجا همراه مرگ به غروب ابدی پرواز کرده‌است. در محوطه کنار غسالخانه عده‌ای در حال اقامه نماز میّت هستند، عده‌ای الله اکبر گویان جنازه‌ای را بر روی شانه‌هاشان به سمت آرامگاه ابدی می‌برند. مادری به کمک چند نفر به سختی به سوی جنازه دخترش می رود تا جگرگوشه‌اش را به خاک بسپارد، چشمان این مادر مانند لانه‌های خالی پرندگان بود. در قسمت شستشوی جسدهای زنان پیرمرد سیاه پوشی را می بینم که به دیوار غسالخانه تکیه داده و اشک می ریزد، شانه‌هایش تکان می خورد، او به هق‌هق می افتد و با ترمه صورتش را می پوشاند، وی منتظر است تا متوفی خود را از آخرین ایستگاه تحویل بگیرد.

با دیدن این تصاویر دلم به درد می آید و به خود می گویم چه آغاز شیرین و پایان تلخی. اینجا دل‌های مردم با اندوه عجین شده است.

وارد قسمت بانوان غسالخانه می شوم، در میان هیاهوی سالن غسالخانه بهشت زهرا(س) جسد نوعروسی را می بینم که یکی از غسالها در حال بیرون آوردن حلقه خوشبختی از انگشت دستان نوعروس است.

کمی آنطرف‌تر، دو نفر غسال با قیچی در حال پاره کردن لباسهای کودک ۸ساله‌ای بودند، دیگر حتی شیون و فغان بستگان نیز از پشت شیشه‌ها تأثیری بر این اجساد که مثل مجسمه‌های پریده رنگ هستند، ندارد.

مرده‌شوی چگونه آدمی است؟

در میان این هیاهو نظرم به یکی از غسالها جلب می شود، انگار شیفت کاریش تمام شده و با همکاران خود خداحافظی می کند. می خواهم ببینم مرده‌شوی کیست؟ چه می گوید، به چه می اندیشد؟ دوست دارم بدانم آدمی به نام مرده‌شوی (غسال) قسی القلب، رئوف یا دردمند است؟ و تأثیر شغل آنها در زندگی روزمره‌شان چیست؟ خود را به نزدیک غسالخانه می رسانم تا بتوانم با آنها صحبتی داشته باشم.

بعد از هماهنگی های لازم اجازه ورود به غسالخانه را پیدا می کنم. روی نیمکتی می نشینم و به خودم می گویم: عشق و میل و نفرت را در غربت قبرستان، موشی بنام مرگ جویده‌است. و از خودم می پرسم به راستی دنیا با تمام زیبایی هایش، چگونه اینجا پایان می پذیرد؟

در این افکار بودم که یکی از مرده‌شوی ها از دور پیدایش شد، موهای بلند و پوست سفیدی دارد، مقنعه سفیدی بر سرش است. پیش‌بند و شلوار سبز رنگی به تن دارد و چکمه‌های سیاهی که تا زانوانش آمده است. اندام لاغرش قد او را بلند کرده است. در دستش قیچی بزرگی است، ناگهان یاد آن مرده‌ای افتادم که با قیچی لباسهایش را پاره می کردند. در جایم میخکوب شدم، خدایا من مرده‌ام و می خواهد لباسهای مرا نیز پاره کند. داشتم قالب تهی می کردم نزدیک تر می شود چنان نگاه سردی به سر تا پایم می اندازد که انگار به مرده ثابتی که می خواهد او را بشوید، نگاه می کند!

روی نیمکت کنارم می نشیند و می گوید:

ـ مثل اینکه حالت خوب نیست؟

* به قیچی اشاره می کنم و می گویم: این همان قیچی است که لباس های آن کودک را بریدید؟

با صدای بلند می خندد و با سرش به سؤالم پاسخ مثبت می دهد و می گوید:

ـ پارچه‌های کفن را به حالت طناب می بریم تا بتونیم جنازه‌ها رو ببندیم. مگر باز هم جنازه برای غسل دارید؟

ـ نه برای فردا کفن‌ها را آماده می کنم، روزا سرمون شلوغه و فرصتی برای این کارا نداریم.

خودت را معرفی می کنی؟

نه! چون می ترسم حرفی بزنم و کار خود را از دست بدم.

چند سال داری و چه مدت است به این کار مشغولی؟

ـ ۴۹ ساله هستم و تقریباً از زمانی که خودمو شناختم اینجا بودم. چون پدرم غسال بود و ما از همون بچگی گلاب می فروختیم.

ازدواج کردی؟

ـ ۱۴ ساله بودم که ازدواج کردم.

شوهرت چه کار می کند؟

ـ قبلاً نگهبان اداره گاز بود اما چند سالی میشه که توان کار کردن نداره.

خانوادت از این شغل راضی هستند؟

ـ چرا نباشند دزدی که نمی کنم، مرده می شویم و ثواب

عشق و زندگی را در غربت قبرستان، موشی به نام مرگ جویده است

حتماً بنویس که غسال‌ها هم عاشق می‌شن

اینجا آخر خط است. کفن و سدر و کافور برای همه هست

آخرت می‌برم.

* به خودم می‌گویم چقدر صادقانه می‌گوید که مرده می‌شویم و ثواب می‌برم.

نخستین جنازه‌ای را که شستی به یاد داری؟

* چشمهایش را گرد می‌کند، به گذشته برمی‌گردد، گویی صفحه ذهنش را ورق می‌زند ناگهان با حالت فریادگونه‌ای می‌گوید:

ـ آره آره پیرزن چاقی بود که اصلاً نمی‌تونستم تکونش بدم، اون موقع جوون بودم و ضعیف الجثه.

*** نترسیدی؟**

ـ نه! دوران بچگی من پشت شیشه‌های غسالخونه گذشته

غسال‌ها هم عاشق می‌شن

تا به حال عاشق شده‌ای؟

* سرش را پایین می‌اندازد و پس از مکث طولانی می‌گوید:

ـ ۱۲ ساله بودم، قرار بود با احمد ازدواج کنم، او گلاب می‌فروخت و من شمع.

* لرزش اشک را بر گونه‌هایش می‌بینم آهی می‌کشد و نفسی تازه می‌کند و می‌گوید:

ـ احمد سرطان گرفت و مرد.

* وی به هق هق می‌افتد و گریه به او امان نمی‌دهد تا حرف بزند، سرش را بلند کرده و اشکهایش را پاک می‌کند، میٍ گوید:

ـ حتماً بنویس که غسالها هم عاشق می‌شن.

*** روزی چند تا جنازه را غسل می‌دهی؟**

ـ ۱۳۰ تا ۱۶۰ جنازه را غسل می‌دهم.

*** وقتی مردم از شغل شما برای طنز استفاده می‌کنند چه احساسی داری؟**

ـ برایم اهمیتی نداره، چون هدفشون خندیدنه فقط به خاطر بچه‌هام ناراحت می‌شم.

* روزی چند ساعت کار می‌کنی؟

ـ ۹ ساعت از ۸ صبح تا ۴ بعدازظهر

* چقدر حقوق می‌گیری؟

ـ بدون اضافه کاری ۳۰۰ تا ۴۰۰ هزار تومن، با اضافه‌کاری ۵۰۰هزار تومن

* به خودم گفتم اضافه‌کاری مرده‌شوی ها بستگی به حوصله عزرائیل دارد.

تعطیلی چطور؟

ـ ماهی ۳ روز بیشتر تعطیلی نداریم.

* در این هنگام یکی از همکارانش از داخل مرده‌شوی خانه بیرون آمد و فریاد زد:

آهای معصوم بیا جنازه داریم.

خانه داری؟

ـ نه مستاجرم

از فامیلاتون کسی بوده که جنازه او را غسل بدهی؟

ـ نه! اصلاً دوست ندارم به عزیز خودم دست بزنم.

تا به حال خواب مرده دیدی؟

ـ نه! تموم روزمون به غسل میت‌ها می‌گذره، حالا به خوابمون هم بیان؟

شغل خود را دوست داری؟

ـ راضی نباشم چه کنم؟ من از بیکاری و نداری ناراضی‌ام

آیا با جنازه‌ای روبرو شده‌ای که اعتیاد به مواد مخدر جدید مثل کراک داشته باشد که باعث جدا شدن بافت‌های بدن آنان می‌شود؟

ـ نه! ولی جسد بیمار مبتلا به ایدز را شستشو داده‌ام.

محل شستن این گونه بیماری‌ها فرق می‌کند؟

ـ نه! اینجا بهداشت کاملاً رعایت می‌شه.

آیا اولین شبی که کار خود را در غسالخانه شروع کردی، به خاطر داری؟

ـ آره، خیلی شب خوبی بود.

چرا؟ راحت خوابیدی؟

ـ راحت‌ترین شبی که خوابیدم همان شب بود. چون دیگه نگران بیکاری و بی‌پولی نبودم.

شستن جسدهای انسان‌های فقیر و پولدار چه فرقی دارد؟

ـ اینجا آخر خطه. هرچی هست قبل از اینجاست. کفن و سدر و کافور برای همه یکسان است.

با معصومه به سمت مرده‌شوی خانه می‌رویم. در بدو ورود سرد خانه بزرگ یا به قول معصومه خانه مردگان بلاتکلیف وجود دارد که به چندین قسمت تقسیم شده است. از سالن باریکی عبور می‌کنیم، غسالخانه بهشت‌زهرا مثل حمام عمومی می‌ماند و هوایش نیز مثل هوای حمام مرطوب است، لرزش بدنم را کاملاً حس می‌کنم.

غسالخانه بهشت‌زهرا که مثل سلاخ خانه می‌ماند به دو اتاق باریک و بزرگ تقسیم شده که در هر قسمت ۳ حوضچه و ۲ سکو وجود دارد. و از هر حوضچه دستکشهای سیاه‌رنگی آویزان است. کنار دیوار حوضچه‌ای وجود دارد که در آن آب، سدر و کافور مخلوط شده است و بعد از غسل، از آن آب برروی اجساد ریخته می‌شود.

بعد از گرفتن چند عکس، از معصومه خداحافظی می‌کنم وی دستم را گرفته و به چشمانم زل می‌زند:

باز هم به ما سر بزن

* لرزش تنم را کاملاً حس می‌کنم دوباره جمله «باز هم به ما سر بزن» در ذهنم تکرار می‌شود. گویی معصومه متوجه تغییر حالت من شده بود که گفت: منظوری نداشتم ولی بدان هرچقدر که پولدار باشی و صاحب کمال و علم باشی آخرش سائل فاتحه و یاسین هستی.

صدای پای مرگ آرام و بی‌صداست

از غسالخانه بیرون می‌آیم، نفس عمیقی می‌کشم و به مزار نزدیکانم می‌روم، اما با خودم فکر می‌کنم آنهایی که مجال را در روی خاک از دیگری می‌گیرند، هیچگاه مرگ را باور ندارند.

پس چه خوب است، باور کنیم که صدای پای مرگ آرام و بی‌صداست و دست بر گردن تقدیر و سرنوشت، آهنگ رجوع را همیشه سر می‌دهد و بر بالهای کبوتران عاشق تصویری از آرامش و سکوت را نقاشی می‌کند و فریاد رفتن را سر می‌دهد.

هنر حقیقی هم هنر را با شگفتی به هم می‌آمیزد ● رودن

رفتارها و واکنشها

پس از وقوع فاجعه، بهترین راه برای فراموش کردن آن خدمت به مردم است

یک ماجرای واقعی؛ معجزه‌های انسانیت

بالهای یک فرشته

دکتر بهمن بهروزی

سالی، این بانوی ۶۰ ساله، پس از مرگ فاجعه‌بار پسر ۳۰ ساله‌اش در حادثه یازدهم سپتامبر، احساس می‌کرد که به پوچی کامل رسیده است. وقتی پزشک او را مبتلا به سرطان تشخیص داد، تنها آرزویش مرگ بود و بس! تا اینکه چشم او به نامه و عکسی که یکی از دوستان پسرش از هنگام خدمت در نیروهای نظامی در افغانستان، برای او فرستاده بود، افتاد. پس از آن، دیدگاههای سالی نسبت به زندگی سمت و سوی تازه‌ای به خود گرفت...

فقط مرگ

پیتر، پسر ۳۰ ساله سالی و **دونالد گودریچ** و دختر ۲۷ ساله‌شان، یگانه امیدهای زندگی آنها را تشکیل می‌دادند.

پیتر در رشته کامپیوتر بسیار موفق بود، در ۳۰ سالگی به عنوان معاون در یک شرکت گسترش کامپیوتر کار می‌کرد. موفقیت در شغل، وظایف و مسوولیت‌های او را افزایش داده و سفرهای کاری نیز بر مسوولیت‌هایش افزوده بود، اما در یکی از همین سفرها، پیتر جزو مسافران هواپیمایی بود که در حادثه یازدهم سپتامبر دچار آن سانحه تاثرآور و مشهور شد. اصابت هواپیما به مرکز تجارت جهانی نیویورک باعث مرگ تمام سرنشینان آن از جمله پیتر پسر پرامید سالی شد.

مرگ جانخراش پسر، سالی را به تاثر فراوان کشاند و زندگی او به سکوت مطلق کشیده شد. متعاقب آن، سالی برای فرار از ذهنیات تاثرانگیز خود به الکل پناه آورد که نه تنها فراموشی فاجعه مرگ پسر را برایش در بر نداشت، بلکه بیماری داخلی او را نیز نمایان‌تر کرد. سالی به اصرار شوهرش علیرغم عدم توجهی که به سلامتی خود نشان می‌داد، برای انجام آزمایشات روانه بیمارستان شد، اما گویی اخبار فاجعه‌بار برای او تمامی نداشت، چرا که پزشکان پس از انجام آزمایشات مختلف او را مبتلا به سرطان غدد تشخیص داده و به او هشدار دادند که حتی در صورت انجام معالجات هم، بیشتر از پنج تا شش سال زنده نخواهد ماند. این خبرها، افسردگی سالی را بیشتر کرد و در این زمان تنها چیزی که او به آن فکر می‌کرد، فقط مرگ بود. با همین وضعیت او خود را به سال ۲۰۰۵ رسانده بود. سالی به هیچ وجه تمایلی نداشت که براساس پیش‌بینی پزشکان تا سال ۲۰۱۰ زنده بماند، اما سرنوشت آینده‌ای کاملاً متفاوت را در برابر او نهاده بود.

برخورد از نوعی متفاوت

سروان فیلسون، یکی از دوستان صمیمی پیتر که از دوران کودکی این صمیمیت بین آنها آغاز شده بود و اکنون حتی پس از مرگ پیتر هم رابطه و مبادله نامه میان او و پدر و مادر پیتر ادامه داشت، از افغانستان که محل خدمتش بود، مطابق هر ماه نامه‌ای برای سالی و شوهرش فرستاد و در آن از وضعیت اسفناک جوانان و نوجوانان افغانی برای آنها نوشت. او نوشته بود که آنها از حداقل زندگی و حتی مدرسه هم برخوردار نیستند. او از نیاز مبرم کودکان و نوجوانان افغانی به انواع وسایل زندگی برای سالی و شوهرش، شرح داده بود.

سالی درباره لحظه‌ای که نامه را مورد مطالعه قرار داده بود، چنین شرح می‌دهد: «این شروعی برای حضور نوعی تفکر در من بود. من آن لحظه را به عنوان لحظه حقیقت شناسایی کرده‌ام چرا که برای نخستین بار حضور پیتر را در ذهن و وجدان خود احساس کردم...»

بلافاصله پس از آن، سالی احساس کرد که باید آنگونه که پیتر از او رضایت پیدا می‌کرد، عمل کند. پیتر قربانی تروریسم شده بود، اما سالی می‌دانست پسرش ذهنی انتقامجو نداشت و اگر این فرصت را پیدا می‌کرد، به گونه دیگری با تروریسم برخورد می‌کرد و درواقع از طرق فرهنگی سعی می‌کرد تا بر جریان تروریسم تاثیر مثبت بگذارد. بنابراین سالی احساس کرد، باید همانگونه عمل کند که پسرش بدون تردید، عمل می‌کرد، برخورد عادلانه و منصفانه با کسانی که تروریسم را به دلیل کمبودهای فرهنگی و تحت تاثیر قدرتها پیشه خود کرده بودند و درواقع در این انتخاب گناهکار واقعی قلمداد نمی‌شدند. آنگاه سالی در پاسخ نامه سروان فیلسون، اقدامات خود را آغاز کرد.

یک طرح جدید

در ابتدا، سالی و شوهرش با توجه به نام خوشی که در جامعه داشتند شروع به جمع‌آوری پول و ابزار و وسایل کرده و آنها را به افغانستان برای فیلسون فرستادند.

سالی اندیشه‌های دیگری را هم به ذهن خود راه داده بود. او تجربه‌ای ۳۰ ساله در کار با آموزش و پرورش در ایالت ماساچوست داشت، از جمله در طراحی برنامه‌های آموزش و پرورش برای خانواده‌های فقیر و یا کم‌درآمد در یکی از نواحی ایالت ماساچوست از خود تبحر نشان داده بود. او به این فکر افتاد که از تجارب خود برای طراحی یک مدرسه در افغانستان استفاده کند، بویژه برای دختران که در افغانستان کاملاً از نظر آموزش و پرورش در ظلم و ستم بسر می‌بردند.

بدین ترتیب آنها در بخش **لوگار** که فاصله‌ای یک ساعتی با کابل مرکز افغانستان داشت، اقدام به طراحی بنیادی برای آموزش و پرورش کردند. آنها برای این کار، یک ساختمان دو طبقه که ۵۰۰ دانش‌آموز دختر را در خود جای می‌داد، اختصاص دادند. جالب آنکه برای این بنیاد نام **پیتر گودریچ**، یعنی نام پسر خود را انتخاب کردند. این بنیاد در سال ۲۰۰۶ کار خود را با حضور ۵۰۰ دختر افغانی آغاز کرد.

ذهنیت‌های تازه

همه ذهنیت‌های سالی دستخوش تغییرات شد. او که فقط تا دو سال پیش، آرزو می‌کرد که بیماری سرطان او را هرچه سریع‌تر از پای درآورد، اکنون با امیدواریهای تازه‌ای مواجه شده بود.

او الکل را کنار گذاشت و بر آن شد که با سلامت بیشتر زمان بیشتری برای خدمت داشته باشد. سالی دیگر نمی‌خواست تا پذیرای مرگ باشد، چرا که وظایف خود را ناتمام تلقی می‌کرد.

او بیشتر از همه به رضایتمندی پسرش فکر می‌کرد که قطعاً در صورت زنده بودن روی کار مادرش صحه می‌گذاشت. بدین ترتیب برای اینکه حتی بیشتر مفید واقع شود، تصمیم گرفت تا در آوریل سال ۲۰۰۷ به افغانستان سفر کند.

در این میان، طالبان در افغانستان به هجومهای تازه‌ای دست زده بودند که در کنار این هجومها، بمب‌گذاریهای توأم با خودکشی هم انجام می‌شد. طالبان در یکی از هجومهای خود، یک مدرسه دخترانه را مورد حمله قرار داده و یکی از دختران دانش‌آموز را با گلوله به قتل رساندند. علاوه بر آن، طالبان با نامه‌هایی که اصطلاحاً به آن (شب‌نامه) گفته می‌شود، آنها را بین مردم و دختران توزیع کردند و خانواده‌هایی را که اجازه حضور دخترانشان را در مدرسه می‌دادند، تهدید به اعدام کردند. این موضوع باعث شد که حتی دوستان افغانی سالی که با او همکاری می‌کردند، سفر او را به افغانستان بسیار خطرناک دانسته و سعی کنند تا او را از انجام این سفر منصرف کنند. اما سالی روی یک عمل اصرار بسیار داشت. او تمایل شدیدی داشت تا چهره دختران افغانی را که همه روزه جان خود را با مدرسه رفتن به خطر می‌انداختند، از نزدیک مشاهده کند. بنابراین او در پاسخ دوستانش گفت: «من می‌خواهم در کنار آنها باشم، دست به ریسک بزنم و جان خود را به خطر بیندازم!»

در افغانستان

پس از پیاده شدن سالی از هواپیما، دو اتومبیل نظامی مسلح به مسلسل سنگین، سالی و محافظان او را با طی یکساعت راه به مدرسه پیتر گودریچ در منطقه لوگار منتقل کردند. در کنار مدرسه زمانی که سالی از اتومبیل پیاده شد، چند بانوی افغانی که به عنوان معلم‌های مدرسه انجام وظیفه می‌کردند، با در آغوش گرفتن سالی، ابراز شادی فراوانی نمودند و سپس بنابر تقاضای سالی آنها به نشان دادن کلاسها و گوشه و کنار مدرسه اقدام کردند.

سالی که خود کارشناس باتجربه آموزش و پرورش بود، درباره کلاسها، روشهای تدریس، وضعیت تغذیه و سایر مسائل از گردانندگان مدرسه سوال می‌کرد و آنها هم به تفصیل توضیحات لازم را به سالی می‌دادند، آنگاه سالی به کمک مدیر مدرسه که شاما نام داشت، گام به

سالی مورد استقبال و ابراز احساسات دختران افغانی قرار می‌گیرد

دست سالی را به عنوان قدردانی، دختران افغانی حناکاری کرده‌اند و سالی با غرور آن را نشان می‌دهد

دختران دانش‌آموز افغانی از حضور سالی به وجد آمده‌اند

کلاسهای درس نهادند. در کلاس چهارم، زبان فارسی دری به دانش‌آموزان درس داده می‌شد که درواقع زبان منطقه لوگار محسوب می‌شد و در کلاس دیگر، تاریخ و جغرافیا تدریس می‌شد. پس از بازدید، سالی در دفتر مدرسه نشست و از شاما خواست تا چند تن از دانش‌آموزان را که بزرگتر بوده و تجربه بیشتری داشتند، احضار کند تا سالی به کمک مترجم از آنها سوالهایی در رابطه با رضایت یا عدم خاطر آنها از مدرسه و همچنین وضعیت ایمنی جان آنها داشته باشد. در میان دانش‌آموزان دخترانی بودند که طالبان و شیوه کار آنها را به یاد می‌آوردند. یکی از دختران ١٤ ساله به سالی گفت که طالبان دختران کوچکی را که کتاب می‌خواندند و یا مشق می‌نوشتند، به باد کتک می‌گرفتند.

او به سالی گفت که دختران به شدت از این حق‌کشی‌ها عصبانی می‌شدند، اما آنها حتی حق عصبانی شدن را هم نداشتند، چرا که به وسیله طالبان تنبیه می‌شدند.

یکی از دختران ١٥ ساله که پاشتانا نام داشت، از همان ساعات اولیه مونس سالی شد و همه چیز و همه جزییات را برای سالی توضیح داد. وقتی هنگام خداحافظی و بازگشت سالی فرارسید، پاشتانا، سالی را به کناری کشید و با همکاری چند تن از دانش‌آموزان دختر روی دستان سالی به عنوان یک عمل غیرمنتظره حناکاری انجام دادند که بسیار مورد توجه سالی قرار گرفت و او خود را بیشتر و بیشتر جزیی از این دختران شاد و شجاع تلقی کرد. در هنگام خداحافظی سالی، او با دیدن دانش‌آموزان دختر که گرد هم آمده و برای او ابراز احساسات می‌کردند، به گریه افتاد و برای نخستین بار طی چند سال اخیر زندگی را بسیار امیدوارانه و زیبا یافت.

سالی دیگر به مرگ برای رهایی خود از جهان نگاه نمی‌کرد. او می‌خواست بیشتر زنده بماند تا بیشتر به این دختران عاطفی و مهربان کمک کند.

سالی اکنون احساس مسوولیت می‌کرد و باید این مسوولیت را به سر منزل مقصود می‌رساند. در لحظه خداحافظی، دختران دانش‌آموز یک خرقه آبی رنگ را که به شکل محلی تزیین شده بود، به عنوان هدیه و قدردانی به سالی دادند و از او خواستند که دوباره از آنها دیدن کند.

در هنگام بازگشت به کابل و فرودگاه، سالی درباره خواسته دانش‌آموزان که حضور او را مطالبه کرده بودند، بیشتر می‌اندیشید. آنگاه او به خود نهیب زد باید با سرطانی که وجود او را دربر گرفته مبارزه کند تا بتواند باز هم خواسته این دختران افغانی را برآورده کند. او تصمیم خود مبنی بر مبارزه با سرطان را همانجا در هواپیما گرفت.

عمل جراحی و شیمی درمانی

در بازگشت، سالی گودریچ بدون فوت وقت تحت عمل جراحی قرار گرفت و متعاقب آن برنامه شیمی درمانی را آغاز کرد. او در این باره می‌گوید: «کمک به این دختران، زندگی را به من بازگردانده و من به خاطر سپاسگزاری از آنها هم که شده، باید با تمام تلاش از مرگ فاصله بگیرم. آنها کاری کردند که به یاد آوردن تنها فرزند پسرم، یعنی پیتر به جای آنکه مرا غمزده کند، شاد و خوشحال می‌کند و من به واقع از آنها سپاسگزارم.»

سالی گودریچ اکنون در ماساچوست زندگی می‌کند و در فکر ساختن مدرسه دخترانه دیگری در افغانستان است. او به محض آماده شدن منابع مالی، این کار را آغاز خواهد کرد. مدتهاست که نام سالی برای دختران افغانی با معانی آزادی و فرهنگ عجین شده است. ■

عامل بروز مشکلات زبانی کودک

نظام تعلیم و تربیت ما در حالت عادی، علاوه بر مشکلات زبانی، با مشکلات فراوان دیگری هم مواجه است. از جمله آنها اینکه، بین شیوه‌ها و روشهای آموزشی و قوانین تحول روانی کودک، هیچ تناسبی وجود ندارد. طوری که برنامه‌های آموزشی صرفاً براساس بازی لفظی کلاسی و تصویری‌اند. درحالی که کودک، تنها زمانی می‌تواند به معلومات بنیادی دست یابد که براساس فعالیت‌های هدایت شده و متناسب با سن خود واقعیت را کشف کند.

مشکل مضاعف دیگر، معضلی است که کودکان دوزبانه کشور ما را تهدید می‌کند و یکی از چند علت مهم اختلال در یادگیری و در نتیجه افت تحصیلی دانش‌آموزان، مخصوصاً در دوره‌ی ابتدایی به شمار می‌آید.

به گفته کارشناسان علم روان‌شناسی دوزبانه بودن دانش‌آموزان یعنی فرد حداقل در یکی از چهار مهارت زبانی، درک شنیداری، صحبت کردن، خواندن و نوشتن به زبانی غیر از زبان مادری عمل کند، در بدو ورود به مدرسه، مهمترین علت افت تحصیلی و در نتیجه عامل ترک تحصیل آنها است. حتی برگزاری دوره‌های یک ماهه و یا یک ساله آمادگی زبانی هم برطرف کننده‌ی این مشکل نبوده است.

بنابر این بررسی، علل این مشکلات زبانی و افت تحصیلی شدید دانش‌آموزان دوزبانه ورود آنها به جرگه‌ی بیسوادان و متعاقب آن بروز یکسری مشکلات شخصیتی، هویتی و شغلی در آنها و همچنین بررسی میزان سودمندی تدابیری که نظام آموزش و پرورش برای حل مساله در نظر گرفته است، ضروری به نظر می‌رسد.

این درحالی است که باید دانست زبان دارای دو بعد شفاهی و کتبی است و کودک بیش از آنکه از مهارتهای زبانی آگاهی یابد از طریق گفت و شنود با اطرافیان خود و به صورت ناخودآگاه به آنها پی می‌برد و آگاهی‌اش از اموری که درباره‌شان صحبت می‌کند مقدم بر اموری است که به یاری آنها تکلم می‌کند (کلمات) و آگاهی‌اش از خود کلمات مقدم بر قواعدی است که در این توالی کلمات به کار می‌برد.

درواقع کودک قبل از ورود به مدرسه دارای یک نظام سمبولیک و شفاهی از زبان است و در این مرحله فقط می‌تواند از زبان خود در حد رفع نیازهای روزمره استفاده کند و این زبان فقط برای زیستن در یک اجتماع محدود کافی است.

از: خانم رقیه رحمانی

به یک نفر وحشی ساعتی را نشان بدهید، او خیال خواهد کرد که ساعت جان دارد ●ناپلئون بناپارت

داستان زندگی

عابدِ آقا عابدین...

براساس سرگذشت: عابد
تهیه و تنظیم: محسن طیب

چه عشقی می کردم برای خودم؛ چه زندگی سخت و پرزحمتی داشتم و برای به دست آوردن یک لقمه نان چقدر می دویدم تا شکم بچه ها را سیر کنم! و چه عشقی می کردم آن موقع که ستمکش یک بیچاره تر از خودم می شدم و... اما افسوس... افسوس که یکمرتبه آدم حسابی شدم!

*

پدرم - که مثل دوران زنده بودنش او را «آقا» صدا می کنم - آدم عجیبی بود، نه عارف بود و نه زاهد، معجزه هم نمی کرد، اما آدم خوبی بود و البته که یک مؤمن واقعی؛ ولابد همان خوب بودن و ایمان استوارش بود که کمک می کرد چیزهایی را ببیند که دیگران نمی فهمیدند. به همین خاطر بود که اهالی محل خیلی مریدش بودند و عزتی را که برایش قائل می شدند، کمتر می شد که خرج کسی کنند. نه اینکه فکر کنید «آقام» برایشان کارستان می کرد، اما به قول خودش کاری را برایشان می کرد که از دست همه ساخته بود، اما بقیه اندازه او دل دریا نبودند؛ مثلاً همین که خبردار می شد برای دختر یکی از اهالی کوچه [که سرجمع پانزده خانواده بیشتر نبودیم] یک خواستگار آمده اما پدر و مادرش به جرم نداشتن جهیزیه او را رد کرده اند، «آقام» بلافاصله دست به کار می شد و با یک بهانه دم دست، مثلاً تولد یکی از ائمه، ترتیب یک جشن مولودی را در خانه مان می داد [که فقط دو تا اتاق داشت اما با یک حیاط دنگال و پت و پهن] و با خریدن هفت، هشت کیلو «زبان» و قاچ کردن چهار، پنج تا هندوانه ورامینی بزرگ و سرخ و ترد، تمام همسایه ها را دعوت می کرد و «سینی مسی» را از توی زیرزمین بیرون می کشید تا به جای «دف» بدهد دست داداش بزرگم، و قابلمه مخصوص آش رشته را هم مینداخت توی بغل من «تا به قول خودش» ارکستر دونفره آقاعابدین [اسم آقام عابدین بود] مجلس را گرم کند. بعد هم موقعی که بزن و بکوب به اوج اش می رسید و همه سرحال بودند و قبراق، یواشکی به آبجی هایم می گفت بروند توی اتاق و بعد از اینکه در خانه را هم می بست تا هیچکدام از همسایه ها «سربزنگا» جیم نشوند!! آن وقت می رفت بالای تخت چوبی بزرگمان که روی حوض قرار داشت و با چشمکی که به من و داداشم می زد، موزیک را قطع می کرد و اول یک صلوات از جمع می گرفت و سپس رو به جماعت می کرد و می گفت: «علتی که میگن «همسایه» یعنی اینکه سایه ماها روی سر همدیگه می افته! قصه اینه که یکی از دخترهای من براش یک خواستگار آمده، اما چون من زورم نمی رسه واسه اش جهیزیه جور کنم، دارم ردش می کنم! حالا هرکی دوست داره من جلوی دخترم خجالت نکشم، دست کنه جیبش و مثل من که هرچی اسکناس دارم می ریزم داخل این گلدان، شما هم مشتی باشین و به عروس شدن دختر من کمک کنین...» و بلافاصله هم گلدان را می سپرد دست پرروترین پسرش که من باشم، چرا که می دانست من به همسایه هایی که می خواستند گدابازی دربیاورند و «نبود» بزنند و به گلدان نگاه نکنند، بدجوری پیله می کنم و آنقدر اسمش را تکرار می کنم و سربه سرش می گذارم تا طرف از روی ناچاری هم که شده دست کند داخل جیبش!

معمولاً هم در اینطور مواقع، یکی از اهالی محل به خنده و با صدای بلند می گفت: «ما آخرش نفهمیدیم این دخترهای آقاعابدین کی تموم میشن تا راه به راه گوش ما رو نبره...»! و بعد انفجار خنده خلق الله بود که خانه را می لرزاند، اما خود پدر نیز می خندید و ناراحت هم نمی شد، چرا که پدر در طول چند سال گذشته از بس این سناریو را - با این نیت که آبروی پدر آن دختر حفظ شود و عروس هم شناخته نشود - تکرار کرده بود، دیگر همه می دانستند که عروس هر کس هست، دختر خودش نیست! و به این ترتیب موقعی که من گلدان را با یک صلوات می گذاشتم جلوی پدر، آنقدر پول کافی جمع شده بود تا خانواده دختر خیالشان راحت شود!

البته «دوره افتادن» و پول جمع کردن توسط پدر صرفاً برای عروس نبود؛ از جور کردن مخارج عمل جراحی بگیر تا پرداختن پول اجاره خانه برای کسی که صاحبخانه اش می خواست اثاثیه اش را بیرون بریزد، تا آزاد کردن زندانی و... و اینگونه بود که پدر من تبدیل شد به لوطی صالح محله، تبدیل شد به داش آکل منطقه و تبدیل شد به جوانمردی که هر آدم گرفتاری در محله مان، اگر هر کجا را بلد نبود، خانه عابدین را بلد بود.

اینطوری بود که من نیز آرام آرام بزرگ شدم و ناخواسته جا پای پدر گذاشتم. می گویم ناخواسته، چرا که ابتدا قرار بود برادر بزرگم جانشین پدر شود، اما خیلی زود معلوم شد که «عبدالله» اینکاره نیست. به قول پدر: «او اهل درس خواندن و دانشگاه رفتنه...، پس بهتره او را به حال خود بگذاریم تا وقتی دکتر و مهندس شد به درد اهالی این محل بخورد.»

پیش بینی پدر در مورد عبدالله، البته که دقیقاً درست از آب درآمد و به این ترتیب من شدم آینده آرزوهای پدر؛ او بهم طرز برخورد با مردم را آموخت، یاد داد که اگر قرار است به کسی کمکی بکنم، نباید منتظر تلافی و پاداش باشم. بهم آموخت که اگر احساس کردی کسی به تو و کمکت نیاز داره، باید قبل از اینکه به زبان بیاد و غرورش رو بشکنه، پا جلو بگذارم و گرفتاری اش را حل کنم. پدر به من یاد داد که اگر روزی برای خودنمایی یا به نیت «غیر خدا» برای کسی پا جلو بگذارم، بی برو برگرد کارم به پاشوره می خورد و...، تا بالاخره روزی رسید که پدر آخرین درس آدم بودن و مشتی شدن را نیز بهم آموخت...

*

از پیچ پیچ کردنها و مدام عیادت کردن اهالی محل نیز می شد فهمید که پدر دارد روزهای آخر را می گذراند. حالا دیگر نزدیک به هفتاد سال سن اش بود و یک عمر زحمت و دوندگی از پا درش آورده بود. با این حال تا آخرین لحظه ای که می توانست - همانطور که روی تخت دراز کشیده بود - گره از کار خلق باز می کرد. آن روز اما، همان اول وقت که گفت جای مرا رو به قبله بیندازید فهمیدیم که رفتنش را حس کرده! ساعت نزدیک ۱۰ صبح بود که زنم «گلشن» و دو فرزندم را صدا کردم و کمی به آنها حرف زد و بعد هم چند دقیقه ای تنهایی با گلشن حرف زد. سپس تکلیف یکی، دو قلم زمین هایی را که داشت با مادرم روشن کرد و آخرسر، درحالی که به سختی سرپا ایستاد، از من خواست او را به کوچه درختی [که نماد محله ما بود] ببرم. در آنجا نیز درحالی که بغض کرده بود گفت: «خوب گوش کن پسر... من ارث زیادی واسه تو نگذاشتم جز اهالی این محل که شاید به نظرت دردسر بیان، اما اگر طوری که من زندگی کردم رفتار کنی، مطمئن باش در عین نداری، ثروتمندترین آدم روزگاری... این آخرین حرف منه «عابد» باور کن وقتی گره از مشکل یکنفر - مخصوصاً اگر او را بشناسد - باز می کنی، چنان لذتی نصیبت میشه که اگر به اندازه صد تا میلیارد ثروت داشته باشی، اینقدر خوشبخت نخواهی بود... پس اگه می خوای از زندگی لذت ببری، این مردم... این مردم رو فراموش نکن...» پدر این را گفت و نفس اش به شمارش افتاد و انگشتان مرا در مشت گرفت و چانه انداخت و... ساعتی بعد چنان تشییع جنازه ای در محله [و حتی در منطقه] برای پدر برگزار شد که بزرگترای محل قسم می خوردند که مانند آن را به یاد نداشتند...

*

«عابدِ آقاعابدین» این لقب من بود؛ یعنی با اینکه همه اهل محل [که حال بعد از گذشت چند سال از مرگ «آقام» به ۲۴ خانواده افزایش یافته بودند] می دیدند که من به اندازه کافی برای خودم کسی شده ام، اما هنوز هم مرا به اعتبار پدرم «عابد آقای عابدین» می شناختند!

من هم که مخصوصاً در آن سه، چهار سال آخر کاملاً با نحوه و طرز فکر کمک کردن پدر آشنا شده بودم، با عنایتی که خداوند بهم داشت، به بهترین شکل ممکن «گره گشای» کار همسایه ها شده بودم، به شکلی که وقتی توی کوچه ها و از جلوی مغازه ها رد می شدم، رضایت خاطر و اوج خوشحالی را در رفتار مردم می دیدم. این وسط «گلشن» نیز مسوولیت کمی نداشت، درحقیقت او بود که مرا از مشکلات مردم باخبر می ساخت تا قبل از اینکه آنها غرورشان را بشکنند و به زبان بیایند، من مشکلشان را حل کنم. ناگفته نماند که در آن ایام خودم

نیز که یک نجار ساده بودم، فقط در حد بخور و نمیر درمی آوردم و... تا اینکه ناگهان با آمدن یک مسافر، همه چیز به هم ریخت...

*

ایکاش آن روز تنهایی با آن مسافر همکلام نمی شدم، ایکاش بر خلاف اصرار او که سعی داشت با من در خلوت صحبت کند، همان جا داخل قهوه خانه آقانعمت [که محل جمع شدن ریش سفیدهای محل و گپ زدن در مورد مشکلات جوانها بود] با «غریبه مسافر» حرف می زدم. ایکاش بر خلاف او – هنگامی که داخل ماشین آخرین سیستمش نشستیم – که با صدای آرام حرف می زد تا رهگذران یا بچه های مشغول بازی صدایش را نشنوند، ایکاش من با صوت بلند حرف می زدم! یا اینکه ایکاش وقتی از مرد خداحافظی کردم و به خانه رسیدم، همه چیز را برای «گلشن» تعریف کرده بودم، ایکاش... ایکاش... صدها ایکاش دیگر که اگر هر کدامشان را کاشته بودم، امروز میوه اش هیولایی غیر از «وجود من» بود!

آری، مرد غریبه که حدود ۳۰ سال سن داشت و مدل ماشین و نوع لباس پوشیدنش داد می زد جزو «از ما بهترون» و ثروتمندان است، به آرامی بالای سر من ایستاد و پرسید:

–عابدِ آقا عابدین شمایین؟

آن روز نیز مانند گذشته از اینکه منتسب به پدر مرحومم باشم افتخار کردم و سر تکان دادم تا مرد ادامه بدهد: «می تونم جایی خلوت تر از اینجا باهاتون حرف بزنم؟» یکی، دو نفری که سر میزم نشسته بودند از جا برخاستند تا من مانعشان شوم و به غریبه بگویم: «توی این محل هیچکس و غریبه‌ای نیست، حرفت رو راحت بزن» اما مرد مسافر تبسم کرد و گفت: «ولی برای من غیر از شما، همه غریبه‌اند...، پس داخل ماشینم منتظرتون هستم» حرفش قانع کننده بود و بعد از اینکه از شاگرد آقانعمت خواستم دو تا چایی ببرد داخل ماشین، خودم هم راه افتادم و همین که روی صندلی کنار راننده نشستم «مسافر غریبه» بی معطلی رفت سر اصل مطلب: «۲۳ سال قبل که من فقط هشت سالم بود، پدرم از زیر طناب دار نجات پیدا کرد و این فرصت بهش داده شد که بتونه زندگیش رو از صفر شروع کنه؛ قضیه این بود که آن موقع پدرم با یک آدم نامرد یک اطوشویی رو شریک بودن، منتهی چون پدرم خیلی ساده بود، بدون هیچ مدرک و رسید و چک و سفته‌ای، تمام دار و ندارش رو به اون نامرد داد، نامردی که بعداً زد زیر همه چیز و گفت «چه کشکی؟ چه دوغی؟» بابای منم خیلی سعی کرد وجدان او را بیدار کند، اما وقتی فهمید طرف وجدان نداره، با خودش گفت: «حالا که منو خاکسترنشین کردی، زندگیت رو خاکستر می کنم» این بود که یکشب ساعت ۱۱ با یک پیت بنزین ۲۰ لیتری رفت سراغ مغازه اطوشویی و آنجا را آتش زد تا دلش خنک بشه، غافل از اینکه اون آدم مال مردم خور، خودش هم توی مغازه خوابیده! منتهی چون پدر بلافاصله از آنجا دور شده بود صدای فریاد اون بابا رو نشنید و فقط فردا صبح بود که فهمید چه دسته گلی به آب داده! دست بر قضا تمام اهالی محل و حتی زن و بچه مقتول قبول داشتن که پدرشون سر پدر من کلاه گذاشته و پدر من هم قصد کشتن او را نداشته و فقط می خواسته انتقامش رو بگیره! منتهی برای اینکه رضایت بدهند، پول خون پدرشون رو طلب می کردند! منتهی ما تمام دار و ندارمان به اندازه یک پنجم پول دیه هم نمی شد! تا اینکه یک آدم مشتی پیدا شد و با فروش مغازه خودش [البته هم بدون اینکه رسید و قبض و چیزی بگیرد] بابای منو از پای چوبه دار آورد پایین! البته ۸ سال پس از آن ماجرا پدرم به مرگ طبیعی فوت کرد، منتهی فرقش این بود که برای خانواده‌اش آنقدر ارثیه گذاشته بود که دربه‌در نشن! از هشت سال قبل تا الان که وضع مالی ام خوب شده؛ یعنی توپ شده! فقط به فکر آن قولی بودم که موقع مرگ پدرم بهش دادم، هر چند که کمی دیر شد، ولی بالاخره تعهدم را عمل کردم؛ یعنی بعد از اینکه فهمیدم قیمت آن مغازه به پول امروز سیصد میلیون تومان است [۳۰۰ میلیون سال ۱۳۸۵] پول را ردیف کردم و آمدم دنبال آقاعابدین که فهمیدم آن مرد باخدا فوت کرده، اولش حیران بودم که با اون پول چیکار کنم؟ تا اینکه وقتی تحقیق کردم و اهالی محل بهم گفتند: «عابد کپی برابر با اصل آقاعابدین است» خیالم راحت شد و آمدم این پول رو تقدیمتون کنم تا هر طور که خودت دوست داری در موردش تصمیم بگیرد...!»

چنان گیج و منگ شده بودم که نفهمیدم «مسافر غریبه» کی خداحافظی کرد و رفت؟ یکی، دو ساعتی توی خیابان‌ها قدم زدم تا سرانجام توانستم معنی حرفهای مسافر غریبه را برای خودم حلاجی کنم؛ من حالا ثروتمند شده بودم! اما نمی دانم چرا احساس می کردم باید این مساله‌رو از همه پنهان کنم؟ هر چند دلیلش را خیلی زود فهمیدم، دلیلش را سه ماه بعد که گلشن فهمید من ثروتمند شده‌ام برایم توضیح داد: «چیز عجیبی نیست عابد... خیلی آدمهای دیگه‌رو می شناسم که تا وقتی ضعیف هستند و از جنس آدمهای معمولی هستند، دست خیر دارند و حاضرند از شکم خودشون بزنند تا سفره دیگران را رنگی کنند، اما همین که یکشبه پولدار میشن و تازه طعم ثروتمند شدن را می چشند، اون وقت حتی حاضر نیستند یک لقمه از سر سفره‌شون کم بشه تا یکنفر دیگه از گرسنگی نمیره! آره آقاعابد... تنها فرقی که تو کردی اینه که امروز «عابد خالی» هستی و نه «عابد آقاعابدین»... پس برو دنبال زندگی جدید، کسب و کار جدید، خانه جدید، رفقای جدید و... و حتی زن جدید؛ چون من دیگه تورو نمی فهمم!

*

گلشن درست می گفت؛ از هنگامی که فهمیدم می توانم مثل پولدارها راحت زندگی کنم، حتی رفتار و افکارم نیز مانند اکثر پولداران تازه به دوران رسیده شد، یعنی اینکه حاضر نبودم یک ریال بی دلیل به کسی بدهم! وقتی هم دیدم نمی توانم نگاههای معنی دار و پوزخند اهالی محل را تحمل کنم، حرف آخر را به زنم زدم: «من دیگه نمی توانم اینطوری زندگی کنم؟ تو با من میای؟» گلشن حتی جوابم را نداد و فقط پوزخند زد و... من رفتم...

*

امروز با گذشت نزدیک به دو سال از آن روزها، من آدم دیگری نشده‌ام، انگار روزگار هم با من کنار می آید، چرا که با دو، سه بار سرمایه گذاری روزگار هم با من کنار می آید، چرا که همان موقع و بلافاصله یک آپارتمان برای خودم خریدم و با ۲۶۰ میلیون تومان بقیه‌اش نیز یک آپارتمان هشت واحدی را پیش خرید کردم که یکمرتبه –البته به کمک تورم و صعود ناگهانی قیمت خانه– امسال صاحب دو و نیم میلیارد تومان ثروت هستم و مانند آدم حسابی ها می گردم و مانند آدم حسابی ها می پوشم و مانند آدم حسابی ها عشق می کنم و مانند آدم حسابی ها... مانند آدم حسابی ها... مانند آدم حسابی ها و...

اما نه...، در دوران مدرسه یک دبیر تعلیمات دینی داشتیم که می گفت: «آدم حتی گاهی اوقات خودش را هم می تونه گول بزنه، اما ته دل آدم، یعنی اون نقطه‌ای که فقط قلب آدم ازش خبر داره، یک چیزی وجود داره که بخوای و نخوای حقیقت رو به رخ‌ات می کشه...» دبیر ما راست می گفت، همانطور که گلشن راست می گفت؛ من امروز از خیلی «آدم حسابی ها» آدم حسابی تر شده‌ام اما...

اما چقدر دلم برای آن سختی کشیدن‌ها تنگ شده... چه عشقی می کردم برای خودم، چه زندگی سخت و پر مشقتی داشتم و برای به دست آوردن یک لقمه نان چقدر می دویدم... و چه عشقی می کردم آن موقع که ستمکش یک بیچاره‌تر از خودم می شدم و... امروز اما، من همه گذشته و تمام اصالت خودم را عمداً فراموش کرده‌ام، چرا که یکمرتبه آدم حسابی شده‌ام... افسوس... افسوس که حتی وقتی خودم می دانم برای پولدار شدن چه چیزهایی را از دست داده‌ام، باز هم نمی توانم «عابد آقاعابدین» شوم! ■

شنیدن خرده گیرهای نامطبوع اگر بعد از تمجید مزایا و هنرهای ما باشد، چندان بر ما گران نمی آید

● دیل کارنگی

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

* دزدی یک عقاب ماجراساز

سرقت شبانه یک پرنده شکاری گران قیمت از ایستگاه آتش نشانی ناکام ماند.

ساعت دو بامداد ماموران کلانتری ۱۴۲ کن هنگام گشت در بلوار کوهسار به یک دستگاه پراید مشکوک شده و دستور ایست دادند، اما راننده با مشاهده خودروی پلیس، با سرعت زیاد از آنجا گریخت. سرانجام در جریان عملیات تعقیب و گریز شبانه، ماموران لاستیک پراید را هدف گلوله قرار داده و آن را متوقف کردند، اما چهار سرنشین پراید در تاریکی شب پس از رها کردن خودرو گریختند.

ماموران در بازرسی خودرو یک عقاب شکاری گران قیمت و یک قبضه قمه کشف کردند. ساعتی پس از این ماجرا ماموران آتش نشانی در تماس با کلانتری از هجوم مردان مسلح نقابدار به ایستگاه آتش نشانی خبر دادند. آنها گفتند، نیمه های شب یک دستگاه پراید مشکی مقابل ایستگاه توقف کرد و بعد سه مرد نقابدار شمشیر به دست، پرنده شکاری صید شده در پارک کوهسار را قبل از تحویل به محیط زیست از ما دزدیدند.

با کشف این سرنخ تحقیقات برای دستگیری سارقان از سوی ماموران ادامه دارد.

* بچه پنج ساله قربانی دندان مادر شد

دختربچه ۵ ساله وقتی از خواب بیدار شد و خود را تنها در خانه دید تصمیم گرفت از میان حفاظ آهنی پنجره به حیاط برود، اما متاسفانه لابه‌لای نرده‌ها گیر افتاد و دقایقی بعد هم جان سپرد.

ساعت ۱۱ صبح بود که مسوولان بیمارستانی در جنوب تهران با پلیس ۱۱۰ تماس گرفته و از مرگ مشکوک دختربچه ۵ ساله‌ای خبر دادند. ماموران هم پس از حضور در بیمارستان در نخستین بررسی‌ها با آثار خراشیدگی روی سینه و گردن دختر کوچولو مواجه شدند.

مادر «بیتا» به بازپرس کشیک در این باره گفت: ساعت شش صبح در حالی که «بیتا» خواب بود با دختر بزرگم به دندانپزشکی رفتم و همسر و پسرم نیز بیرون از خانه بودند، حدود ساعت ۱۰ صبح که همراه دختر بزرگم به خانه برگشتیم با کمال ناباوری با پیکر بی جان «بیتا» روبرو شدیم. تاکنون چند بار «بیتا» را در خانه تنها گذاشته بودم اما او هر بار از طریق پنجره اتاق رو به حیاط خلوت خود را به کوچه رسانده بود و این بار ما برای اینکه «بیتا» نتواند در غیاب ما به کوچه برود، در اتاق را قفل کردیم، اما گویا وقتی او از خواب بیدار می شود، با در بسته اتاق مواجه می‌شود و بناچار سعی می کند از میان نرده‌های آهنی پنجره خود را به حیاط برساند که در لابه‌لای میله‌ها گرفتار می شود و ما را داغدار می کند.

بدین ترتیب بازپرس ویژه پس از بازجویی اعلام می‌دارد که مرگ دختربچه بر اثر حادثه رخ داده است، اما به هر حال طبق قوانین حبس کردن و تنها گذاشتن کودک در خانه از مصادیق کودک آزاری است که باید در این باره از والدین بیشتر تحقیق شود.

* وضع حمل در حمام

دختر نوجوان پس از وضع حمل، با پای پیاده خود را به بیمارستان رساند.

یک دختر ۱۷ ساله اهل «لانگ بیچ» کالیفرنیا، که مدت ۹ ماه بارداری خود را از خانواده‌اش پنهان ساخته بود، قبل از رفتن به مدرسه، هنگامی که به تنهایی در منزلشان درحال دوش گرفتن بود، دچار درد زایمان می‌شود. از آنجا که تلفن منزلشان قطع بوده و امکان تماس با اورژانس و درخواست کمک برای او فراهم نبود، برای همین او چاره‌ای ندید جز اینکه شخصاً کودک خود را به دنیا بیاورد، بنابراین پس از یک ساعت درد بالاخره نوزاد به دنیا آمد، اما بند ناف نوزاد به بدن او متصل بود، بنابراین پس از پوشاندن خود و نوزاد با یک حوله، از پله‌های منزلشان پایین رفته و با پای پیاده خود را به نزدیکترین بیمارستان در محل رساند و کارکنان اورژانس با دیدن این صحنه شگفت‌زده شدند و وقتی یکی از کارکنان بیمارستان، نوزاد لخت و بند ناف متصل به بدن مادر را دید، بیهوش نقش زمین گردید.

بدین ترتیب پرستاران اورژانس بلافاصله مادر و نوزاد ٤ کیلویی را به بخش مربوطه هدایت کردند.

پزشک این بیمار در این رابطه گفت: هنوز جفت در بدنش باقی مانده و بند ناف نوزاد نیز متصل بود. در این حالت هر دوی آنها می توانستند پس از چند دقیقه از زایمان بر اثر خونریزی جان خود را از دست بدهند.

* قبل از خرید خانه بخوانید

مردی که با سرقت سند خانه‌ای، آن را به قیمت دو میلیارد تومان فروخته بود، از سوی ماموران پلیس تحت تعقیب قرار دارد.

چندی پیش مرد میانسالی با مراجعه به دادسرای ناحیه ۱۱ تهران گفت، خانه‌اش توسط افراد ناشناس تخریب شده است.

وی در ادامه افزود: سالها قبل خانه‌ای را در منطقه پاسداران خریدم و از آنجایی که به آن احتیاج نداشتم آنجا را خالی نگه داشتم و چند روز قبل که پس از مدتها برای سرکشی به آنجا رفته بودم، در کمال حیرت دیدم خانه‌ام تخریب شده و چندین کارگر و یک معمار به همراه یک لودر در حال گودبرداری ملکم هستند. وقتی اعتراض کردم و به آنها گفتم من صاحبخانه هستم، فردی که بر کار کارگران نظارت داشت، گفت؛ چند روزی است که خانه را خریده و قصد دارد یک برج در اینجا بسازد.

پس از اظهارات این مرد فردی که خانه را تصاحب کرده به دادسرا احضار شد، اما او با تکرار ادعایش گفت، هفته گذشته خانه را از فردی خریده و به سرعت عملیات ساخت و ساز را آغاز کرده است.

این بار فروشنده اول در دادسرا حاضر شد و ادعا کرد او نیز خانه را از فردی به نام «محسن» خریده است، اما از وی هیچ اطلاعی ندارد. بنابراین تحقیقات به یافتن «محسن» موکول شد.

از سوی دیگر مالک اصلی خانه نیز در ادامه تحقیقات اظهار داشت، سند خانه‌اش که در صندوق عقب خودرواش بوده، مفقود شده و بنابراین با بررسی رابطه میان تصرف خانه و مفقود شدن سند آن، معلوم گردید که فروشنده خانه سند را به سرقت برده است.

بدین ترتیب «محسن» پس از سرقت سند به شهر دیگر رفته و در آنجا با ارائه وکالتنامه‌ای جعلی سند را به نام خودش کرده و در ادامه در ازای دریافت دو میلیارد تومان خانه را به فروش رسانده.

هم‌اکنون ماموران اداره آگاهی در تلاشند تا این سارق را هرچه زودتر دستگیر کنند.

* قابل توجه رانندگان تهرانی

«لیور شورو» اعجوبه رانندگی چین، با خودرو از روی دو سیم گذشت و نام خود را در کتاب جهانی «گینس» ثبت کرد.

این مرد ٤٨ ساله که مهارت ویژه‌ای در رانندگی دارد، تصمیم گرفت با خودرو هنرنمایی کند و شگفتی ساز شود، بنابراین سیم های فولادی را به دو ستون در ارتفاع ٤٥ متری از سطح رودخانه «میلو» بست و در حضور چند هزار تماشاگر هیجان‌زده، پشت فرمان نشست. او در حالی ۲۳۰ متر روی سیم فولادی رانندگی کرد که ماجرای حیرت‌انگیزش با استقبال گسترده رسانه‌های خبری سرزمین عجایب همراه شد.

«لیور شورو» پس از موفقیت در این کار پرخطر به خبرنگاران رسانه‌ها گفت: چند ماه تمام تمرین کردم تا بتوانم تعادلم را روی سیم‌ها حفظ کنم و بارها در تمریناتم تا پای مرگ پیش رفتم، اما خدا مرا دوست داشت و موفق شدم با این کارم نامم را در کتاب جهانی «گینس» ثبت کنم.

مینا(گلبرگ)
aznakojaa@yahoo.com

تلاش مغز شما برای کاهش وزن

گروهی در تحقیقات خود نشان دادند که به یاد آوردن کامل آخرین غذایی که خورده شده است فضاهایی از مغز را تحریک کرده و موجب کاهش اشتها و در نتیجه کاهش وزن می شود. محققان به منظور مشاهده واکنش حافظه غذا یک سری آزمایش را برای داوطلبان تجویز کردند.

در یکی از این آزمایشات از ۴۷ دانشجوی دختر خواسته شد که بیسکویت بخورند. سپس دانشمندان آنها را به دو گروه تقسیم کردند و به آنها شیرینی دادند. از نیمی از دانشجویان خواسته شد که جزئیات شیرینی را تعریف کنند درحالی که گروه پس از خوردن شیرینی باید در محوطه دانشگاه قدم می زدند. در مرحله بعد از این زنان دعوت شد که بقیه بیسکویتها را بخورند. در این آزمایش مشخص شد زنانی که به شرح جزئیات شیرینی پرداخته بودند نسبت به گروهی که قدم زده بودند بیسکویت کمتری خوردند و این تاثیر پس از گذشت ۳ساعت از شرح جزئیات شیرینی تا حد قابل ملاحظه ای موجب کاهش اشتها شد. این دانشمندان در این بررسی کشف کردند که هیپوکمپوس فضایی از مغز است که آخرین غذایی را که خورده شده است به یاد می آورد و بنابراین می توان با فعالیت هیپوکمپوس به کمک روشهای رفتار درمانی اشتها و در نتیجه وزن اضافی بدن را کاهش داد.

خانم ها خودسرانه قرص نخورید

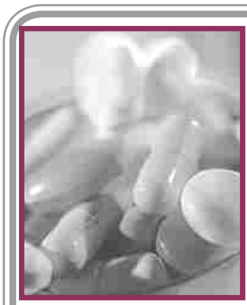

تحقیقات نشان داده مصرف خودسرانه قرصهای مکمل کلسیم برای زنان در سنین بالا خطراتی به همراه دارد. با وجود اینکه کلسیم برای سلامت دندان و استخوان و جلوگیری از پوکی استخوان مفید است، اما زنان در سنین بالا و دوران یائسگی بهتر است از منابع طبیعی کلسیم مانند لبنیات استفاده کنند و خودسرانه و به طور دائم از قرصهای کلسیم استفاده نکنند، زیرا بررسیها نشان داده مصرف زیاد این گونه قرصها می تواند منجر به بروز مشکلات قلبی و عروقی شود. محققان اعلام کرده اند که مصرف زیاد قرصهای کلسیم و انباشته شدن دوز بالای این ماده معدنی در بدن می تواند مشکلاتی ایجاد کند که خفیف ترین آنها رسوبها و سنگهای کلسیمی است و بیشترین خطر نیز مربوط به احتمال بروز بیماریهای قلبی درافرادی است که هیچ گونه سابقه ای از بیماریهای قلبی ندارند و صرفا" در سنین میانسالی و کهنسالی از این قرصها زیاد استفاده کرده اند. گروهی از محققان بر روی بیش از ۱۴۰۰ نفر زن بین ۵۵ تا ۷۴ سال بررسی کرده اند. گروهی از این زنان روزانه ۱۰۰۰ میلی گرم کلسیم از طریق قرصهای مکمل مصرف می کردند و گروهی دیگر نیز قرص کلسیم مصرف نکردند. گروهی که از مکملهای کلسیم استفاده کرده بودند از نظر استخوانی و حتی کلسترول مشکل خاصی پیدا نکردند اما وقتی هر ۶ماه یکبار مورد بررسی قرار گرفتند مشخص شد که در حدود ۳ تا ۵ سال بعد دچار حملات و سکته های قلبی قرار گرفتند . در صورتی که این حملات در افرادی که قرصهای کلسیم استفاده نکرده بودند و در برنامه غذایی خود از مواد حاوی کلسیم استفاده کرده بودند اتفاق نیفتاد. به همین دلیل متخصصان توصیه می کنند که افراد به خصوص خانمهای میانسال خودسرانه هیچ دارویی حتی ویتامینها و مواد معدنی را نیز به صورت قرص به طور دائم استفاده نکنند و قبل از هر اقدامی حتما با پزشک مشورت نمایند.

چرا خورشید باعث عطسه می شود

بررسی ها نشان داده، بیش از ۳۰درصد افراد با نگاه کردن به خورشید عطسه می کنند و این به دلیل تحریک بخشی از مغز با قرار گرفتن در مقابل نور خورشید می باشد. بسیاری از افراد تصور می کنند گرمای خورشید که به بینی می رسد موجب بروز عطسه می شود. اما واقعیت این است که اگر هنگام نگاه کردن به خورشید چشم ها بسته باشد با وجود اینکه گرمای خورشید دریافت می شود اما عطسه ایجاد نمی شود، بنابراین مسئله گرما نیست. مطالعات نشان داده وقتی نور خورشید از داخل چشم وارد می شود بخشی از عصبهای مغزی را تحرک کرده و واکنش آنها به این تحریک عطسه است. اما اینکه چرا نور چراغ منجر به عطسه نمی شود نیز مسئله ای است که محققان علت آن را در ناکافی بودن نور مصنوعی چراغها می دانند. محققان معتقدند در نگاه کردن به اشعه خورشید دسته ای از نورهای قوی وارد مردمک چشم و شبکیه شده و رشته های عصبی را فعال می کنند و به منظور فعال کردن آنها نور چراغها به اندازه کافی قوی نمی باشد. اما جالب اینجاست، در حدود ۳۵ درصد از افراد از چنین حساسیتی نسبت به نور برخوردارند و بقیه حتی با نگاه کردن مستقیم به نور خورشید نیز رشته های عصبی شان تحریک نمی شود تا عطسه کنند.

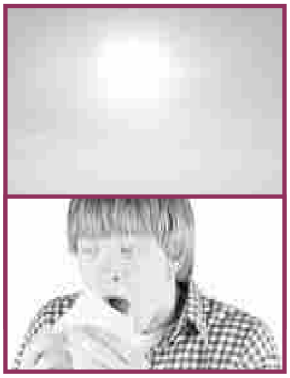

ماست بخورید تا دندانهایتان سالم بماند!

محققان اعلام کردند: خوردن ماست و دیگر فرآورده هایی که سرشار از اسید لاکتیک است، باعث می شود که دندانهایتان سالم بمانند. مصرف ماست با بهداشت دندان در ارتباط است. هرچند در ضمن فرایند حرارتی، پاره‌ای از ویتامین های موجود در شیر کاهش می یابند، اما بعضی از این ترکیبات به وسیله باکتری‌های ماست در فرایند تولید، به مقدار قابل توجهی ساخته می‌شوند. محققان اعلام کردند: رابطه مستقیمی بین مصرف ماست و افزایش طول عمر وجود دارد. محققان معتقدند: در آینده نقش درمانی باکتری‌های لاکتیک (باکتری‌های موجود در ماست) کشف خواهد شد و ارزش این امر کمتر از اکتشاف پنی‌سیلین در درمان عفونت نیست. باکتری‌های ماست قادر به تحمل شرایط اسیدی داخل دستگاه گوارش انسان می‌باشند، بنابراین این باکتری‌ها در حفظ باکتری‌های مطلوب دستگاه گوارش بسیار مفید هستند. باکتری‌های ماست قادرند بخشی از ترکیبات مضری را که به وسیله دیگر باکتری‌ها در دستگاه گوارش تولید می‌شوند، خنثی نمایند. این امر در ارتقای سلامت انسان نقش مهمی را دارا است.

علت سردی دست ها

بسیاری از افراد دست های سردی دارند که حتی در صورت افزایش دما هم دست های آنان گرم نمی شود. فشار خون پائین و هم چنین استرس و اضطراب های وارد شده بر شخص از عوامل سردی دست ها می باشد. جهت گرم شدن دست ها در صورت پائین بودن فشار خون خوردن شکلات، آب قند و یا نبات و قفل کردن دست ها در هم موثر خواهد بود. هم چنین بهتر است اگر فشار شخص پائین نیست علامت سردی دست ها را که معمولا ناشی از استرس می باشد دریافت کرده و وسائل کسب آرامش خود را فراهم آورد.

در اعمال بزرگ، افراد خود را آنچنان که باید باشند نشان می دهند و در اعمال کوچک آنچنان که هستند

●شانفور

هواشناس اعجوبه

ماجرای کسی که از راه پیش‌بینی هوا و به کمک رقابت درباره آن پولدار شده است

برگردان: بهروز بهرامی

پیرز کوربین را بشناسیم

حتی مخالفان پیرز کوربین هم او را صاحب مغزی فعال می‌شناسند. پیرز کوربین در دفتری کوچک و غمگنانه! واقع در زیرزمین یک مرکز تجاری در لندن مشغول فعالیت است.

او تحقیقات خود را در رشته فیزیک فضایی و در کالج کویین مری انگلیس به پایان رسانده و سپس مدرک دوره بالاتر را در همین رشته از کالج امپریال لندن دریافت کرده است.

کوربین پس از تحصیلات خود شروع به تحقیق پیرامون خورشید و ارتباط میان فعالیت‌های خورشیدی و وضعیت و یا تغییرات جوی و آب و هوایی کرد. در ابتدا هیچیک از فعالیت‌ها و تحقیقات او نتیجه‌بخش نبود، اما آهسته آهسته او موفق به یافتن آنچه درپی آن بود، شد. درواقع او متوجه شد که تغییرات ایجاد شده در سطح و پوسته خورشید، تاثیر مستقیم روی وضعیت هوایی که ما روی زمین تجربه می‌کنیم، دارد. آنگاه در سال ۱۹۸۴ بود که برای نخستین بار نام کوربین بر سر زبانها افتاد. درواقع گردانندگان یکی از مشهورترین اعتصابهای تاریخ انگلیس، یعنی اعتصاب کارگران معدن در ۱۹۸۴ قبل از شروع اعتصاب از آنجا که از تحقیقات و موارد مورد علاقه کوربین آگاه بودند، از او درباره وضعیت زمستان انگلیس در آن سال سوال کردند. آنها می‌خواستند از زمستان و شدت سرمای آن، در آن سال آگاه شوند. در آن صورت اعتصاب کارگران معدن زغالسنگ بیشترین تاثیر ممکن را در جامعه ایجاد می‌کرد.

کوربین نگاهی به وضعیت خورشید و شرایط پوسته آن انداخت و به سردمداران اعتصاب اطلاع داد که انگلیس یکی از سخت‌ترین و سردترین زمستانها را تجربه خواهد کرد و نرسیدن زغالسنگ به مراکز ایجاد گرما، مردم را دچار مشکلات عدیده‌ای خواهد نمود. درواقع دقیقاً چنین شد و یکی از سخت‌ترین زمستانها گریبان مردم انگلیس را گرفت و در نتیجه اعتصاب کارگران معادن زغالسنگ به موفقیت منتهی شد. اما موفقیت واقعی برای کوربین زمانی اتفاق افتاد که در سال ۱۹۸۷ او موفق به پیش‌بینی وقوع یک توفان شدید در جنوب انگلیس شد. توفانی که حتی مرکز اداره هواشناسی انگلستان هم آن را پیش‌بینی نکرده بود.

پس از این موفقیت بود که کوربین تصمیم گرفت تا توانایی خود را تبدیل به احسن کرده و این موفقیت را به موفقیت‌های مالی مهم تبدیل کند. درواقع پیش‌بینی‌های ضعیف، اداره هواشناسی انگلیس، کوربین را بر آن داشت که پیش‌بینی های خود را که به کمک روشهای خاص خودش انجام می‌گرفت، در برابر موسسات مالی به آزمایش بگذارد. از آنجا که موسسات مالی، برای پیش‌بینی وضع هوا از اداره هواشناسی سوال می‌کردند، کوربین هر زمان که پیش‌بینی خود را با پیش‌بینی هواشناسی در تضاد مشاهده می‌کرد، فوری با گذاشتن مبلغی بر علیه پیش‌بینی اداره هواشناسی به رقابت می‌پرداخت.

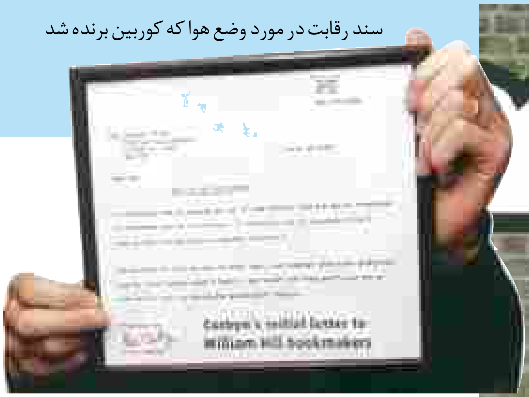

سند رقابت در مورد وضع هوا که کوربین برنده شد

طی دوازده سال یعنی از ۱۹۸۸ تا سال ۲۰۰۰، کوربین تنها از این طریق در مورد پیش‌بینی وضع هوا، مبلغ چهل هزار دلار برنده شد. آن هم فقط از طریق رقابت با اداره هواشناسی انگلیس!

متدهای ناشناخته

یکی از بحث‌برانگیزترین حقایق درباره کوربین متدها و روشهای ناشناخته او بوده است. درواقع او برخلاف روند رایج که طی آن نظریه‌های علمی در ابتدا به صورت یک ایده در ژورنالی علمی منتشر می‌گردد و اهل علم، به نقد و نظر درباره آن می‌پردازند، تنها از طریق عملی، روش خود را به نمایش گذاشته و بس.

اکثراً تنها از این امر آگاهی دارند که سیستم پیش‌بینی وضع هوای کوربین به گونه‌ای براساس اندازه‌گیری فعل و انفعالات خورشید و یا برمبنای میزان انرژی حاصل شده از خورشید، طراحی شده است. واقعیت این است که فعالیت‌های بسیار زیاد سطح خورشید با انفجارهای گوناگون سربی و یا مگنتیک همراه است. این انفجارها در بخش هایی از سطح خورشید رخ می‌دهد که تاریک بوده و به آنها نقاط خورشیدی گفته می‌شود و در زمانهای مختلف در سطح خورشید ظاهر شده و به نوبه خود اجسام الکترونیک را در فضا رها می‌کنند.

برای مدت یکصد و پنجاه سال، دانشمندان جهان این سوال را در ذهن داشتند که آیا اجسام الکترونیک رها شده از سطح خورشید در فضا، می‌توانند روی وضعیت هوا و شرایط جوی زمین تاثیرگذار باشند یا نه؟ حتی با وجود این ارتباطها، هیچکس قادر به اثبات چنین تاثیری نبوده است، حال سوال این است که چه چیزی را کوربین می‌داند که دیگران از آن بی‌اطلاع هستند؟

فعل و انفعالات خورشیدی

برای پاسخ به این سوال باید به تفاوت عمده میان

پیرز کوربین مدعی است که حتی از مرکز هواشناسی انگلیس و سوپرکامپیوترهای آن هم پیش‌بینی هوا را دقیق‌تر انجام می‌دهد

هواشناسان در مرکز پیش‌بینی هوا، نه‌تنها روش پیرز کوربین را قبول ندارند، بلکه او را یک شارلاتان تصور می کنند

زمین و خورشید توجه کنیم. درواقع کره زمین دارای دو قطب مغناطیسی است که همواره در جای خود ثابت‌اند. اما در خورشید قطب‌های مغناطیسی، هر یازده سال جای خود را عوض می کنند. یعنی قطب شمال تبدیل به قطب جنوب می‌شود و برعکس.

بنابر گفته کوربین، این موضوع یک امر بسیار مهم است، زیرا اگرچه بسیاری از فعالیت‌های خورشیدی را می‌توان به کمک لکه‌های روی خورشید دنبال کرد، اما وضعیت اجسامی که به سطح زمین می‌رسند، بستگی به شرایط بخش مغناطیسی خورشید دارد. حال اگر بخش مغناطیسی خورشید به همان جهتی که قطب مغناطیسی زمین روی کرده، جهت گرفته باشد، اجسام توسط قطب زمین دفع شده و از ورود آنها به جو زمین جلوگیری می‌شود. حال با پخش شدن اجسام خورشیدی در اطراف و عدم ورود آنها به زمین، رابطه میان وضعیت جو زمین و خورشید کمرنگ می گردد. اما کوربین ماجرا را در اینجا رها نمی کند، بلکه او می گوید که دو فاکتور دیگر باید در هنگام پیش‌بینی وضعیت جوی زمین با استفاده از فعالیت‌های خورشیدی در نظر گرفته شود. یکی اینکه این امکان وجود دارد که ماه از برخورد اجسام خورشیدی به زمین جلوگیری کند، بنابراین رابطه میان ماه و زمین هم که یک سیکل ۱۹ ساله را دنبال می کند، خود دارای اهمیت می‌شود. فاکتور دیگر، بادهای مرتفع و زمینی است که هر دو سال جهت وزش آنها معکوس می‌شود.

بنا به گفته کوربین، این امر روی تاثیر اجسام خورشیدی بر جو زمین هم تغییراتی به وجود می‌آورد. اما چگونه؟ این پرسشی است که حتی کوربین هم پاسخ آن را نمی‌داند. او در نهایت شجاعت ضمن آنکه به ندانستن پاسخ این پرسش اعتراف می کند، می گوید: آنچه نمی‌دانم این است که همه این فعل و انفعالات و یا فقدان آنها که در میان زمین و ماه و خورشید مشترک است، تغییرات عمده‌ای در وضعیت جوی زمین به وجود می‌آورند. اما در جای دیگر همین فقدان دلایل علمی و روشن است که باعث می‌شود هواشناسان و سایر پیش‌بینی کنندگان وضعیت جوی، از کوربین پیروی نکرده و ایده‌های او را جدی محسوب نکنند.

زمانی که نویسنده این مقاله برای بررسی علمی بیشتر سعی کرد تا با هواشناسان دیگر گفتگویی ترتیب دهد، حتی آنان که حاضر به گفتگو شدند هم از نویسنده خواستند تا از آنها نام نبرد! درواقع آنها از اینکه حتی کلمه‌ای هم راجع به کوربین صحبت کنند، چندان رضایت خاطر نداشتند. از سوی دیگر خود کوربین هم تئوریها و ایده‌هایش را منتشر نساخته و با چنین وضعیتی چگونه سایر پیش‌بینی کنندگان هوا قادر خواهند بود نظریات کوربین را مطالعه کنند؟

یک مقایسه

اداره هواشناسی انگلیس، یک موسسه عظیم و دارای هزار و هفتصد نیروی استخدامی است که آنها در مجموع، طی هر روز ده میلیون قطعه اطلاعات را در مورد وضعیت جوی زمین جمع‌آوری می کنند و مجموعه اطلاعات به دست آمده برای نظم گرفتن به کامپیوترهای مختلف داده می‌شود. آنگاه این کامپیوترها، شرایط جوی گوناگون را ترسیم می کنند و بررسی های این کامپیوترها در مرکز به یک سوپرکامپیوتر داده می‌شود که درواقع پیش‌بینی اصلی را در هر روز، به نظم می کشد. در مقابل، کوربین از اطلاعات به دست آمده در گذشته، برای پیش‌بینی وضعیت هوا در آینده استفاده می کند. درواقع او فعالیت‌های خورشیدی را مدنظر قرار می‌دهد و آنگاه به گذشته مراجعه می کند و درمی‌یابد در مقابل فعالیت مشابه چه نوع وضعیت جوی به وجود آمده است.

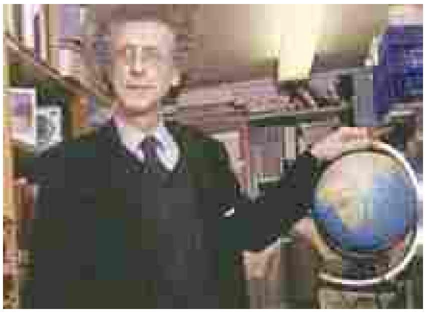

موفقیت کوربین از عجایب است

سیل مشهوری که کوربین پیش بینی کرد

او با مشاهده تغییرات هوا در گذشته، پیش‌بینی می کند که در آینده هم تغییرات مشابه به وجود می‌آید. از همه جالبتر اینکه پیش‌بینی های کوربین به مراتب دقیق‌تر و با واقعیت منطبق‌تر از پیش‌بینی های مرکز هواشناسی است.

شاهکار کوربین

اما شاهکار کوربین سال گذشته، یعنی سال ۲۰۰۷ میلادی ارائه شد، چراکه اداره هواشناسی بریتانیا پیش‌بینی کرده بود که جزیره بریتانیا از نظر ریزش باران، یکی از کم‌باران‌ترین سالها را طی دو قرن گذشته می گذراند، اما در جای دیگر کوربین، در میان آمار خود فعل و انفعالات سطح خورشید را شبیه به همین فعل و انفعالات در سالهای ۱۷۹۶ و ۱۷۹۷ یعنی حدود دویست سال پیش یافت، آنگاه در آمار خود به این حقیقت دست پیدا کرد که هر زمان مشابه همین فعل و انفعالات خورشیدی در گذشته صورت گرفته، جزیره بریتانیا یکی از باران‌خیزترین سالها را پشت سر گذاشته است. به همین دلیل هم در میان تعجب و حیرت همگان، او نه‌تنها پیش‌بینی اداره هواشناسی بریتانیا را رد کرد، بلکه پیش‌بینی کرد که از نظر متوسط ریزش باران سالانه یکی از پرباران‌ترین سالها پشت سر گذاشته خواهد شد. آنگاه در میان حیرت همه کارشناسان، سال گذشته از نظر ریزش باران طی دویست سال قبل، یکی از پرباران‌ترین‌ها اندازه گرفته شد. بدین ترتیب یکبار دیگر برتری پیش‌بینی های کوربین بر اداره هواشناسی، به اثبات رسید.

تفاوت مردم و سازمان هواشناسی

اما باز هم به همان دلیلی که قبلاً ذکر شد، یعنی فقدان دلایل علمی و نظم و انضباطی که کوربین باید به عقاید و ایده‌های خود بدهد، اداره هواشناسی باز هم از پذیرش ایده‌ها و پیش‌بینی های کوربین خودداری کرد، اما مردم و بسیاری از محافل خصوصی، برخوردی کاملاً متفاوت نسبت به اداره هواشناسی در این مورد از خود نشان می‌دهند و هم‌اکنون توجه به پیش‌بینی های کوربین در میان مردم و برخی از شرکت‌ها و محافل خصوصی به مراتب بیشتر از اداره هواشناسی است و همین امر اداره هواشناسی را که با بودجه‌ای عظیم و داشتن سوپرکامپیوترها سعی در مفید واقع شدن دارد، دچار دردسر کرده است، اما از آن سو محبوبیت کوربین روزبه‌روز درحال افزایش است!

آدم تنها مخلوقی است که نمی خواهد همان باشد که هست ● آلبر کامو

مشاوره حقوقی

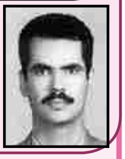

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مطالبه ودیعه مستاجر نزد موجر

خلاصه سوال: حدود دو سال است دچار مشکلی شده‌ام که شرح آن را به انضمام تصویر قولنامه مربوطه خدمت جنابعالی عرض می نمایم. اینجانب در مهر ماه ۸۴ ساختمانی را برای مهد کودک اجاره کردم اما بعد از پنج ماه به علت مشکلات مالی تصمیم به تخلیه ساختمان گرفتم و به مالک اعلام کردم. اما وی قبول نکرد و من بعد از یک ماه ناچاراً ساختمان را تخلیه و به مشاور املاک مربوطه هم اعلام نمودم. ولی مالک از گرفتن کلید ساختمان و تحویل گرفتن ملک امتناع کرد. در حالی که اینجانب مبلغ ۳ میلیون تومان ودیعه و ماهانه سیصد و شصت هزار تومان اجاره به او پرداخت کرده ام. حال، مالک از استرداد ودیعه امتناع کرده و ادعا می کند که اجاره شش ماهه دوم را هم که ساختمان خالی بوده است می خواهد. اینک خواهشمند است پاسخ سئوالات اینجانب را بفرمایید:

۱ـ آیا با توجه به اعلام قبلی اینجانب به مالک برای تخلیه ساختمان، او می تواند شش ماه اجاره ساختمان را بعد از تخلیه آن مطالبه کند؟

۲ـ تکلیف ودیعه ۳ میلیون تومانی اینجانب که هنوز در اختیار او می باشد چه می شود؟

۳ـ نظر به اینکه هنوز قرارداد ما فسخ نشده و علیرغم مراجعات مکرر من به مشاور املاک، مالک برای تعیین تکلیف مراجعه نکرده و چندی پیش نیز ساختمان خود را فروخته است آیا عمل او قانونی می باشد؟

۴ـ اگر او اجاره شش ماهه دوم (زمان خالی ماندن ساختمان) را هم می خواست از ودیعه ۳ میلیون تومانی بردارد باز حدود ۵۰۰ هزار تومان باقی می ماند که آنرا هم بعد از گذشت بیش از ۲ سال به من پس نداده است. در این مورد چه باید کرد؟

۵ـ با توجه به اینکه مشاور املاک هیچگونه همکاری در زمینه مصالحه انجام نداده و می گوید به ما ربطی ندارد آیا می توانم از مسوول مشاور املاک مربوطه شکایت کنم؟

ح ـ ع ـ از گلستان

مشروط به تخلیه مورد اجاره

پاسخ: روابط میان مالک و مستاجر نیز به مانند روابط حقوقی دیگر تابع قانون و قراردادهای منعقده میان مالکین و مستاجرین است. اجاره نامه رسمی شما مطالعه شد و با لحاظ مفاد مندرج در آن و قواعد حاکم بر عقد اجاره و عقد ودیعه پاسخ سئوالات شما به شرح ذیل معروض می شود.

اول ـ در اجاره نامه تنظیمی شما با مالک مدت عقد اجاره یک سال تعیین گردیده و هیچ ذکری از وجود حق فسخ یا انصراف برای طرفین نشده است. بنابراین، جنابعالی به عنوان مستاجر متعهد به انجام تعهدات قراردادی خود در خصوص پرداخت اجاره بهای ماهیانه در تمام مدت یک سال شده اید. همانطور که منافع ملک یک سال به شما تخصیص یافته است. به همین دلیل و با توجه به قرارداد، مالک حق مطالبه اجاره بهای تمام مدت قرارداد را دارد. حتی اگر ملک را تخلیه کرده و از منافع آن استفاده نکرده باشید.

دوم ـ تمام ودیعه پرداختی به مالک قابل استرداد است. اما در قرارداد شرط شده که مطالبه این مبلغ در زمانی ممکن خواهد بود که مورد اجاره تخلیه و عین آن به موجر مسترد شده باشد. درست است که شما مورد اجاره را تخلیه نموده اید و مالک از تحویل گرفتن خودداری کرده اما تخلیه شدن ملک از سوی شما از طریق قانونی به اثبات نرسیده است. به این دلایل لازم است قبل از مطالبه ودیعه داده شده به موجر جهت به اثبات رساندن تخلیه ملک اقدام نموده و سپس با طرح دادخواستی به طرفیت موجر، ودیعه را مطالبه نمایید. برای اثبات تخلیه باید با مراجعه به شورای حل اختلاف منطقه ایی که ملک در آن قرارداد دادخواستی به خواسته تامین دلیل تخلیه ملک استیجاری مطرح کرده و تقاضا کنید که تخلیه بودن ملک توسط شما بررسی و تایید شود.

شایان ذکر است در صورت طرح دعوی مطالبه ودیعه از سوی جنابعالی، مالک هم می تواند با طرح دادخواست در همان دادگاه اجاره بهای شش ماهه دوم را از شما مطالبه کند و محکمه توأماً رسیدگی خواهد کرد.

سوم ـ فروش ملک توسط موجر غیر قانونی نیست. او فقط منفعت ملک خود را در مدت معینی به شما واگذار کرده و بس. بنابراین حق دارد در ملک خود هر نوع تصرفی بنماید. فقط حق ندارد که در مدت اجاره شما، منفعت را به دیگری واگذار کند یا به نحوی از انحاء سبب شود که استفاده شما از منافع سخت یا غیر ممکن شود.

چهارم ـ در پاسخ دوم توضیح داده شد.

پنجم ـ مشاورین املاک صرفا واسطه معاملات بوده و وظیفه ایی جهت حل و فصل اختلافات طرفین قرارداد ندارند. بنابراین با توجه به اینکه ایشان نقشی در اختلاف نداشته و اقدامی که به ضرر شما باشد انجام نداده اند حق یا تکلیفی بر عهده آنها نیست که با شکایت شما قابل احقاق و انجام باشد.

مشاوره حقوقی

خانم الهام السادات طباطبایی وکیل دادگستری، کارشناس ارشد حقوق خصوصی و مدرس دانشگاه در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۰ الی ۱۳ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

آیا خریداری اموال مسروقه جرم محسوب می‌شود؟

چندی قبل یک دستگاه ماشین سواری و یک دستگاه یخچال دست دوم را خریداری کردم. سه، چهار روز بعد از خرید ما، چند کلاهبردار و سارق را دستگیر کردند که متاسفانه آنان کسانی بودند که من از آنها ماشین سواری و یخچال را خریداری کرده بودم. حال پرسش من از شما این است که آیا بنده به علت خریداری اموال مسروقه مجرم محسوب می شوم یا نه؟

پاسخ:

برای پاسخ پرسش شما باید قائل به تفکیک شویم:

۱ـ اگر این نقل و انتقال انجام گرفته از روی علم و آگاهی شما بوده است، به این معنا که با آگاهی کامل از متعلق بودن اموال به دیگران و تحصیل نامشروع آنها توسط اشخاص مزبور، آن اموال را تهیه و خریداری کرده‌اید، مجرم محسوب شده و مشمول «قانون راجع به انتقال مال به غیر» می گردید که در این ارتباط قانون ایران، جرم مداخله در اموال مسروقه را به موجب ماده ۶۶۲ «قانون تعزیرات» این گونه عنوان می کند: «هر کس با علم و اطلاع یا با وجود قراین اطمینان آور به این که مال در نتیجه ارتکاب سرقت به دست آمده است، آن را به نحوی از انحاء تحصیل یا مخفی یا قبول نماید یا مورد معامله قرار دهد، به حبس از شش ماه تا سه سال و تا ۷۴ ضربه شلاق محکوم خواهد شد...»

۲ـ حالت دوم زمانی است که شما اصلاً نسبت به مسروقه بودن اموال و تحصیل آنها از راه نامشروع اطلاعی نداشته و تنها آن اموال را با نیت کاملاً سالم و خداپسندانه خریداری کرده‌اید که در این راستا به موجب اصل ۱۶۹ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و ماده ۲ قانون مجازات اسلامی «فعل یا ترک فعلی که در قانون برای آن مجازات تعیین شده باشد، جرم محسوب می شود» و در قانون مجازات اسلامی برای خرید مال امانی و اموال ناشی از کلاهبرداری مجازات تعیین نشده است تا خریدار قابل تعقیب و مجازات باشد، ولی مالکان اصلی اموال خریداری شده توسط شما، می توانند به عنوان اشخاص ذینفع در مورد ابطال معاملات انجام شده از طریق محاکم حقوقی اقدام نمایند و شما در این راستا مکلف به مسترد نمودن اموال هستید و ثمن معاملاتی را که پرداخت نموده‌اید، می توانید از طریق شکایت در محاکم دادگستری از اشخاص سارق و کلاهبردار مطالبه کنید.

چگونه اعتماد به نفس را تقویت کنیم؟

محمد ناظمی ندوشن

یکی از رموز موفقیت، داشتن روحیه خودباوری و اعتماد به نفس است.

کسی که اعتماد به نفس ندارد زبون، بیچاره و ناتوان است و نمی تواند از امکانات و استعدادهای درونی خود استفاده کند. بد نیست با خصوصیات کسانی که اعتماد به نفس پایین دارند آشنا شویم. بدیهی است با طرد این ویژگی ها، می توان اعتماد به نفس را در خود پدید آورده و ارتقاء دهیم.

این افراد: منفی نگر هستند –احساس بی ارزشی می کنند و خود را دست کم می گیرند. –آرزو می کنند شخص دیگری باشند. –اغلب به هنگام بروز مشکل گریه و زاری می کنند. –سر و وضع ژولیده و نامرتبی دارند. –از خود فعالیتی نشان نمی دهند و انگیزه تلاش و فعالیت ندارند. –تصمیم گیری برایشان مشکل است. –از اجتماع گریزانند. –دمدمی مزاج هستند. –بیشتر مطیع، عبوس، رنجور، خجالتی، حواس پرت، عجول، متکی به دیگران، زورگو و محتاج جلب توجه هستند.

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) دوشنبه ها: مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ساعت ۱۰ الی ۱۲ صبح و از ساعت ۸ الی ۱۰ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

نوزاد از حدود هشت ماهگی به آمد و شد اطرافیان خود توجه می کند. او در این مقطع کم کم اطرافیان خود را شناسایی می کند و اشخاصی را که از او مواظبت می کنند می شناسد. همچنین در صدد شناسایی تازه واردان و کسانی که خارج از هسته خانواده او هستند، برمی آید و متناسب با این افراد از خود واکنش نشان می دهد. نوزاد در قبال افرادی که عضو خانواده او نیستند و زمان زیادی را با او صرف نمی کنند، ممکن است برانگیخته شود. درواقع این مقطع نقطه آغاز مرحله‌ای است که کودک امنیت را نزد والدین خود جستجو می کند. احساس خطر او به ویژه زمانی که مکانها و افراد جدیدی را می بیند کاملاً طبیعی و سالم است و به تدریج در سالهای بعد که شناختش از خود کاملتر می شود، کاهش می یابد.

یادگیری برخورد با موقعیت‌ها و افراد جدید، مهارت‌هایی هستند که در تمام دوران زندگی او به رشد خود ادامه می دهند.

برای برخی کودکان، جدا شدن از والدین، بسیار دشوار است. حتی زمانی که یک غریبه در اطراف نیست، ممکن است او دائماً جلوی پای شما را بگیرد و سایه به سایه در خانه راه بیاید. اگر او احساس جدایی بکند، خودش را دور پای شما می پیچد و محکم آن را می گیرد و گریه می کند. البته کودکان پیش از آنکه به سن بلوغ برسند، معمولاً راههای دیگری را برای کنار آمدن با جدایی پیدا می کنند، ولی چند ماهگی، آویخته شدن تجربه خسته کننده‌ای برای والدین به شمار می رود.

***

وابستگی بیش از حد کودک به مادر

بهترین و ساده‌ترین شیوه برای از بین بردن این نوع وابستگی بازی است

* دختر ۱۷ ماهه‌ای دارم که حدود پنج ماه است به شدت به من وابسته شده طوری که فقط موقع خواب او، می توانم کارهایم را به راحتی انجام بدهم. هنگامی که او بیدار است، سایه به سایه در تمام قسمت‌های خانه با من می آید، دائماً به من می چسبد و از بدنم آویزان می شود. او با این کار می خواهد که بغلش کنم. این رفتارش در بیشتر مواقع مرا کلافه و خسته می کند و باعث می شود برخلاف میلم با او دعوا کنم، اما به خاطر گریه کردن طولانی اش تسلیم شده و کوتاه می آیم.

آیا راهی برای کنار آمدن با این وضعیت وجود دارد؟ لطفاً بفرمایید چگونه این وابستگی بیش از حد را در او از بین ببرم؟

**** ارتباط دخترتان با پدرش چگونه است؟**

* وابستگی اش به من مانند پدرش نیست و با او ارتباطی بسیار طبیعی دارد. او کمتر به سراغ پدرش می رود و زمانی که بخواهم آنها را با هم تنها بگذارم، باوجود حضور پدرش شروع به بهانه گیری می کند. حتی زمانی که با پدرش برای خرید بیرون می رود، بعد از مدت کوتاهی شروع به بهانه گیری می کند و سراغ من را می گیرد.

** برای بعضی از کودکان، جدا شدن از والدین (بخصوص مادر) بسیار دشوار است. حتی زمانی که با هم تنها هستند و این تجربه بسیار خسته کننده‌ای برای مادر است. با توجه به سن کودکتان، بهترین و ساده‌ترین شیوه برای از بین بردن این نوع وابستگی بازی است. بهترین بازی در این ارتباط که بسیار موثر هم است قایم باشک بازی است. زمانی که کودک بزرگتر می شود، با او قایم باشک بازی کنید و به تدریج، زمان و فاصله بازی را در خانه بیشتر کنید. به این ترتیب او جدا شدن از شما را راحت می پذیرد، زیرا این کار با بازی انجام می گیرد.

توجه: به مدت طولانی و یا با فاصله زیاد از پیش او نروید، چون او می ترسد. این روش برای سرگرمی است و هدف زجر دادن کودک نیست!

زمانی که دخترتان به راحتی در خانه این بازی را انجام داد، بازی را به مکانی سرباز مانند پارک یا حیاط خانه منتقل کنید. همچنین شما و دخترتان نیاز دارید زمانی را از یکدیگر جدا باشید. او نیاز دارد یاد بگیرد، با اینکه شما او را ترک می کنید، دوباره نزد وی برمی گردید.

کودکان، نیازمند تجاربی با بالغین و کودکان دیگر هستند تا مهارت‌های اجتماعی را فرا بگیرند و دریابند که چگونه با افراد متفاوت و یا در گروه‌ها رفتار کنند. با توجه به تحقیقات اخیر، کودکانی که از زمان نوزادی دور و برشان شلوغ بوده و اجازه داده شده است که احساس عدم وابستگی در آنها رشد کند، احتمال کمتری دارد که هنگامی که یکی از والدین آنها را ترک می کند، بترسند.

درضمن به شما توصیه می شود حتماً در هفته سه بار او را به محیط‌های باز و فرهنگی مانند کانون‌ها، فرهنگسراها و پارکها ببرید تا او با بچه‌های کوچکتر ارتباط برقرار کند. اجازه دهید تا در محیط اطرافش با وسیله‌هایی مثل توپ، چرخ... بازی کند. البته بدون دخالت شما! وسعی کنید که کمی از او فاصله بگیرید. اگر با به کارگیری این شیوه‌ها دخترتان همچنان وابسته بود، لازم است که از یک متخصص کمک بگیرید.

ده قاعده درست صحبت کردن

۱) از صحبت کردن در مورد مسائل شخصی خودداری کن. درباره صحت و سلامتی و گرفتاریهای داخلی و مشکلات فامیلی، کمتر سخن بران، به جای آنها در مورد مسائل مهم اجتماعی و جهانی صحبت کن، زیرا صحبت درباره موضوعات علمی و هنری و تاریخی و بهداشت و اخبار خارجی و داخلی، شنونده را مجذوب می کند و به او فایده معنوی می رساند.

۲) صحبت را منحصر به خود مکن و اجازه سخن گفتن را به دیگران هم بده!

۳) به سخنان دیگران طوری اعتراض مکن که تصور کنند، آنها را کاملاً در اشتباه می دانی. با احترام و نقد سازنده اشتباهشان را متذکر شو.

۴) در اثناء صحبت، کلام دیگران را قطع مکن و برای دیگران هم حرمت قائل شو.

۵) موضوع صحبت را به طور ناگهانی تغییر مده، زیرا بعضی از شنوندگان با دقت تمام به سخنان تو گوش می دهند.

۶) به آنچه گفته می شود، با دقت گوش بده و شنونده خوبی باش.

۷) اگر متکلم موضوع صحبت خود را به هر علتی تغییر داد، سعی کن با لحنی آرام و غیرزننده او را متوجه موضوع اصلی بنمایی.

۸) هرگز به طور موکد چیزی را بیان نکن.

۹) واضح و شمرده صحبت کن.

۱۰) از صحبت در مورد موضوعهایی که یأس و ناامیدی به همراه دارد، پرهیز کن.

مشاوره دندانپزشکی

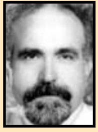

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

فقط عقیده مرد هنرمند قابل توجه است، حتی در مورد روش و اخلاق

● اسکار وایلد

وکیل...

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

خاطرات کلانتر

کنار خیابان جنجالی برپا شده بود که هر عابر پیاده‌ای را به سوی اتومبیل بنز طلایی رنگ جلب می‌کرد؛ داخل ماشین یک خانم میانسال – که سر و وضعش نشان از تمول مالی‌اش می‌داد – نشسته بود، همانطور که مشغول سوزاندن و پاره کردن یک مشت چک و سند و سفته و رسید و ... غیره بود، همزمان رو به مرد جوان خوش قیافه‌ای کرد که بیرون از ماشین کنار خیابان ایستاده و نگاهش به او بود تا زن با خونسردی و آرامش بگوید: «پس هنوز هم عاشقم هستی... آره عزیزم؟»

و هر بار هم پس از گفتن این جمله، یکی از سندها و چکها را پاره می‌کرد و یا با فندک می‌سوزاند و لبخند می‌زد. مرد جوان اما؛ که دست کم پانزده تا بیست سال از زن جوانتر نشان می‌داد، درقبال هر کدام از اسنادی که با سوختن و پاره شدن توسط زن از بین می‌رفت، نوعی واکنش نشان می‌داد، یکبار التماس می‌کرد: «مونس جان... خانمم، ازت خواهش می کنم خودت‌رو کنترل کن، به خدا دروغه.»

و مرتبه دیگر که زن – که حالا می‌دانستیم نامش مونس است – مدرکی دیگر را پاره می‌کرد، مرد جوان طور دیگری واکنش نشان می‌داد: «آخر مگه دیوونه شدی زن... هرچی شنیدی دروغه...» و سندی دیگر که به آتش کشیده می‌شد و زن می‌خندید و مرد فریاد می‌کشید: «خدانشناس چرا داری منو بدبخت می‌کنی... ـ آهای ایهاالناس یکی کمکم کنه...»

ناگفته نماند که مرد جوان از هر وسیله‌ای که کنار دستش بود برای باز کردن قفل در ماشین [که امکان نداشت] یا شکستن شیشه پنجره‌ها استفاده می‌برد، منتهی آنطور که ما بعداً فهمیدیم، ظاهراً اتومبیل مذکور که متعلق به مرد جوان بود، یک ماشین سفارشی بود؛ از آن سری ماشین‌ها که فقط با کلید خودش باز می‌شود و شیشه‌هایش نیز به علت ضدگلوله بودن، در مقابل هر ضربه‌ای مقاوم بود!

من و محسن و استوار طبق روال همیشگی کارمان، تا آنجایی که فکر می‌کردیم مساله یک دعوای خانوادگی است، فقط نظاره‌گر ماجرا می‌شدیم. چرا که تجربه نشان داده بود در چنین مواقعی دخالت مامور پلیس شاید موقتاً جنجال را بخواباند، اما بعداً چون بحث آبروریزی به میان می‌آمد و هر کدام از طرفین دعوا – زن یا مرد – مدعی می‌شدند که تا آن روز پایشان به کلانتری باز نشده بود و مقصر آن یکی بوده که پای پلیس به معرکه باز شده و...، لذا حتی‌الامکان سعی می‌کردیم تا مجبور نشویم دخالت نکنیم، تا اینکه فریادهای مرد نشان داد ماجرا خیلی جدی است: «دار و ندارم‌رو از بین برد... کمکم کنین». اینطوری بود که محسن ماشین را کنار خیابان متوقف ساخت و همزمان با پیاده شدن، کریمی گفت: «من فقط می‌توانم بفهمم این دو نفر با هم چه نسبتی دارند؟» و محسن نیز سوال دوم را مطرح کرد: «ولی من می‌خوام سر دربیارم که موضوع قسم‌های مرد که مدام میگه «دروغه... دروغه» چیه؟

به جمعیت نزدیک شده بودیم که یکی از افرادی که دور ماشین جمع شده بودند رو به مرد جوان گفت: «بیا آقا... پلیس هم آمد...» و هنوز حرفش تمام نشده بود که مرد جوان مثل تیری که از چله کمان در رفته باشد بسوی ما دوید و همانطور که بر سرش می‌زد گفت: «به دادم برسین جناب سرهنگ، این زن دیوانه خدانشناس داره تمام مدارک تجاری و سندهایی رو که دارم از بین می‌بره... کمکم کنین سرکار» از محسن خواستم مرد را آرام کند، به استوار نیز گفتم جمعیت فراوان اطراف ماشین را پراکنده سازد و سپس جلو رفتم و با توجه به سن و سال و نوع لباس پوشیدن زن، خیلی محترمانه و با دو انگشت به شیشه کوبیدم و همین که زن سرش را بسوی من برگرداند، به آرامی گفتم: «خانم محترم مشکلتون هرچی باشه به خودتون مربوطه، غیر از اینکه حق ندارین اینطوری شهر و خیابون‌رو به هم بریزین...»

زن به اندازه یک سانتیمتر [تا آنجا که صدا رد شود اما دست رد نشود] پنجره را پایین داد و گفت: «اون کثافت‌رو از اونجا رد کنین بره، من بهتون قول میدم از اینجا دور بشم...»

ظاهراً مرد جوان «شرط» زن میانسال را شنید که با عصبانیت بطرف ماشین آمد و رو به من و استوار گفت: «شما چرا وظیفه خودتون‌رو بلد نیستین انجام بدهید؟ اگر بهش شلیک نکنین یا به زور از ماشین من پیاده‌اش نکنین از هر سه‌تاتون شکایت می‌کنم و ...»

هنوز جمله‌اش تمام نشده بود که محسن مانند وزنه‌برداری که یک هارتل یک کیلویی را جابجا کند، شانه‌های مرد را بین دو دست قرار داد و با ملایمت او را آنطرف جوی آب زمین گذاشت و گفت: «اولاً لازم نیست شما وظیفه مارو گوشزد بکنی، ثانیاً به هر کس که دوست داری شکایت بکن و ثالثاً... که بهت توصیه می کنم این ثالثارو خوب گوش بده؛ ثالثاً تا من عصبانی نشدم بهت میگم که اگر یکمرتبه دیگه با کلانتر یا حتی با استوار اینطوری حرف بزنی، از کارت پشیمانت می‌کنم.»

مرد که بدجوری جا خورده بود، مانند یک هنرپیشه موفق ابتدا به استوار تعظیم کرد و بعد هم خواست دست مرا ببوسد [که مانعش شدم] و سپس با لحنی محترمانه به محسن گفت: «بنده که اسائه ادب نکردم جناب سرگرد، منظورم این بود که وقتی کسی داره به اموال یکنفر دیگه ضرر و زیان می‌رسونه و حرف شمارو هم قبول نمی‌کنه، باید بهش شلیک کرد، دروغ میگم جناب کلانتر...»

هنوز پاسخ او را نداده بودم که یکمرتبه در ماشین باز شد و زن که حالا حدود چهل ودو یا چهل و سه ساله نشان می‌داد از آن بیرون آمد و آمد و آمد و رخ به رخ مرد جوان که ایستاد فریاد زد: «این بزرگترین آرزوته که یکنفر به من شلیک کنه... درسته؟» و سپس سرش را برگرداند و رو به محسن با لحنی آرام ادامه داد: «شلیک کنین جناب سرگرد... شوهرم راست میگه، حق منه که تیرباران بشم.»

و سپس با سرعتی که از چنین سن و سالی بعید به نظر می‌رسید، برگشت و کشیده‌ای سنگین توی صورت مرد جوان کوبید و فریاد زد: «کثافت آشغال من دارم دار و ندار تورو از بین می‌برم؟» و دوباره به محسن گفت: «تورو جون بچه‌هات به من شلیک کن که دیگه از زندگی با این حیوون نانجیب خسته شدم» و سپس رو به مرد – که حالا حیرت همه از زن و شوهر بودن آن دو در چهره‌ها هویدا بود – کرد و سیلی دوم را توی صورتش زد و ادامه داد: «یادت رفته روزی که راننده پدرم بودی اشک می‌ریختی و گریه می‌کردی تا اون خدابیامرز حقوقت‌رو بیشتر کنه تا بتونی یک دست کت و شلوار تنت کنی؟ یادت رفته چند سال مثل سگ دنبال من موس موس کردی تا من احمق‌رو فریب بدی که باور کنم عاشقم هستی...؟ حالا میگی به من شلیک کنند...؟»

«کشیده سوم» سکوت سنگینی را در خیابان باعث شد تا صدای زن رساتر به گوش همه برسد: «طوری میگی «دار و ندارم» که اگر کسی خبر نداشته باشه، باور نمی‌کنه پدرت به جرم قاچاق تیرباران شد و مادرت هم گوشه کافه‌های ترکیه جون داد...! اون وقت حالا که دارم سندها و دفترچه‌های بانکی خودم را [که بهت وکالت داده بودم در اموالم دخل و تصرف کنی] از بین می‌برم، اونقدر وقیح شدی که میگی من دارم دار و ندارت‌رو از بین می‌برم...، کور خوندی کثافت ...، از حالا به بعد باید بری کنار زن دومت و مثل سگ کارگری کنی تا بتونی شکم اون بیچاره‌رو سیر و مشروب خودت‌رو تامین کنی.»

زن اینها را گفت و سپس از کنار محسن رد شد و نزدیک من ایستاد و دستهایش را مانند متهمی که آماده دستبند خوردن باشد، به هم چسباند و گفت: «جناب کلانتر اگر می‌خوای بازداشتم بکنی هیچ حرفی ندارم...؛ اما ابتدا بد نیست این را بدانی که هم آن ماشین و هم تمام مدارک و اسنادی که آتش زدم و پاره کردم، تمامش متعلق به خودمه که یکروز از سر حماقت، وکالتشان را به این گرگ نانجیب داده بودم... این کثافت [که لابد شما هم مانند این جمعیت دارین با خودتون فکر می‌کنین که سن بچه منه] چند سال قبل که اینقدر وقیح و گستاخ نبود، آنقدر بهم التماس کرد و به دست و پام افتاد و کفشم‌رو بوسید تا من دیوانه علیرغم اینکه بهترین خواستگارهارو داشتم، همه را به خاطر این حیوون رها کردم، اما امروز که فهمیدم رفته با یک دختر خیابونی که ذاتش مثل خودش فاسده ازدواج کرده، تصمیم گرفتم حقش‌رو بگذارم کف دستش؛ حالا اگر پاره کردن اسناد خودم و نشستن داخل ماشینی که سندش به نام خودمه جرم محسوب میشه، منو بازداشت کنین... به روح پدرم هیچ اعتراضی نمی‌کنم...»

حرفی برای گفتن باقی نمانده بود، یعنی نه تنها شخصیت بالا و محترم «مونس» اجازه بازداشت شدنش را نمی‌داد، که در عین حال آنطور که می‌گفت تخلفی را نیز مرتکب نشده بود، پس فقط لازم بود قبل از رفتن ازدحام جمعیت را پراکنده کنیم و... اما انگار پسر جوان که اسمش «کاووس» بود خیال نداشت به این سادگی ببازد، این بود که یکمرتبه دوید و به من گفت: «صبر کنین کلانتر... این خانم یک چیزی میگه، شما چرا باور می‌کنین...؟ من از ایشان شکایت دارم... یعنی نه‌تنها ماشینی که اینجاست، که حتی خونه و مغازه طلافروشی و کارگاه تولیدی‌اش را نیز به نام من وکالت زده...، یعنی همه چیز مال منه و الان فعلاً بخاطر تصرف ماشینم!! ازش شکایت دارم... اتفاقاً برگه‌های وکالتنامه‌اش همیشه همراهمه، الان نشانتون میدم...» کاووس این را گفت و همانطور که خنده‌ای رذیلانه بر چهره‌اش نقش بسته بود، داخل کیف سامسونت‌اش [که در صندوق عقب قرار داشت] دنبال وکالتنامه می‌گشت. با یک نگاه به چهره جمعیت شاهد ماجرا، معلوم بود که آنها نیز مانند محسن و استوار – و اعتراف می‌کنم که حتی خودم – از اینکه در پایان این بازی که ماجرایش را از زبان «مونس» شنیده بودند، کاووس برنده باشد دلخور بودند. اما قانون گاهی اوقات بر احساسات غلبه می‌کند، درست مانند آن لحظه که مرد جوان برگه وکالتش را [که بیانگر این حقیقت بود که مونس دار و ندارش را وکالت به نام او زده] از کیف خارج کرد و نشان من داد و سوال کرد: «درسته یا نه جناب سرهنگ؟ خلاف که عرض نمی‌کنم...؟»

حق با مرد بود؛ برگه وکالت‌اش قانونی بود و این یعنی تسلیم شدن مونس... یعنی باختن مونس...!

زن بیچاره انگار با دیدن چهره من متوجه همه چیز شد که سر پایین انداخت و رو به شوهرش گفت: «این کاررو نکن کاووس... تو خودت می‌دونی که من به تو اعتماد کردم و این وکالتنامه‌رو فقط برای این بهت دادم که – بعد از آن همه خواهش و تمنا – جلوی دوست و آشنا سربلند باشی و بتونی کارهای اداری مرا انجام بدی... این کار خیلی ناجوانمردیه کاووس... تو مثلاً وکیل من بودی و نباید خیانت در امانت کنی...، باشه، می‌خوای با زن جوونت بری زندگی کنی؟ باشه... من کارگاه تولیدی رو بهت می‌بخشم، اما...

کاووس که انگار لحظه به لحظه چهره‌اش بیشتر شبیه گرگ می‌شد، خنده‌ای وقیحانه سر داد و گفت: «اما بی اما... فکر کردی در این چند سال که نوکریت‌رو کردم، بخاطر عشقت بود...؟ خیلی احمقی مونس که اینطوری فکر کردی... حالا که پدر و مادر منو به رخم کشیدی، منم بلایی سرت میارم که روزی صد بار از خدا طلب مرگ کنی...! آره، می‌خوام با همان آشغال... با همان دختر خیابونی، با همان کثافت «آزیتا» که زن عزیزمه و سن‌اش نصف توئه و تو همسن مادرش هستی زندگی کنم... حالا هری... گورت‌رو گم کن که اگر یکدقیقه دیگه اینجا بمونی شاید پشیمان بشم و از اینکه بدون اجازه من سوار ماشینم شدی ازت شکایت کنم و بندازمت زندان! اما نه... چون آزیتا حوصله آشپزی نداره، شاید بتونم راضی‌اش کنم که به تو – نه به عنوان هوو – که به عنوان خدمتکار اجازه بده توی خونه، یعنی توی اون زیرزمین که قبلاً و در دوره بابای گور به گور شده‌ات سرایدارها زندگی می‌کردن، زندگی کنی که لااقل سر سیاه زمستون از سرما و گرسنگی نمیری...

کاووس همینطور می‌گفت و «مونس» بی‌صدا اشک می‌ریخت، اشک می‌ریخت و ذره ذره از تحقیر شدنش آب می‌شد. در میان جمعیت چند زن دیگر هم بودند که گویی دچار «همذات پنداری» شده و آنها نیز مشغول گریستن به حال مونس بودند. مردها اما از سر عصبانیت، یا مشت‌هایشان را فشار می‌دادند و یا دندان قروچه می‌کردند، درست مانند محسن [که بعداً بهم گفت: کلانتر به جون افسانه قسم اگر آن لحظه لباس پلیس تنم نبود، پای همه چیزش می‌ایستادم و گردن این نامردرو می‌شکستم...] در یک کلام اینکه؛ همه کسانی که آنجا بودند ناراحت بودند جز یکنفر که خنده‌های شیطانی سر می‌داد و لحظه به لحظه بیشتر زنش را «دقمرگ» می‌کرد؛ کاووس تا جلوی اتومبیل رفت و خواست بنشیند پشت فرمان که دوباره رو کرد به زنش و ادامه داد: «حالا که قراره همه اموالی‌رو که وکالتش‌رو دارم پس بگیرم، به اون پسرخاله فلج وامونده‌ات هم بگو خونه کلنگی پشت پارک شهررو که سرکار بهش هدیه دادین [اما سندش هنوز به نام خودته] تخلیه کنه، چون خیال دارم آنجا را بکوبم و به کوری چشم تو، یک برج بسازم...

مونس که تا آن لحظه بی‌صدا اشک می‌ریخت، سرانجام به التماس افتاد: «نه کاووس... به اون بیچاره کاری نداشته باش... «محمدعلی» همراه زن و سه تا بچه کوچکش توی اون خونه ۵۵متری هم زندگی می‌کنند و هم با ساختن پاکت‌های کاغذی و فروختنش به مغازه‌ها شکمشون‌رو سیر می‌کنند، لااقل به او بیچاره‌ها کار نداشته باش...»

کاووس که گویی از زجر کشِ کردن زنش – که ولی‌نعمت‌اش محسوب می‌شد – لذت می‌برد، زد زیر خنده و گفت: «نگران محمدعلی نباش خانم بزرگ! من راه پولدار شدن‌رو بهش یاد میدم... کافیه یک دختر پولدار که از خودش بزرگتر باشه پیدا کنه و خودش‌رو کشته و مرده او نشان بده و بعد از اینکه خرش کرد و باهاش ازدواج کرد نیز مغزش‌رو تیلیت کنه و یک وکالت ازش بگیره و بعد از اینکه دار و ندار همسر پولدارش‌رو صاحب شد، او را طلاق بده و بره دنبال زندگیش...» کاووس همینطور که این حرفهای شیطانی را می‌زد، داخل جیبهایش دنبال سوئیچ ماشین می‌گشت و... که تازه یادش آمد سوئیچ دست مونس است، لذا حرفش را نیمه‌کاره گذاشت و رو به زن ادامه داد: «زودتر سوئیچ ماشین منو... خوب دقت کن، سوئیچ ماشین منو!! که دست توئه بهم بده، وگرنه از دستت به عنوان دزد شکایت می‌کنم تا آقایان پلیس [که ظاهراً خیلی هم «دپرس» و افسرده شدن] بازداشتت کنند...»

مونس نگاهی به محسن انداخت و گفت: «من تا حالا با تاکسی جایی نرفتم... این ماشین مال منه...» محسن با تاثر زیاد پاسخ داد: «چاره‌ای نیست خانم... ما شمارو با یک تاکسی دربست به منزل می‌رسانیم... فعلاً با این حیوون یکی به دو نکنین بهتره...» زن سری تکان داد و سوئیچ را از جیب مانتویش درآورد و بدون اینکه به شوهرش!! نگاه کند، آن را به آنسوی ماشین پرتاب کرد: «بگیر کثافت... اما منتظر تقاص باش...» نشانه‌گیری ناموفق مونس باعث شد که سوئیچ حدود یکمتر بالای سر کاووس به پرواز دربیاید و او نیز همانطور که آخرین جمله زن را با لودگی تکرار می‌کرد، عقب عقب رفت تا سوئیچ را روی هوا بگیرد: «تقاص... تقاص...» که ناگهان چون زیر پایش را نمی‌دید، کفشش به لبه جوی آب گیر کرد و سکندری خورد و تا آمد خودش را جمع کند، با سر بطرف زمین سقوط کرد و پیشانی‌اش با لبه سیمانی جدول برخورد کرد و... «آخ» گفت و بی‌حرکت افتاد...! چند ثانیه‌ای همه ساکت شدند. استوار کریمی به سرعت خود را بالای سر «کاووس» رساند و اول به تپش قلبش گوش داد و بعد نبض‌اش را گرفت و سپس رو به من و زن کرد و گفت: «مرده...» همه با حیرت به هم نگاه کردند که صدای زنی از لابلای جمعیت به گوش رسید: «عجب تقاص سریع‌السیری...»

هنوز همه در بهت و حیرت بودند و به حرف آخری زن فکر می‌کردند که ناگهان مرد میانسال پنجاه ساله‌ای با شوخی کودکانه گفت: «بعد از مرگ، وکالت باطله...»

جمعیت یکمرتبه هورا کشیدند و کف زدند و به مونس تبریک گفتند و...، محسن به آرامی کنارم ایستاد و گفت: «آنجا را ببین کلانتر...» منظورش را فهمیدم؛ هیچکس به جنازه کاووس اهمیت نمی‌داد.

■

من کسی هستم که سرمستی الهی به روح مردم می‌بخشم ●لودویگ فن بتهوون

از: کیانا نصرت زاده

بزرگترین غفلت زندگی

چند ماه بعد مادر و خواهرهایم به دیدنم آمدند ولی به هیچ کدام روی خوش نشان ندادم. فکر و ذکرم کار بود

فقط ۱۹ سال داشتم و سری پرشور... یک دل نه صد دل عاشق دختر همسایه شدم. پدر و مادرم سخت مخالف بودند. سالها بود که آب این دو خانواده توی یک جوی نمی‌رفت. پدرم گفت، مگر از روی جنازه من رد شوی تا بتوانی با این دختر عروسی کنی! من هم یک روز صبح ساکم را برداشتم و به قهر از خانه فرار کردم. قصد فرار نداشتم. فکر کردم اینطوری می توانم کمی نگرانشان کنم! بعد یک جوری به آنها خبر می دهم کجا هستم و آنها حاضر می‌شوند به خاطر برگشتن من هر کاری بکنند!

راهی تهران شدم. شهری شلوغ و بی در و پیکر... غلام دوست و همشهری‌ام از چند سال پیش همراه خانواده‌اش آمده بود تهران. با کلی پرس و جو پیدایش کردم. او هم حسابی از من استقبال کرد. گفتم، فقط می خواهم چند روز بمانم تا پدر و مادرم از خر شیطان پایین بیایند.

غلام برایم کاری توی یک کارگاه لباس‌دوزی پیدا کرد و قرار شد شبها هم آنجا بمانم. از غلام خواستم هرطور شده خبری از اوضاع و احوال خانواده‌ام بگیرد و او وقتی باخبر شد که آنها سخت دلواپس هستند، بی‌آنکه به من بگوید به آنها خبر داد که من صحیح و سالم هستم و جایم هم امن است.

همین خبر باعث شد همه نقشه‌های من بهم بریزد. پدرم با خیال راحت که من از آن دختر دور شده‌ام، دیگر به سراغم نیامد.

چند ماه گذشت. از غلام پرسیدم: از شهر و ولایتمان چه خبر؟!

گفت: همه خوب هستند. دختر همسایه‌تان هم دارد شوهر می‌کند!

باورم نشد. گفتم: پدر و مادرم دلواپسم نیستند.

خندید و گفت: نه آنقدر که تو تصور می کردی.

دنیا انگار روی سرم خراب شده بود. باور نمی کردم مادرم به این راحتی مرا فراموش کرده باشد. حس می کردم هیچ کس را تو این دنیا ندارم. غم عالم روی سرم ریخته بود. مخصوصاً از دختر همسایه دل چرکین شده بودم که هنوز چند ماه نگذشته، شوهر کرده بود. دنیا برایم سرشار از بی‌وفایی بود. دلم بدجوری گرفته بود. غلام گفت: پس بچسب به کارت و برای خودت همین جا خانه و زندگی راه بینداز...

تصمیم گرفتم همین کار را بکنم. سخت کار می کردم. یک روز غلام گفت: یک اتاق هست که مال یکی از دوستانم است. می توانی شبها بروی آنجا بخوابی.

خوشحال شدم. این خودش فرجی بود. یک سال گذشت. خبر طلاق دختر همسایه را از همشهری دیگری شنیدم. غلام گفت: راست و دروغش را نمی‌دانم، ولی به تو ربطی ندارد. دیگر فراموشش کن.

دختر همسایه برایم پیغام فرستاد. گفتم، نه... من زن بی‌وفا نمی‌خواهم!

چند ماه بعد به پیشنهاد غلام با هم شریک شدیم و یک کارگاه کوچک راه انداختیم. من سرمایه نداشتم. قرار شد کار از من سرمایه از او باشد. نمی دانستم غلام آن همه پول را از کجا آورده، ولی به هرحال کاسبی‌مان راه افتاد.

کار... کار... کار... رفاقتم با غلام دیگر برادری شده بود...

یک روز غلام گفت: پدرت آمده تهران که تو را ببیند.

گفتم: نشانی مرا از کجا دارد؟

گفت: من بهش دادم. پیرمرد بیچاره پنج سال است که پسرش را ندیده. باید بیاید و ببیند چه پسری دارد. کاسبی‌ات را ببیند و باور کند مرد شدی.

گفتم: نه... بعد از این همه سال نمی‌خواهم ببینمش.

از غلام اصرار و از من مخالفت... بالاخره قبول کردم... پدر آمد کارگاه آنقدر سرسنگین بودم که زود بلند شد و رفت.

چند ماه بعد مادر و خواهرهایم به دیدنم آمدند ولی به هیچ کدام روی خوش نشان ندادم. فکر و ذکرم کار بود.

هفت سال گذشت. با فریبا آشنا شدم و تصمیم گرفتم عروسی کنم. غلام گفت: پدر و مادرت را خبر کن.

گفتم: نه!

گفت: نامردی است.

گفتم: نه!...

خلاصه جشن مجللی گرفتم و بیشتر هزینه‌ها را هم غلام داد و زندگی‌ام را شروع کردم. بچه‌مان به دنیا آمده بود که غلام سراسیمه آمد سراغم و گفت: برو شهرستان... مادرت سخت مریض است.

گفتم: نمی‌روم.

عصبانی شد. گفت: خجالت بکش پسر...

آنجا بود که غلام زبان باز کرد و حرف دلش را زد. بهم گفت که از روز اول به پدر و مادرم خبر داده بود که من اینجا هستم. حتی کار توی کارگاه را هم پدرم برایم پیدا کرده بود. بعد از سالها فهمیدم رئیس کارگاه از دوستان قدیمی پدرم بوده... سرمایه شروع کارمان را هم پدرم به غلام داده بود... خرج عروسی را هم او تقبل کرده بود... از شنیدن این حقایق وارفتم. داشتم پس می افتادم. تازه فهمیدم پدرم همه این سالها مراقب من بوده و برای سعادت من هر کاری کرده. آن وقت من آنها را برای عروسی تنها پسرشان دعوت نکرده بودم. نوه‌شان دو ساله بود و آنها هنوز او را ندیده بودند...

چیزی توی دلم چنگ انداخت. ساکم را برداشتم و همراه زن و بچه‌ام به شهرستان رفتم. مادر سخت بیمار بود، ولی از دیدن زن و بچه من چشم‌هایش برق افتاده بود.

عمر مادر کوتاه بود و من غافل... اما از آن روز به بعد هرگز خانواده ام را تنها نگذاشتم و پدرم تا آخرین روز عمرش با من زندگی کرد... اما هنوز وقتی به غفلت خودم فکر می کنم، انگار کسی قلبم را می فشرد...

■

شکوفه‌های زندگی

چاپ عکسها رایگان می باشد

سجاد عباسپور

الیاس عباسپور

علی اصغر چرخی زاده

هانیه دانشی

فاطمه سراحیان

فاطمه رضا نسب

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

توضیح درباره مشاور خانوادگی- به اطلاع خوانندگان گرامی می رساند، مشاوره تلفنی و حضوری (روان پزشک) به مدت دوهفته برقرار نخواهد شد البته ساعت های جبرانی در هفته های آینده اعلام می شود.

با اضطرابهای درون چه کنم؟

سرکا خانم م -ن از اصفهان، طی ارسال نامه خود، مشکلات مختلفی را مطرح کرده‌اند که با درج سرفصل هریک از مشکلات، به پاسخ آنها اقدام کرده‌ایم.

در مورد درد عضلات پشت و کمر و خمیازه زیاد و خستگی روزانه بخصوص در بهار و تابستان

اگرچه از نظر کلی، حالاتی که بیان کرده‌اید در کنار بی‌قراری و اضطراب شدید می توانند نشانه‌های افسردگی هم باشند، اما فراموش نکنید که کمبود مواد لازم بدن، بویژه کلیسم و ویتامین‌های A، B و C نیز چنین علایمی را نشان می دهند. بنابراین در کنار مراجعه به روانپزشک و روان‌درمانی بهتر است تا با نظر پزشک متخصص، این مواد لازم و ضروری را هم مورد استفاده قرار دهید، چرا که بدن انسان نیاز به املاحی دارد که فقدان آنها حتی مشکلات روحی و روانی را هم بیشتر می کند، ضمن آنکه با علایمی که از آنها گفته‌اید نیز انسان دست به گریبان می‌شود. پس در کنار رسیدگی روان‌شناختی، برخورداری از مواد لازم آن هم به صورت روزانه می تواند مشکلات شما را تا حدود زیادی کاهش دهد.

در مورد مشکلات جسمی و روحی، در هنگام صحبت با دیگران و داشتن حرکات اضافی و اضطراب

در این مورد باید حتماً تفکیک قائل شوید، اگر خوب دقت کنید، در هنگام صحبت در مورد هر مطلبی، شما با چنین علایمی مواجه نمی شوید، بلکه انتخاب موضوع و درگیر شدن با برخی موضوعات است که این مشکلات را برای شما ایجاد می کند. البته باز هم در مورد سرگیجه و از دست دادن تعادل، من به مورد ویتامین‌ها و املاح مورد نیاز بدن و کلسیم اشاره می کنم، اما در مورد ارتباط برقرار کردن با دیگران، شما باید به جای آنکه تحت تاثیر قرار گیرید، سعی کنید که خودتان کنترل کننده باشید. تلاش کنید موضوع بحث را شما انتخاب کنید و در صورت لزوم، خودتان هم موضوع بحث را عوض کنید. در واقع این اعمال کنترل از آنجا که انتخاب خودتان است، در شما نوعی راحتی خیال ایجاد می کند که هر زمان بخواهید می توانید موضوع صحبت را عوض کنید و این همانی است که شما به آن نیاز دارید، یعنی راحتی خیال!

در مورد وحشت از بارداری و ترس از تکرار شدن افسردگی که در دوران بارداری قبلی تجربه کرده‌اید

اتفاقاً از آنجا که یکبار شما این حالات را تجربه کرده‌اید و در ضمن در پایان تجربه خود متوجه شدید که هیچ اتفاقی نیفتاده، به نظر من بهترین راه مبارزه، همانا رفتن به جنگ اینگونه تفکرات است، بخصوص که می دانید با اهتمام به بارداری، افراد دیگری در خانواده بویژه فرزندتان را خوشحال می کنید و این خود یک نکته مثبت است. شما یک دوره بارداری را به طور کامل تجربه کرده و متوجه شده که همه وحشتهای شما بیهوده بوده است، بنابراین به یاد آوردن لحظات آن بارداری برایتان می تواند مفید باشد، ضمن آنکه به یک پدیده مورد علاقه خود و خانواده دست می‌زنید که این اتکا به نفس بیشتری به شما می‌بخشد. در دوران بارداری هم به گونه‌ای که پزشک ویژه شما دستور می دهد عمل می کنید تا خیالتان از این بابت هم راحت باشد و تنها آنچه که نسبت به گذشته باید اضافه کنید، ابراز خوشحالی و صحبت درباره طفل جدید با اعضای خانواده است که شریک کردن آنها، باز هم شما را بیشتر متکی به نفس می کند، درباره انتخاب نوع زایمان بهتر است که در زمان پیش آمده و با توجه به تشخیص پزشک عمل کنید چرا که پیش‌بینی در این مورد از نظر پزشکی درست نیست.

در مورد حملات اضطراب آور در هنگام حضور در مطب‌ها و در نزد پزشک

در این باره هم بهتر است مورد به مورد عمل کنید. شما در همه موارد دچار حملات اضطراب آور نمی شوید، بلکه برخی اوقات اینها تنها در تفکر شما است و اتفاقاً اینها موردی است که باید مبارزه با آن را شروع کنید. یعنی تفاوت گذاشتن میان آنچه فقط در ذهن شما است و یا به واقع اتفاق می افتد. البته اعمالی مثل پر کردن دندان و یا عصب کشی و امثال آن چندان هم اعمال راحتی نیستند و هر کسی که به آنها اقدام می کند با قدری اضطراب مواجه می‌شود. شما هم سعی کنید در مواردی مثل همه عادی رفتار کنید و بی‌جهت و در ذهن خود را تافته جدابافته تصور نکنید. شما در ذهن به خودتان نهیب بزنید که مثل همه هستید و هر کسی هنگام پر کردن دندان تا حدودی عصبی می‌شود. در واقع تا آنجا که ممکن است خود را به داشتن رفتارهای عادی نزدیک کنید.

در مورد رفتارهای پسر ۹ ساله و کمبود وزن او

ابتدا در مورد وزن باید این را متذکر شوم که در بسیاری از مواقع کودکان لاغر، دارای انرژی بسیار بیشتری از کودکان فربه هستند. بنابراین آنچه باید برایتان مهم باشد، این است که انرژی و فعالیت او چگونه است! اتفاقاً مثالی که از کارهای او زده‌اید، بیشتر نشان از انرژی بالا و تحرک می‌دهد تا نحیف بودن و در گوشه‌ای افتادن. بنابراین تنها کیلوها نمایانگر سلامتی او نیستند. باید سعی کنید او را به ورزش کردن و فعالیت‌های بدنی تشویق کنید که همین امر اشتهای او را هم افزایش می دهد. این نکته هم مهم است که او را به خاطر لاغر بودن سرزنش یا تحقیر نکنید، بلکه مشوق وی باشید و همواره از او به عنوان یک کودک قدرتمند در برابر خودش یاد کنید. کودکان نیاز مبرمی به تشویق دارند، بخصوص پسربچه‌ها که نیاز دارند آنها را قهرمان بدانیم!

در مورد حملات اضطرابی و احساس ضعف در هنگام گرسنگی

این یک حالت طبیعی در شما است و اصولاً در برخی بیشتر از دیگران، گرسنگی احساس ضعف و حتی لرزش ایجاد می کند. طبیعی است که در این حالت ضعف، ما خود را در برابر شرایط روحی و جسمی دیگری باز می گذاریم تا به ما حمله کنند که از آن جمله اضطراب است. در این مورد شما نیاز به پیشگیری دارید. یعنی به جای آنکه اجازه دهید گرسنگی به شما عارض شود، بر طبق برنامه‌ای که با شناخت از وضعیت بدن خود می توانید آن را طرح‌ریزی کنید، سعی کنید تا تغذیه‌های بین غذایی برای خود فراهم کنید. بدینسان حمله شما به سوی مواد شیرین نیز که چندان کار سالمی نیست، کنترل می گردد. جالب اینکه می توانید در این تغذیه‌های بین غذایی مواد لازم و ویتامین‌هایی را هم که نسبت به آنها کمبود دارید، جای دهید و بدین ترتیب با یک تیر دو نشان را هدف قرار بدهید.

در مورد علائم اضطراب در هنگام تدریس در مدرسه و بعد از نیمروز

در این مورد باز هم به جای آنکه بیایید و منتظر باشید که این حالت به شما دست بدهد، از پیشگیری استفاده کنید. نکته مهم این که شما بدانید پس از ساعت یازده در نیمروز، حتی در هنگام تدریس در کلاس دچار اضطراب می‌شوید. باز هم تصور من روی به کارگیری ویتامین‌ها و مواد تغذیه‌ای لازم دور می‌زند و شیرینی‌ها کاری برای شما انجام نمی دهند. در ضمن می توانید درست قبل از رسیدن به چنین شرایطی از آسپیرین بچه (یا آسپیرین ۱۰۰ به صورت جویدنی) استفاده کنید. فراموش نکنید که اگر دچار ناراحتی گوارشی و معده هستید، نوع روکش‌دار را مورد استفاده قرار دهید. در کنار ویتامین‌ها و مواد لازم و همچنین آسپیرین و سرانجام شرایط روحی سالم که در این مورد بسیار لازم است باید از درگیریها اجتناب کنید، من تصور می کنم که این مشکل را آهسته آهسته کنار می گذارید.

در مورد مشکل به خواب رفتن و دردهای عضلانی و نبردن لذت از روز

در مورد خواب راحت و آسان، تکنیک‌هایی وجود دارد که از آن جمله تکنیکی است که ما به آن هیپنوتیک می گوییم. در این تکنیک، شما به کمک عملی مانند مطالعه در آغاز به خواب رفتن، چشمان خود را در شرایط هیپنوتیک قرار می دهید و در نتیجه می توانید به آسانی به خواب بروید، ضمن آنکه عمل مطالعه به خودی خود یک کار مثبت و ایجادکننده، اعتماد به نفس است. برخی از تماشای تلویزیون، آنهم برنامه‌ای که نه چندان هیجان داشته باشد، استفاده می کنند. برخی هم از موسیقی بسیار آرام که حتی می توانند از طریق گوشی به گوش برسد، استفاده می کنند. به آسانی به خواب رفتن تا میزان بسیاری از خستگی بدن یشما در طول روز می کاهد، اگرچه باز هم روی ویتامین‌ها و مواد لازم برای بدن تاکید می کنم. لذت در زندگی هم دست خودتان است. یعنی اینکه شما می دانید که از چه چیزهایی لذت می‌برید، پس از آنها استفاده کنید. ضمناً بسیار هم مهم است که از موارد منفی که زاییده ذهن خودتان است و وجود خارجی هم ندارد، اجتناب کنید و این را هم خودتان بهتر از هر کسی تشخیص می دهید. من اطمینان دارم که با به کارگیری آنچه گفته شد در کنار دانستن و پذیرفتن ارزشهای خودتان، در مدت کوتاهی بر تمام مشکلاتی که از آنها شاکی هستید، غلبه کرده و زندگی آرام و خوشحال کننده‌ای خواهید داشت.

موفق و پیروز باشید

کسی که با دستش کار می کند کارگر است، کسی که با دست و عقلش کار می کند پیشه‌ور است، کسی که با دست و عقل و احساسش کار می کند هنرمند است

«پمپی»، شهری که گرفتار عذابی عجیب شد!

دنیایی در زیر خاکستر

مینا(گلبرگ)
minagolbarg@yahoo.com

در طی قرون و اعصار گذشته اتفاقات و رخدادها و حوادث طبیعی زیادی در این کره خاکی روی داده است. طوفانهای شدید، بارانهای سیل آسا، خشکسالی و هزاران بلا از سوی آسمان نازل می شد تا شاید عبرتی برای دیگران و نسل آینده باشند.

در ذیل به توصیف شهری می پردازیم که در زیر خروارها خاکستر مدفون گشت و در قرن ۱۹ میلادی به طور اتفاقی توسط محققان و زمین شناسان یافت شد. شهری مدرن و تکامل یافته در هزاران متر زیر زمین که تنها خرابه ای غبار گرفته از خاکستر از آن به جا مانده است.

شاید نام این شهر را شنیده باشید؛ «شهر پمپی»، شهری در نزدیکی ناپل. این شهر محل خوشگذرانی و عیاشی ثروتمندان و اشراف زاده های روم باستان بوده است و قدمتش به چند صد سال قبل از میلاد می رسد. حال به بیان و شرح این شهر زیبا و منحصر به فرد می پردازیم.

یک تراژدی واقعی

ظهر روز ۲٤ آگوست سال ۷۹ بعد از میلاد بود. آفتاب کاملا در آسمان می درخشید و کوه آتشفشانی «وزوو» زیر انوار طلایی خورشید خودنمایی می کرد. مردم شهر پمپی آنقدر غرق در زندگی خاص خود بودند که به کوه مرگ آسا در جوار خود توجهی نداشتند. در واقع این شهر بنا شده بود تا مکانی برای استراحت و تفریح و گذران وقت ثروتمندان رومی باشد، اما مردم این شهر اگر درباره کوه وزوو اطلاع داشتند، هیچگاه دست به چنین ریسکی نمی زدند که در کنار این آتشفشان فعال سکنی گزینند.

البته گاه گاهی دود و غبار از دهانه این آتشفشان متصاعد می شد، اما مردم بر این باور بودند که ارواح خبیثه در این کوه زندگی می کنند.

در همان روز این کوه بدون سر و صدا و هشدار شروع به فعالیت کرد. کم کم بدون اینکه کسی متوجه شود رودخانه ای سیاه از دود و خاکستر و آتش از دهانه کوه سرازیر شد. این رود می خواست شهر زیبای پمپی را ببلعد و همین کار را هم کرد. در پمپی همه مردم به کارهای روزانه خود مشغول بودند که ناگهان در عرض یک چشم بر هم زدن همه چیز دگرگون شد. همه شهر زیر رو شد و زبانه آتش کل شهر را با مردم ساکن آن ذوب کرد. حتی فرصت فرار هم به کسی نداد. درصد خرابی و رانش زمین به حدی بود که فاصله پمپی تا دریا که قبل از آتشفشان ۵۰۰ متر بود، بعد از خرابی و جریان آتشفشان فاصله اش تا دریا به ۲ کیلومتر رسید و شهر حدود ۹ متر زیر خاک مدفون شد و یک تراژدی حقیقی به وقوع پیوست. مردمان این شهر شاید حتی یک لحظه هم باورشان نمی شد که روزی چنین بلایی بر سرشان بیاید. مرگشان به اندازه به هم زدن دو دست بود. به حدی که مردم در حالتهایی عادی مانند خم شدن، ایستادن، خوابیدن و بچه به بغل گرفتن از شدت دما خشک شدند. مردم این شهر زیر خاکستر آتشفشان فرو رفتند و مجالی برای بیرون آمدنشان نبود، زیرا در همان لحظه خفه شده و سوختند. وقتی در قرن ۱۹ باستان شناسان مشغول تحقیق در این منطقه بودند، ناگهان بقایای شهر پمپی را یافتند و به مطالعه دقیق آن پرداختند. شهری که ۹ متر زیر خاک مدفون شده بود. محققان با کمال تعجب مشاهده کردند که مردم این شهر ایستاده، نشسته، خوابیده و به طور کلی به همان حالتی که بودند انگار مومیایی شده اند و در طی این قرون از بین نرفته اند و مانند مجسمه باقی مانده اند. محققان در ابتدا چنین فکر کردند که این اجساد مومیایی شده اند، اما مگر امکان دارد که همه مردم شهر در حالتهای مختلف مومیایی شده باشند؟ از این رو با تحقیقات و بررسی به این نتیجه رسیدند که بدن آنان به دلیل گرمای زیاد آتشفشان خشک شده و به خاکستر و سنگ تبدیل شده است.

این شهر حدود ۳۰ هزار سکنه داشته که اکثرشان بزرگسال و به ویژه جوان بودند. تعداد بچه ها و نوزادان کمتر از بزرگسالان بوده است.

آمفی تئاتر

قدمت این شهر به ۵ قرن قبل از میلاد باز می گردد.

زمانی که قوم اسکانها، که ریشه رومی داشتند، در ساحل دریای تیرهنیان سکنی گزیدند، حتی تا دامنه کوه وزوو نیز شهرسازی کردند، زیرا از وجود کوه آتشفشان در جوار خود آگاهی نداشتند. تا زمانی که این کوه فعال و گازهای سیاه رنگ از آن متصاعد شد. اسکانها تصور کردند که ارواح خبیثه از کوه بیرون می آیند، لذا ترسیدند و آنجا را به سرعت ترک کردند و در یونان و روم پخش شدند. اما شدت آتشفشان آنقدر نبود که شهر را به طور کامل تخریب کند.

چندین سال آن شهر خالی از سکنه ماند تا اینکه عده ای از یونان به آنجا پناه بردند. آنان افرادی خطاکار و یاغی بودند و از دست ماموران دولت به این شهر خالی از سکنه آمدند و در آنجا ماندگار شده و زاد و ولد کردند. این شهر در سال ۸۰ قبل از میلاد شکل یک شهر معمولی را به خود گرفت. روم به آنجا لشکرکشی کرد و توانست این شهر را یکی از شهرهای مستعمره خود نماید و نام آنجا را شهر مستعمره «ونریا کرنلیا پمپی» نهادند که به معنای فتح و پیروزی الهه ونوس است..

۱۷۰ سال بعد یک معمار به نام «دمنیکو فونتانا» معماری و ساخت یک تونل زیرزمینی برای عبور فاضلاب این شهر را به عهده گرفت. همچنین یک آمفی تئاتر طراحی کرد که در آن زمان به نوبه خود آمفی تئاتر یک مکان نو و جالب بود. شاید در آن موقع در سراسر جهان حتی یک آمفی تئاتر هم وجود نداشت. البته این آمفی تئاتر در مسیر سیلاب آتش فشان بود و تنها بقایایی از ستونها و نیمکتهای سنگی آن باقی مانده است.

این آمفی تئاتر در سمت شرق و یک سالن بزرگ دیگر در جنوب شهر واقع بوده که هر دوی آنان تقریبا به طور کامل از بین رفته اند. امروزه با تحقیقات بیشتر دانشمندان به این نتیجه رسیدند که قدیمی ترین ساختمانهای پمپی به قرن ۳ قبل از میلاد باز می گردد.

قبل از اسکانها نیز در آنجا زندگی رواج داشته است. سبک معماری باقی مانده از این شهر تمایل به سبک رومی دارد و شرایط منحصر به فردی را دارا بوده است، لذا رومیان این مکان را ییلاق خود قرار دادند و به آبادانی آن پرداختند و بهترین معماران را برگزیدند تا به ساخت آنجا بپردازند، در نتیجه این شهر نسبت به

دیگر شهرهای اطراف بی نظیر شده بود.

امکاناتی که پمپی داشت مواردی است که در شهرهای مدرن و پیشرفته امروزی دیده می شود. حمامها دارای بخش هایی به صورت سونا و جکوزی های امروزی بوده. بقایای آمفی تئاتر نشانگر یک ساختمان بی نقص است.

همچنین یک دیوار سه کیلومتری دورتادور این شهر را دربر گرفته که دارای ۸ دروازه بوده است و اکنون دو سوم این دیوار از بین رفته است.

در واقع ۸۰ درصد از بناهای این شهر از بین رفته اما باستان شناسان با مطالعات دقیق بر روی خرابه های این شهر تصویر کاملی از آن را کشیده اند.

بزرگترین خیابانها

این شهر حدود ۳۰ هزار سکنه داشته که ٤ درصد آن برده و خدمتکار بودند. خانه های برده ها در شرق شهر قرار داشته و در شمال و غرب شهر خانه های اعیان نشین دیده می شود و در جنوب شهر نیز مکانهایی برای خوشگذرانی مردم مانند حمامهای سونا و خانه های مخصوص عیاشی و... هر خانواده دو تا سه خدمتکار یا به قولی برده داشته اند. حتی مکانهایی نیز وجود دارد که نشانگر درمانگاه و محل بستری شدن بیماران است.

میدان شهر در سمت غرب می باشد. این محل مرکز تجارت و مبادرات و خرید و فروش و همچنین قطب سیاسی و مذهبی پمپی بوده، زیرا معابد بزرگ و ساختمانهای اداری پیرامون میدان قرار داشته اند.

این میدان به صورت مدور نیست بلکه شکل مستطیل را تداعی می کند که به عرضهای ۳۲ متر و طولهای ۱٤۲ متر می باشد و دارای پیاده رو و سه راه ورودی است. همه معماری این شهر برگرفته از روم باستان است. البته بعضی از ساختمانهایش سبک یونانی دارد، زیرا عده زیادی از یونان به این شهر مهاجرت کرده بودند. ساختمانهای عمومی نیز در غرب و شرق میدان واقع است و یک معبد که «ژوپیتر» نام دارد، در شمال میدان دیده می شود. علاوه بر این بقایای چندین معبد نیز دیده می شود. بندر پمپی به طور کامل از بین رفته و تنها چند ستون از این بندر و نیمه ای از ساختمانهایش باقی مانده است.

برای ورود به بندر دو راه وجود دارد. یک راه برای وسایل نقلیه مانند گاری و درشکه و یک راه برای عبور مردم.

کوتاهترین خیابان پمپی ۳ متر طول و ۵ متر عرض داشته و پهن ترین و بزرگترین خیابان دارای پیاده رو بوده و به طرز بسیار صحیحی با اسلوب و اصول ساخته شده است، که بیش از ۸ متر عرض داشته است. پیاده رو نسبت به سطح خیابان بالاتر بوده و بریدگیهایی برای ورود به خیابان تعبیه شده است.

معابر پمپی

معابری که در پمپی به چشم می خورد مربوط به قرن ۳ قبل از میلاد است.

معبد «آپولو» دارای ٤۸ ستون است که باستانشناسان معتقدند این معبد به مناسبت تولد نرون در شهر پمپی بنا شده است. این معبد دارای زیرزمینهای تودرتو و محلی پر از اتاقهای بزرگ و متعدد و یک سالن عظیم برای عبادت می باشد.

معبد «ژوپیتر» در قرن ۳ میلاد ساخته شده و دارای ۱۲ ستون می باشد و زمین این معبد از مرمر سفید بوده است.

حمامهای مجهز

خرابه های باقی مانده از حمامهای پمپی نشان می دهد که این حمامها از لحاظ لوله کشی آب و امکانات حرارتی بسیار پیشرفته بوده است. آب این حمام ها را از رودخانه «سانو»، تهیه می کردند. یک مخزن آب که شبیه آبگرمکن می باشد برای گرم کردن آب حمام به کار می رفته. لوله کشی این حمامها بسیار جالب می باشد. حمامها به دو بخش مردانه و زنانه تقسیم می شدند. این حمامها دارای اتاقهای متعدد می باشد. در یکی از اتاقها حوضچه ای شبیه جکوزی امروزی وجود دارد و اتاق دیگر سوناهای کنونی را تداعی می کند.

به طور کلی حمامها دارای سیستم پیشرفته گرمادهی بوده اند و ثروتمندان و اشرافزاده ها برای استراحت و آرامش اعصاب به این حمامها می آمدند.

دیگر قسمتهای شهر

از دیدنیهای این شهر می توان آسیاب های سنگی را نام برد که برای خرد کردن گندم و جو به کار می رفته. همچنین نانوایی ها، مخزنهایی برای پخت نان داشته اند که شبیه اوونها و فرهای امروزی است و با سوزاندن چوب گرم می شده. یک لایه سنگ شن داغ زیر و روی مخزن فر مانند قرار داشته تا دو طرف نان به خوبی پخته شود و درب مخزن از آهن بوده. رختشوی خانه به طور عمومی بوده و مانند خشکشویی های امروزی در یک مغازه بزرگ قرار دارد.

در دو طرف خیابان اصلی و بزرگ پمپی چندین خانه فساد قرار دارد. به طور کلی این شهر برای تفریح و گذراندن وقت اشرافزاده ها بوده است. این مکانهای فساد در شهر بیشتر از دیگر قسمتها به چشم می خورد.

هنوز بقایای کوزه های شراب در گوشه گوشه اتاق های این خانه دیده میشود.

دیگر بخش جالب توجه شهر پمپی سالن نقره و آیینه می باشد که محل برگزاری جشنها و عروسیها بوده است.

دیوارهای این سالن پوشیده از نقره آیینه می باشد. البته تنها تکه هایی از دیوارهای این سالن باقی مانده است.

بقایای این شهر گویای هزاران هزار اتفاق است که هنوز مورد توجه محققان و باستان شناسان است و در حال بررسی گوشه گوشه این شهر مخروب شده هستند که روزانه صدها جهانگرد به تماشای این شهر به دامنه های کوه وزوو سفر می کنند. ■

یک قدم خارج از دایره وظیفه، ممکن است انسان را به پرتگاه نیستی بکشاند

• پیر کورنی

ماجراهای خواستگاری

یک روز کاملاً استثنایی

از: کوروش کاشانی

به خواهرزاده‌ام تلفن کردم و گفتم:

–این دفعه که آمدم تهران، حتماً ازدواج خواهم کرد. تو هم مامور پیدا کردن یک زن خوب برای من هستی!

لیلا، خواهرزاده پرجنب و جوش من مهارت خاصی در زن و شوهر پیدا کردن برای جوانهای خانواده داشت. تقریباً برای همه دوستانش شوهر پیدا کرده بود و هر کس می‌خواست ازدواج کند، دست به دامن او می‌شد.

آنقدر خوش صحبت و مهربان بود که دوستان زیادی پیدا می‌کرد و لابه‌لای این ارتباطات برای همه زن یا شوهر پیدا می‌کرد.

۴۲ سالم شده بود و تا آن موقع نخواسته بودم ازدواج کنم، اما نمی‌دانم چرا یک دفعه به فکر زن گرفتن افتادم. شاید پیدا شدن موهای سفید توی سرم نگرانم کرد. خلاصه آن سال با انگیزه اینکه همسر آینده‌ام را به زودی انتخاب می‌کنم به ایران آمدم.

لیلا یک فهرست آماده کرده بود و از همان هفته اول شروع کردیم به خواستگاری.

خواستگاری اولین دختر که رفتیم، لیلا کلی از من تعریف کرد و اصلاً فرصت حرف زدن به من نداد. به او هشدار دادم که اینطور نمی‌شود و باید بگذارد خودم در مورد خودم حرف بزنم.

در خواستگاری دوم، خودم سر صحبت را باز کردم و اینقدر این کار سخت بود که از لیلا خواستم جاهای دیگر خودش حرف بزند و من ساکت می‌مانم.

خلاصه چند بار رفتیم خواستگاری متأسفانه با دست خالی برگشتیم، اما در این برخوردها یک اتفاق جالب حاشیه‌ای می‌افتاد. آن هم این بود که همه شیفته لیلا می‌شدند و چند روز بعد به خانه خواهرم زنگ می‌زدند و از لیلا برای پسرشان یا پسر برادر یا خواهرشان خواستگاری می‌کردند!

داستان ما این جوری شده بود که ظاهراً برای من می‌رفتیم خواستگاری، ولی همه از لیلا خوششان می‌آمد و از او خواستگاری می‌کردند.

دیگر بعد از یک ماه پاک ناامید شده بودم و لیلا به خودش خیلی امیدوار...

به او گفتم:

–دیگر خسته شدم من قید زن گرفتن را زدم.

خندید و گفت:

–دایی جان، ولی من قید شوهر کردن را نزده‌ام! باید ادامه بدهیم. شاید شما زن پیدا نکنید، ولی من شوهر پیدا خواهم کرد!

خلاصه این شده بود شوخی کل خانواده. تا اینکه به خواستگاری سودابه رفتیم. همان لحظه اول از او خوشم آمد و حس کردم این همان زن ایده‌آل من است.

صحبتهایمان به نتایج خوبی رسید و من حس کردم این آخرین خانه‌ای است که به خواستگاری رفتم.

بزرگترها صحبت‌هایشان را کردند و تاریخ مراسم عقد و عروسی گذاشته شد. از طرفی کلی سربه‌سر لیلا می‌گذاشتم که دیگر در خانواده سودابه پسر جوانی وجود ندارد که بخواهد از او خواستگاری کند. لیلا هم با طنز و شوخی سر فرود می‌آورد و ابراز غم و اندوه می‌کرد.

در پیچ و خم دادگاه

شوهرم پرتوقع است

از: راشین مختاری

به قاضی گفتم:

–طلاق می‌خواهم چون شوهرم لوس است و بچه ننه...

قاضی نگاهی به من کرد و گفت:

–دلیل موجه‌تری پیدا نکردید؟

گفتم:

–آقای قاضی فقط چند دقیقه به حرفهایم گوش دهید...

همه چیز را برایش تعریف کردم. حالا ما را به بخش مشاوره دادگاه معرفی کرده‌اند. چشمم آب نمی‌خورد. مشکل ما علیرغم ظاهرش جدی‌تر از این حرفهاست.

درست یک سال پیش بود که یکی از دوستانمان خانواده نوید را به ما معرفی کرد. به عنوان خواستگار به خانه‌مان آمدند. مادر و پدر نوید بسیار موقر و معقول به نظر می‌رسیدند. نوید هم آنقدر مودب و مبادی آداب بود که همه از او خوششان آمد. از همه مهمتر مادرم...

وقتی رفتند مادر گفت:

–دیگر روی این یکی خواستگار نمی‌تونی ایراد بگذاری!

نوید یک آپارتمان بزرگ داشت. یک ماشین شیک. توی شرکت پدرش هم کار می‌کرد. تنها خواهرش هم چندین سال بود که ازدواج کرده و به خارج از کشور رفته بود.

حق با مادر بود. هر خواستگاری که برای من می‌آمد، یا خانه نداشت، یا دارای شغل مناسبی نبود یا به هر حال درآمد کافی برای راه انداختن یک زندگی را نداشت...

حالا یک خواستگار آمده بود که همه اینها را داشت!... خودم هم دودل شده بودم. قرار شد چند جلسه‌ای با نوید صحبت کنم... یکی، دو بار بیرون رفتیم. رستوران‌های گرانقیمت می‌رفتیم و من آنقدر محو آنجا می‌شدم که کمتر به نوید توجه می‌کردم.

بالاخره هم جواب بله را دادم.

سه ماه بعد مراسم عروسی برگزار شد. همه برای انجام این عروسی عجله داشتند. هم خانواده خودم و هم خانواده نوید... همان روزهای اول که با هم رفته بودیم ماه عسل، متوجه رفتارهای عجیب و غریب نوید شدم. رفتارهایی که تا زیر یک سقف نمی‌رفتیم محال بود متوجه آن شوم.

اولاً ملحفه‌های شخصی خودش را از تهران آورده بود و حاضر نمی‌شد روی ملحفه‌های هتل بخوابد...

روز دوم با یکی از خدمتکارهای هتل دعوای سختی کرد که چرا سفارش چای او را دیر آورده و... اوایل سعی می‌کردم آرامش کنم و تا حدی هم به او حق می‌دادم که وقتی اینقدر پول هتل می‌دهیم، حق داریم سرویس خوب بگیریم!

چند روز بعد که توی پمپ بنزین بودیم، او آنقدر توی ماشین نشست تا یکی از کارکنان آنجا برایش بنزین بزنند. می‌گفت لباسهایش کثیف می‌شود. دفعات بعد از من خواهش می‌کرد این کار را انجام بدهم.

دیگر از این همه مقرراتی بودن، خسته شده بودم. وقتی برگشتیم تهران، امیدوار بودم این رفتارش را در خانه نبینم، ولی برخلاف تصورم اوضاع بدتر هم شد.

برای هر کاری فقط دستورالعمل‌های مادرش را قبول داشت. هر روز صبح بعد از مراسم آماده شدن و صبحانه خوردن به سر کار می‌رفت و بعدازظهر، وقتی برمی‌گشت، انگار کوه کنده بود و از خستگی بی‌حال می‌افتاد. کافی بود کمی سردرد داشت یا احساس سرماخوردگی می‌کرد، آن روز در خانه می‌ماند تا من از او پذیرایی کنم.

خیلی کلافه شده بودم. نمی‌توانستم به این روال ادامه بدهم. شروع کردم به اعتراض، ولی فایده‌ای

داستان ما این جوری شده بود که ظاهراً برای من می‌رفتیم خواستگاری، ولی همه از لیلا خوششان می‌آمد و از او خواستگاری می‌کردند

اما داستان به همین جا ختم نشد. در مراسم نامزدی من و سودابه، سر و کله علیرضا پیدا شد. از بستگان خیلی دور سودابه بود. پسر بسیار باوقار و موقری بود. او و مادرش تا لیلا را دیدند یک دل نه صد دل عاشق این دختر شدند و به دور از چشم من که سخت مشغول میهمان‌داری و مراسم نامزدی بودم، مادر علیرضا از مادر لیلا شماره تلفن خانه را گرفته و قرار خواستگاری را گذاشته بود.

از خیلی قبل با لیلا شرط بسته بودم که او هرگز قبل از من عروسی نمی کند و درست وقتی من با غرور به خواهرزاده‌ام گوشزد می کردم شرط را باخته و من نامزد کردم و او هنوز همسر ایده‌آلش را پیدا نکرده، خنده معناداری کرد و گفت:

– تا آخر شب وقت زیاد است!

و حق با او بود. تا آخر شب همه قرارها برای خواستگاری او گذاشته شده بود. روز بعد از نامزدی از ماجرا باخبر شدم و از قضا وقتی به خواستگاری آمدند، خانواده‌ها به توافقاتی رسیدند و لیلا هم به عقد علیرضا درآمد.

شرط را من باختم، اما نکته جالب این بود که من و خواهرزاده‌ام در یک شب عروسی کردیم و حالا بعد از هفده سال هر دو بچه‌هایمان هم‌سن و سال هستند، توی یک آپارتمان زندگی می کنیم و زندگی‌هایمان حسابی به هم گره خورده است...

■

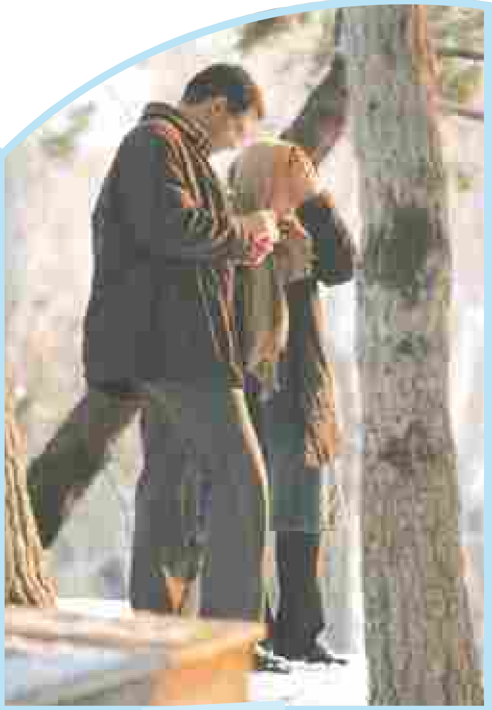

من با مرد لوس و پرتوقعی مثل نوید حتی یک روز هم نمی‌توانم زندگی کنم!...

نداشت. او بیشتر از این حرفها لوس و پرتوقع بود. اگر یک روز کولر خراب می شد، ساکش را جمع می کرد و می‌رفت خانه پدرش. اگر من دلم می خواست می توانستم همراهش بروم، وگرنه به نظرش اصلاً مهم نبود که من تنها در خانه بمانم!

کافی بود به یک میهمانی می‌رفتیم و صاحب خانه و میهمان‌ها به او کم توجهی می کردند... وسط میهمانی مثل بچه‌ها قهر می کرد و از میهمانی می‌رفت.

توی خانواده همه باید به او ابراز علاقه می کردند. اگر کسی به او اعتراض می کرد، آنقدر ناراحت می شد که با او قطع رابطه می کرد.

تازه متوجه شده بودم که جوانهای خانواده همگی او را دست می اندازند و مسخره می کنند. کم کم پی بردم که رفتارهای نوید از بچگی اینطور بوده و برای همین هیچ دوستی نداشت.

دیگر از دستش خسته شده بودم. هر روز یک چیز را بهانه می کرد. رفتارهایش مرا خجالت‌زده می کرد. مثل بچه‌ها دائم باید از او مراقبت می کردم. مدام از این و آن گله‌مند بود. دیگر طاقت نداشتم. یک روز وسایلم را جمع کردم و به خانه پدرم برگشتم و گفتم:

–من با مرد لوس و پرتوقعی مثل نوید حتی یک روز هم نمی توانم زندگی کنم!...

همه اینها را برای قاضی تعریف کردم و حالا باید منتظر بمانم ببینم، آیا قانون به من این اجازه را می دهد که از دست این زندگی خلاصی پیدا کنم یا...

■

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان می باشد

سارا مداح زاده

محمد امین فرجی

الهام

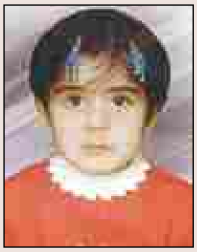

ملیکا جعفری

سیده پریسا کشاورز

سیده پریا کشاورز

امیرحسین عباسپور

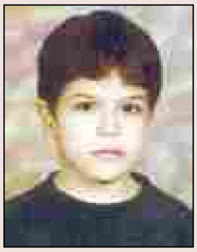

ابوالفضل رضایی

رضیه هاشم پور

زهرا هاشم پور

رضا قلی زاده

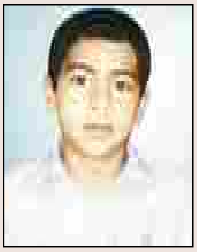

میلاد قلی زاده

آنچه را که انسانیت به تو فرمان می دهد، انجام بده و از هیچ کس جز خودت متوقع آفرین مباش

●سر ریچارد برتن

ضربه چهارشنبه

محمدرضا عباس‌زاده ـ کاشان

«ضربه چهارشنبه» نوشته «محمدرضا عباس زاده» به تعبیری، بازآفرینی یک کابوس در بیداری است. درک انگیزه‌ای که نویسنده جوان را به نوشتن این داستان برانگیخته بازمی گردد به تعهدی درونی شده برای نگریستن به سویه‌هایی تاریک از نوعی زندگی در حواشی واقعیت‌های تلخ و آسیب‌های اجتماعی.

پیش از این داستان‌های دیگری به قلم محمدرضا عباس‌زاده در اطلاعات هفتگی چاپ شده است.

... گوم گوم... بوم بوم!

با اینکه سر شب بود اما آنها را می‌دید که با صورت‌های افروخته، حرکات تند و داد و بیداد، کم کم دور هم جمع می‌شدند! گاهی هم ترقه‌ای وسط خیابان می‌انداختند و از صدای انفجار آن می‌خندیدند.

به خوبی نمی‌دانست چرا این کار را می‌کنند، اما با خود گفت:

«دوباره شروع شد! هر وقت این موقع سال میشه مکافات داریم، جوانها می‌ریزند تو خیابان و تا نصف شب ترقه می‌زنند. خدا امشب را به خیر کند.» به جوی کنار خیابان نگاه کرد. باریکه‌ای آب چرک و سیاه پشت توده‌ای آت اشغال و خنزر و پنزر گیر کرده بود. آب در حال پیدا کردن راهی برای حرکت بود و خنز و پنزرها را دور می‌زد و از سوراخ‌ها و منفذهای آنها راهش را می‌جست.

نگاهش را از جوی گرفت و به ساعتش انداخت:

«به! اینم که نیومد. یه ربع دیگه در خیابانها راه بندون می‌شه. اونم با این اوضاع قمر در عقرب!»

ناگهان مسافرش را دید که با عجله خود را به پیکان قدیمی و مدل پایین او رساند و سوار شد و جویده جویده گفت:

ـ ببخشید دیر شد. یه کم کار مغازه زیاد بود. اما همه‌اش عجله داشتم مث بقیه کاسب‌ها هر چه زودتر مغازه را ببندم. امشب خطرناکه. پارسال در همین راسته چند تا مغازه به خاطر ترقه‌ها آتش گرفت و یه نفر هم کور شد.

گوم گوم... بوم بوم!

ـ وای چقدر ترقه می‌اندازند، زودتر حرکت کن.

ـ الهی به امید تو، رفتیم بابا.

در حالی که بی‌اراده دست و پایش با دنده و کلاج کار می‌کرد، تو فکر رفت:

«همه مردم با خیال راحت در فکر برگزاری مراسم عید و چهارشنبه سوری هستند، آن وقت من باید تا نصف شب جان بکنم تا خرج و مخارج و شهریه دانشگاه فرهاد را جور کنم. آخه این انصافه؟ من با پنجاه سال سن، جان بکنم تا خرده فرمایشات پسرم را انجام بدهم؟ انجام ندهم، چه کنم؟ شهریه، پول غذا، سرویس رفت و آمد و انواع کلاس‌های ورزشی، بدنسازی و هزار کوفت و زهر مار دیگه!»

گوم گوم... بوم بوم!

ـ اوه این دیگه ترقه نبود، نارنجک بود! مسافرش با ترس و لرز در صندلی جابجا شد:

ـ هر چه از سر شب می‌گذره، اوضاع بدتر میشه. امشب با شبای دیگه فرق داره. ببین چقدر جوان وسط خیابان جمع شده‌اند. چه لباس‌های اجق وجقی پوشیده‌اند! اصلن امشب یه جور دیگه‌اند، دارم می‌ترسم، تو رو خدا هر چه زودتر منو برسون!

ـ می‌بینی که راه بندونه و یه متر یه متر جلو می‌رویم. زانوهام خشک شد از بس رو این کلاج سفت فشار آوردم. وای که چقدر دود و دم راه انداخته‌اند، آدم دومتری اش را هم به زحمت می‌بینه...

مسافرش بانگرانی بیرون را نگاه کرد.

جوان‌ها صد متر به صد متر دور کپه‌های کوچک آتش جمع شده بودند و هورا می‌کشیدند. عده‌ای از آنها با صورت‌های براق و گل انداخته، از روی شعله‌های آتش می‌پریدند و هرهر می‌خندیدند، دختر و پسر با هم بودند. هر چند لحظه، یکی از آنها ترقه‌ای را آتش می‌زد و در میان اتومبیل‌های درهم فشرده و گیر کرده در ترافیک می‌انداخت، آنگاه صدای مهیب انفجاری کر کننده در فضا طنین می‌افکند. مسافرش با کلافگی گفت:

ـ نه خیر، ول کن هم نیستند. مگه خودشون پدر و مادر ندارند. خواهر و برادر کوچک ندارند. آدم حیرون میشه! بیشترشون هم کم سن و سالند. ببین چه طور از روی آتش می‌پرند!

ـ ای بابا اینا اول زندگیشونه، جوونی می‌کنند... دور دور ایناس، اینام بچه‌های من و تو هستن دیگه. از کره ماه که نیومدن! بذار خوش باشند...

گوم گوم ... بوم بوم!

ترقه‌ای به کاپوت اتومبیل خورد و شیشه جلو را کدر کرد. دود غلیظی جلو دیدش را گرفت.

ـ فکر کنم امشب کلی خرج صافکاری و رنگ رو دستم بمونه.

دوباره در خود رفت:

«نه خدا نکند، باز فرهاد هوس تی شرت و شلوار جدید کرده... می‌گوید مد روز است و همه خریده‌اند و من هم می‌خواهم. چقدر باید جان بکنم تا دستورات این پسر را اجرا کنم؟ آخه بچه جان، تو که می‌دانی بابات ندارد، چرا خرج رو خرج بالا می‌آوری؟ چرا هر روز یه بهانه تازه داری؟ به خدا ما اینجور نبودیم. وقتی حس می‌کردیم پدرمان ندارد، خجالت می‌کشیدیم بگوییم بده. من خودم می‌رفتم شاگردی تا خرج تحصیلم را دربیاورم، آنوقت پسره پررو میگه «اگه نداشتین چرا بچه درست کردین؟ یا پول تحصیلم رو می‌دین یا از خونه تون می‌رم.» لعنت خدا بر شیطان. حتی فکرش هم عذابم می‌دهد...»

ناگهان صدای جیغ دختری توجه او را جلب کرد. دختری جوان با سرعت خود را به اتومبیل او رساند و در را باز کرد:

ـ آقا کمک! کمکم کنید!

بوم بوم... گوم گوم!

ـ چی شده دختر، یه کم بلندتر بگو.

از داخل آینه، نگاهی به عقب انداخت. دو جوان از یک پراید پیاده شدند و با دیدن دختر جوان که به او پناه آورده بود، جا خوردند و با لب و لوچه آویزان برگشتند و سوار اتومبیل خود شدند. موقع بازگشت تلو تلو می‌خوردند و نمی‌توانستند تعادل خود را حفظ کنند. دختر زیر لب غرغر می‌کرد:

ـ کثافت میگه من تنها هستم، ولی مرتب دوستاشو سوار می‌کنه! تازه میگه قرص هم خریده‌ام تا بترکونیم! فکر کرده من خرم، نمی‌فهمم!

وقتی دختر سه چهار کوچه بالاتر پیاده شد و رفت، او کمی آرام گرفت و اندیشید: «اگر این همه سگ دو می‌زنم و جان می‌کنم لااقل خیالم راحته که پسرم پاکه.»

نزدیک چهارراه بودند. جوانی هفده هجده ساله از وسط خیابان فریاد زد:

ـ آقا جلوتر راه بندونه. این اتول قراضه رو برگردونی بهتره. برا خودت می‌گم.

آنگاه خندید و دور شد. مسافرش گفت:

ـ هه هه! جوجه رو ببین؟، تازه سر از تخم درآورده، اونوقت دستور هم می‌ده و برای ما تکلیف معین می‌کند، اگه بچه من بود با دو تا کشیده آبدار حالش رو جا می‌آوردم! ببین کارمون به کجا کشیده! تو رو خدا زودتر منو برسون، دارم سرسام می‌گیرم...

بوم بوم. گوم گوم!

حالا ترقه‌ها بیشتر از قبل بر سقف و کاپوت اتومبیل می‌خوردند. معلوم بود جلو رفتن خطرناک است.

مسافرش گفت:

ـ پیاده برم زودتر می‌رسم!

در را باز کرد و رفت.

زمانی که او وارد خیابانی فرعی شد تا راه رفته را برگردد، فکرش را هم نمی‌کرد که این همه جوان آنجا باشند. دود

لاستیک‌ها و سر و صدای آنها درهم آمیخته بود. عده‌ای دور اتومبیل او جمع شدند.

در دستانشان ترقه، چوب و مواد آتش‌زا دیده می‌شد. ناگهان با چوب بر سقف و اتاق اتومبیل ضرب گرفتند و قهقهه زدند. چند نفر همراه ضرب آنها بر بدنهٔ اتومبیل، شروع به رقص کردند. به چهره‌هایشان نگاه کرد. چند تایی بین آنها بودند که حالت عادی نداشتند؛ چشمان سرخ، لب‌های سیاه و کبودشان حاکی از آن بود که در میان بد جمعی گیر افتاده است.

گوم گوم... بوم بوم!

ـ دست از سرم بردارین. به من خسته و این ماشین قراضه چه کار دارین؟ برین دنبال کارتون وگرنه پلیس رو خبر می‌کنم!

جوانی که موهای سیخ سیخی داشت، گفت:

ـ ما با تو کاری نداریم. فقط مانده‌ایم که این ماشین قراضه و درب و داغون را می‌خواهی چه کار کنی؟ بیا پایین تا برای همیشه از شر این اتومبیل خلاصت کنیم!

گوم گوم... بوم بوم!

سرش گیج می‌رفت. دستانش می‌لرزیدند. دور تا دورش را جوانهای ترقه به دست گرفته بودند. خیابان فرعی بود و حتی یک پلیس هم در آن دیده نمی‌شد. کاری از دستش برنمی‌آمد. دوباره به آنها گفت:

ـ تو رو خدا دست از سرم بردارین. ولم کنین بابا.

سپس با خود اندیشید:

«اگر به اتومبیل من صدمه‌ای بزنند و ناکارش کنند، خرج دانشگاه فرهاد را از کجا بیاورم؟ کرایه خانه، مخارج دوا و دکتر، خدایا خودت رحم کن! اگر این ماشین نباشد زندگی‌ام از هم می‌پاشد. خدا می‌داند عاقبت پسرم چی میشه!»

گوم گوم... بوم بوم!

در را باز کرد و پا بر خیابان نهاد. اتومبیل خاموش کرده بود. عده زیادی مثل مور و ملخ دورش ریختند و به طرف گوشهٔ خیابان هلش دادند. از آن جا تا خانه‌شان چند خیابان بیشتر نبود. سرش را بالا برد و چشم گردانید تا بلکه آشنا و دوستی را بیابد، اما کسی را ندید. همه غریبه بودند. سراسیمه وارد پارک بزرگی شد که یک ورودی آن در همان خیابان بود، تا چشم کار می‌کرد چمن مرطوب و درختان بلند را می‌دید اما، بوی کاغذ، لاستیک سوخته و دود غلیظی که همچون مه بر او خیمه زده بود، سینه‌اش را به درد آورده بود و او را کلافه می‌کرد. جا به جا، تک و توکی جوان بر روی چمن‌های مرطوب پارک ولو بودند، یا قدم می‌زدند. دنبال یک تلفن عمومی بود تا به پلیس زنگ بزند و اتومبیلش را نجات دهد. باجه‌ای در گوشه‌ای خلوت قرار داشت. به سوی آن رفت. با دستی لرزان و صورتی سرخ و افروخته، دنبال سکه گشت. ته جیبش پیدا کرد. آن را بلند کرد تا در مخزن تلفن بیاندازد که صدای آشنایی شنید:

ـ یه امشبه رو هم لطف کن و مواد رو بده، بابام خونه نیست که پول بگیرم، فردا صبح برات پول میارم...

ـ نمیشه فرهاد، میدونی که من نسیه کار نمی‌کنم. برو دنبال یکی دیگه.

ـ تو رو جون مادرت. دارم می‌میرم. خیلی خمارم. اگه امشب با این وضع برم خونه حالم خراب میشه و بابام می‌فهمه، رحم کن، تو رو خدا.

ـ گفتم که...

از پشت باجهٔ تلفن به دو نفری که با هم صحبت می‌کردند نگاه کرد. ناگاه برجا خشک شد. لب‌هایش لرزیدند. دهانش تلخ و گس گشت. پسرش را دید. پسری که همیشه می‌گفت شاگرد اول دانشکده است، کنار دوستش زانو زده و پاهای او را در بغل گرفته بود و التماس می‌کرد، صدایش می‌لرزید، همانند همه وجودش... دلش می‌خواست جلو برود و هر دو را به باد کتک بگیرد، ولی سعی کرد بر خود مسلط شود.

گوم، گوم!

صدای انفجاری کرکننده تکانش داد. ترقه‌ای قوی را به طرفش افکنده بودند. برای چند ثانیه، هیچ چیز نمی‌شنید و هیچ چیزی نمی‌دید. در حالت خلاء و بی‌خبری فرو رفته بود. و بعد ناگهان دردی شدید و آشنا در قفسه سینه‌اش دوید. نالید.

ـ آخ خدا قلبم، داغون شدم، آخ...!

زانوانش تا شد و افتاد. در حالتی بین اغماء و هشیاری، خود را دید که در خیابان‌ها می‌دود و جوان‌ها همه پشت سر او می‌آیند. در دست آنها چوب و ترقه دیده می‌شود. همه با هم به اتومبیل‌ها حمله‌ور می‌شوند، در میان مردم ترقه می‌اندازند و...

چند دقیقه بعد، دو پسر با لباس‌هایی تنگ و موهایی ریخته بر شانه‌ها، از پشت درختی بیرون آمدند. به مرد که در تاریکی، آرام و بی‌حرکت با صورت بر زمین افتاده بود نگاه کردند. صورت او در میان چمن‌ها گم شده بود. آن دو خنده‌ای مرموز تحویل هم دادند... یکی از آن دو گفت:

ـ زود بریم، فکر کنم مرده!

بوم بوم... گوم گوم!

■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

از آغاز سال جدید و با انتشار نخستین شماره «اطلاعات هفتگی» در سال ۱۳۸۷ دوره سوم «مسابقه بزرگ داستان نویسی» این هفته‌نامه خانوادگی و فراگیر آغاز شده است.

با دریافت نشانی دقیق پستی برندگان و برگزیدگان دوره دوم این مسابقه، به زودی جوایز در نظر گرفته شده، دیپلم افتخار و لوح تقدیر برای این عزیزان فرستاده خواهد شد.

اکنون، در ادامه راه، دوره سوم این مسابقه ـ با بهره‌گیری از مجموع تجربه‌های ارزشمندی که در جریان برگزاری دو دوره پیشین به دست آمده ـ با وزن و اعتبار فزاینده دنبال خواهد شد. به عبارتی دیگر، کارمان را جدی‌تر از گذشته پی می‌گیریم، با این یقین که حاصل تلاش جمعی‌مان با درخششی چشم‌افسا و در عین حال فروتنانه، تاثیری عمیق و ماندگار برجای خواهد گذاشت. با تکیه بر تجربه‌ها، واقعیت‌ها و گوناگونی نویدبخش دو دوره گذشته، این تلاش و حرکت فرهنگی، می‌توان بیش از پیش امیدوار ماند که به لطف استقبال و رویکرد روشن نویسندگان اغلب جوان و مخاطبان و خوانندگان خوش قریحه و باذوق و اهل قلم، مسابقه بزرگ داستان‌نویسی مجله اطلاعات هفتگی، گرم و پرجلوه کماکان دنبال خواهد شد و با نگاهی هدفمند به سوی آینده، ادامه خواهد یافت.

در ادامه این مسابقه ـ که در جایگاه خود بی‌نظیر مانده است ـ به رأی‌العین می‌بینیم که چگونه این حرکت برانگیزاننده، به خودی خود سویه‌هایی چندگانه در قلمرو تولید فکر بر مسیر هنر و ادب خلاق و آفرینش راهگشای فرهنگی یافته است و به مثابه یک کارگاه گسترده داستان‌نویسی ـ بدون ادعا و ادعاهای غالباً هیاهوگونه متداول و همچنین، برکنار از سایه سنگین و اعمال سلیقه و اراده مثلاً قاهر «پدرخوانده»های ادبی! ـ تاثیری کارساز و دامنه‌دار برجای نهاده است.

اکنون، با اغتنام فرصت، باری دیگر برای آن عده از عزیزان و نوقلمان مستعد و پویا و جستجوگر که شاید به تازگی با این مسابقه و ویژگی‌های آن روبرو شده‌اند، یادآوری می‌کنیم که یگانه شرط شرکت در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی این قدیمی‌ترین هفته‌نامه ریشه‌دار ایرانی، این است که ـ به دلیل محدودیت ناگزیر صفحات ـ هر داستان کوتاهی که می‌فرستید حتی‌المقدور نباید حجمی کمتر از یک صفحه و نهایتاً دو صفحه چاپی مجله را در بر بگیرد و به خود اختصاص دهد. داستان‌ها را حتماً بر روی یک طرف کاغذ ـ با حفظ فاصله‌ای مناسب و متعارف بین سطرها ـ با خط خوانا بنویسید یا تایپ کنید. ضمناً اگر بخواهید می‌توانید داستان خود را با قید عبارت «مربوط به مسابقه داستان‌نویسی» از طریق Email (پست الکترونیک) مجله اطلاعات هفتگی بفرستید.

همراه با هر داستان هم ـ هر بار و همواره ـ شرحی مختصر از میزان تحصیلات، شغل و سوابق فعالیت‌های ادبی و هنری‌تان را به انضمام یک قطعه عکس خود، برای چاپ در کنار داستان‌تان بفرستید.

و اینک، یک پیام و پاسخ:

*** خانم زهرا یزدانی ـ تهران**

از ابراز لطف بزرگوارانه‌تان صمیمانه سپاسگزارم. قصه‌واره‌ای را که با عنوان «بهشت گم شده‌ام کجاست؟» نوشته‌اید با علاقه خوانده‌ام با تامل بر سطر به سطر نوشته‌تان که خوشبختانه با زبانی پاکیزه و بدون هرگونه لغزش و سهل‌انگاری بر قلم رانده‌اید، صریح و روشن می‌توان دریافت که ـ به نسبت سن و سال و جوانی و تجربه‌هایتان ـ از قدرت و دقت و ذوق لازم برای مکتوب ساختن حرف و سخن‌تان برخوردارید. اما، آنچه در مجموع نوشته‌اید، به لحاظ ساخت و پرداخت و شیوه روایت، در قالب و شکل حکایت‌ها و قصه‌های کاملاً کلیشه‌ای قدیمی مانده است و نسبت‌هایی با آنچه دست کم از دویست سال قبل به این سو «داستان» شناخته و نامیده می‌شود، ندارد. بدون تردید، با توجه به ذوق و ظرافت ذهنی و تخیل نیرومندی که برای داستان‌پردازی دارید، می‌توانید با تامل بایسته بر شکل و ساخت و پرداخت «داستان» و تمرکز بر کاربرد ماهرانه و درونی شده زبان داستانی و دیگر عنصرهای داستان، در آینده‌ای نه چندان دور موفق به خلق و نوشتن داستان‌هایی کامل و خواندنی و دریادماندنی شوید. **سرفراز باشید.**

نازنینم، شتاب کن! تا سبزه‌ها و آسمان را بالاپوش خویش ساخته و کاه‌بسته‌ای نرم را بالش خود سازیم.

●«جبران خلیل جبران»

دستپخت عدسی

از: محمد طاهری

سفر به اقیانوس اطلس

هر چند تابستان هنوز قدم رنجه نکرده است، ولی به گواه پیشانی عرق کرده نگارنده و سایر شهروندان پایتخت نشین، گرمای آن با پست پیشتاز رسیده و زمزمه‌های جیره‌بندی آب نیز پیشاپیش بر زبان‌ها جاری شده است. نگارنده با اینکه اهل مجادله نیست، اما به یاد می‌آورد که در همین زمستان گذشته بود که برف و باران زندگی مردم را مختل کرده بود و حالا چطوری این برفها و بارانها غیب شده خدا عالم است!

تصویری که ملاحظه می‌فرمایید، شادی و سرخوشی جوانانی را نشان می‌دهد که به علت نداشتن کامپیوتر و پلی استیشن، اوقات فراغت خود را به معلق زدن در آب زاینده‌رود می‌پردازند و روحشان خبر ندارد که امسال اگر بخواهند در زاینده‌رود معلق بزنند، خدای نکرده ممکن است تابستان سال آینده را نبینند! نگارنده پیشنهاد می‌کند که این عزیزان برای معلق زدن در آب به سواحل مدیترانه یا اقیانوس اطلس تشریف ببرند که رفت و برگشت آن فقط کمی از خریدن کامپیوتر گرانتر درمی‌آید و از له شدن استخوان هم خبری نخواهد بود و کلی هم کیف خواهند کرد!

کشتی‌گیری که فوتبالیست شد

گرچه چند سالی است که کشتی ایران، حال و روز خوشی ندارد و حکایت سال به سال دریغ از پارسال را تداعی می‌کند، اما مشکل از جایی ناشی می‌شود که برخی اشخاص صاحب استعداد در کشتی، به علت برخی مسائل جنبی که مهمترین آنها اسکناس درشت و تراول چک تانخورده است، سر از فوتبال درمی‌آورند و سرانجام نه فوتبالیست درست و حسابی می‌شوند و نه کشتی گیر قابل!

تصویری که ملاحظه می‌فرمایید، سند محکمی بر حقانیت نگارنده است که نشان می‌دهد، این استعدادها چگونه وقتشان را در فوتبال هدر می‌دهند و مردم هم بی‌دلیل از آنها توقع گلزنی و آقای گلی دارند! اگر کمی دقیق بشویم، متوجه می‌شویم که این دوستان (مخصوصاً همین آقای شماره ۱۷) چه تسلطی روی فنون بکر کشتی داشته و در اجرای فنون سروته یکی و فن کمر و بارانداز استعدادشان در حال فوران کردن است! فقط باید مراقب باشند که این فوران استعداد، موجب خرد شدن استخوان‌های کتف و کمر مدافعان حریف نشود که اگر بشود، دیگر خبری از اسکناس و چک پول نخواهد بود و داغ محرومیت بدجوری پشیمانشان می‌کند!

مفسران قهوه خانه‌ای

قهوه‌خانه‌ها یکی از مهمترین اماکن برای گفتگو در مورد مباحث اقتصادی، اجتماعی و حتی سیاسی به شمار می‌روند و چه‌بسا حضور در قهوه‌خانه‌ها و نشستن پای صحبت حاضران در آنجا، توانایی آدم را در تبدیل شدن به یک منتقد اجتماعی و مفسر سیاسی به طرز شگفت‌آوری افزایش می‌دهد! همراه همیشگی مجله اطلاعات هفتگی **آقای عباس توکلی شهمیرزادی** برایمان عکس یکی از قهوه‌خانه‌ها را که شخص ایشان در آن حضور دارند ارسال کرده و خواستار توضیحات نگارنده در این باره شده است. بر همین اساس از آنجایی که اکثر قهوه‌خانه‌ها غالباً پاتوق بازنشسته‌ها و افراد بیکار به شمار می‌روند و همین افراد هستند که ساعات بسیاری در مورد سیاست و اقتصاد در بین دود و دم حاصل از قلیان‌ها و سیگارها سخنرانی می‌کنند، بهتر است روزنامه‌ها به جای اینکه به بعضی نویسندگان پرمدعا، دستمزدهای آنچنانی بدهند، گفتگوهای مفصلی را با این کارشناسان دانشگاه نرفته و لیسانس نداشته ترتیب بدهند و از تراوشات ذهنی و تحلیل‌های پرمحتوای این دوستان قهوه‌خانه‌نشین حسابی بهره ببرند!

وقتی نویسنده مهاجرت می‌کند

خوش به حال مردم روستانشین که با خیال راحت در خانه‌های غیربتونی و غیرآپارتمانی خود نشسته‌اند و سرشان به کار خودشان گرم است و از تورم فزاینده که شعله‌اش تا آسمان رفته خبر ندارند. درواقع خودشان تولید می‌کنند و خودشان هم مصرف و منت هیچ مغازه‌دار و کاسب و فروشگاه‌داری را هم نمی‌کشند!

آقای محمود جعفری کوهبنانی برایمان تصویر یک رأس گوسفند را که توسط شاگردان ایشان به زور جلوی دوربین آورده شده ارسال کرده و از اینکه همانند شهرنشین‌ها از بالا رفتن روزانه (و چه بسا دقیقه‌ای) قیمت ارزاق عمومی دلهره نداشته و خیالشان راحت است سخن گفته و از نگارنده برای زندگی در روستای خویش دعوت کرده است. از آنجایی که تعارف آمد نیامد دارد، همین امروز و فرداست که نگارنده بار سفر ببندد و از تمام اهالی پایتخت خداحافظی و کار خبری را در دل کویر دنبال کند و مطمئن است که اگر کوهبنان مترو، اتوبوس BRT ندارد، لااقل مردمی باصفا دارد که به خاطر یک کیلو گوشت، پدر همولایتی خود را درنمی‌آورند!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

کشاکش بر سر قلیان اکسیژن

ما تا به حال همچین خیال می کردیم که هرچه میراث فرهنگی است، از دم خوب است و قابل نگهداری. تا این که توضیحات گرهگشای دبیر کمیته گردشگری سلامت، ذهن ما را در این زمینه روشن کرد: «قلیان جزو میراث فرهنگی ما ایرانیان است که متاسفانه مضراتی به همراه دارد. بسیاری از ایرانیان از این وسیله استفاده می کنند و حتی اگر از مصرف آن جلوگیری شود، مردم به طور پنهانی از آن استفاده خواهند کرد.»

توضیح لازم: فقط خاصیت قلیان لامصب این طوری است که اگر از استعمال آشکار آن جلوگیری شود، به شکل پنهانی مورد استفاده قرار خواهد گرفت. خوشبختانه این قضیه در مورد سایر چیزها صدق نمی کند. این قاعدهٔ «الانسان حریص علی ما منع» هم ما تحقیق کردیم دیدیم از بیخ شایعه است.

شاهد فوری:

اگر انسان ز چیزی منع گردد
تمام عمر دور آن نگردد

حالا چه رازی در این قلیان کاریزماتیک نهفته است، خدا می داند و خالق و سازنده اش. در طی این سالها هم چندین بار وزارت بهداشت و نیروی انتظامی دست به دست هم دادند که بلکه تخم این قلیان ممنوعه را از صفحه روزگار براندازند، اما چنان که باید و شاید در عمل نشد.

قلیان در قهوه خانه ها و رستوران ها، از روی میز رفت زیر میز؛ و قلیان کش ها زیر میزی می کشیدند. فقط سر شلنگش از میز می زد بیرون. به این ترتیب ،پدیدهٔ زیر میزی گرفتن کم بود که زیر میزی کشیدن هم به آن اضافه شد.

زبان حال یک قلیان کش:

مرد باید که در کشاکش میز
نخورد پای ثابت او لیز

به مرور این قضیه مشکل اصلی مملکت شد. هر که را می دیدی، فقط از دست قلیان می نالید. حتی خود حقیر در این باب مرتکب یک فقره شعر مخمس بلندی شدم با این عنوان و مصرع تکراری که: «هرچه ایران می کشد از دست قلیان می کشد». بنده طی آن شعر، حرفهایی بزرگ و بعضاً تاریخی زده بودم.

محض نمونه:

مولوی در «بشنو از نی چون حکایت می کند»
در حقیقت از «نی قلیان» روایت می کند
وی به اسم «نی» ز «شمس» خود شکایت می کند
چون که دیده شمس را یکریز قلیان می کشد

با این حال منتهی از آنجا که همیشه پایان شب سیه سفید است؛ بالاخره انتظارها به سر آمد و یک مخترع عزیز ایرانی ،به عوض حمله به اصل و اساس قلیان که ریشه در میراث فرهنگی ما دارد، دست به تحریف و تغییر قلیان در راستای بهسازی آن زد که نهایتاً منجر به اختراع «قلیان اکسیژن» شد. این قلیان ــ بنا به گفتهٔ مخترع آن ــ مورد تایید دانشگاه علوم پزشکی تهران و دانشگاه شهید بهشتی قرار گرفته، اما الان به سلامتی شما و تمام علاقه مندان به قلیان، مدت چندین هفته است که محل اختلاف میان سازمان میراث فرهنگی و وزارت بهداشت واقع شده است. این وسط هم ما تماشاکنان حیرانیم!

میراث فرهنگی اصرار به جایگزین کردن آن به جای قلیان دارای توتون و تنباکو دارد، اما وزارت بهداشت با این ادعا که ممکن است خطری برای سلامت جامعه باشد، اصرار به تحقیق دربارهٔ کارایی این وسیلهٔ اکسیژن رسان دارد. در این میانه، خود مخترع محترم هم که بین وزارت بهداشت و درمان و سازمان میراث فرهنگی و گردشگری، قلیان به دست ایستاده و یا که در حال گردشگری است.

شرح حال مخترع:

دی شخص با چراغ همی گشت گرد شهر
گفتا مجوزی پی قلیانم آرزوست!

توصیه برادرانه: به نظر ما حالا که این قلیان اکسیژن محل اختلاف شده است؛ یک کمیتهٔ تحقیق و تفحص، مرکب از نمایندگان هر دو سازمان میراث فرهنگی و وزارت بهداشت تشکیل بشود تا با تحقیقات مبسوط آنها و نظر کارشناسانه ای که می دهند، هرچه زودتر تکلیف این قلیان و مخترع حیران آن معلوم شود. بلاتکلیفی خوب نیست. یک دفعه می بینید مخترعش خدای نکرده افسرده و سرخورده شد، رفت دنبال دود و دم را به ناز دار و غنیمت شمار عمر!.....

پیشنهاد سه فوریتی: از آنجا که به گفتهٔ دبیر کمیته گردشگری سلامت، کم رسیدن اکسیژن به بدن باعث کاهش قدرت تصمیم گیری فرد می شود؛ و از طرفی این قلیان تازه اختراع شده هم باعث می شود تا اکسیژن بیشتری به بدن انسان برسد؛ پیشنهاد می شود که در گام اول، این قلیان را چاق کنند ببرند بدهند دست بعضی از مسوولان امور اقتصادی کشور تا هر کدام به عنوان افتتاح، یک پکی به آن بزنند.

سکه ارزان، زالو گران شد!

این اقتصاد جهانی هم عجب چیز پیچیده ای است لاکردار. همه چیزش به همه چیزش ارتباط تنگاتنگ دارد. این فقط نظر کارشناسان اقتصادی نیست. عباس آقا، بقال سر کوچهٔ ما هم همین اعتقاد را دارد. فلذاست که تا نرخ نفت در بازارهای جهانی افزایش می یابد، قیمت سکه و طلا هم بالا می رود و متعاقب آن می بینید که فی المثل قیمت زردالو و شفتالو و آلو هم بالا رفت. با این حال، علیرغم وجود این ارتباط تنگاتنگ که مو لای درز آن نمی رود، کارشناسان امور اقتصادی بعید می دانند بالا رفتن قیمت شفتالو و زردآلو و آلو (و حتی هلو) بر روی قیمت مثلاً زالو هم بتواند اثر تورمی بگذارد. خود زالو به قدر کافی و خود به خود متورم می شود.

توضیح کارشناسی:

اگر که رفت بالا نرخ زالو
ندارد ربط با اوضاع آلو
چه ربطی موز دارد با شقیقه؟
الا یا ایها الاشخاص هالو!

آدم باید ــ بلانسبت شما ــ کمی هالو باشد که هر چیزی را باور کند. علی الخصوص الآن که قیمت نفت در بازارهای جهانی دارد کاهش می یابد و در نتیجه سکه هم دارد پایین می کشد. همین روزهاست که سکه یک پول شود. قابل توجه آن دسته از خانمهایی که هنوز مهریه شان را عندالمطالبه به جریان نینداختند!.....واقعاً که یکپارچه خانم اند. آنها ثابت کردند که مهر و محبت ارزشش خیلی بیشتر از مهر و مکنت هست. افزایش بی سابقهٔ نرخ سکه هم نتوانست آنها را اغفال کند. زنان را بود بس همین یک هنر متعهد و متاهل!

دعای اقتصادی ــ عاطفی:

«خدایا چنان کن سرانجام کار»
که ارزان شود سکه قد چنار
به حدی زیادی شود ازدواج
که خارج شود از شعار و شمار

و اما این وسط نگفتیم که چرا زالو گران می شود؟....خدمت شما عارض شوم که اولاً ما نگفتیم حتماً گران می شود؛ بلکه احتمال می دهیم شاید گران شود. شستمان این گونه خبردار شده است. این روزها آنتن دهی اش بد نیست. در ثانی، اگر هم زالو گران شود، ناشی از بازار جهانی نفت و سکه و اینجور چیزها نیست. ناشی از گفتهٔ وزیر محترم بهداشت است.

خبر وارده: کامران باقری لنکرانی، عمل «زالو درمانی» را دخالت در امور پزشکی توصیف کرد و آن را جرم دانست. وی این کار را فاقد مستندات علمی اعلام کرد و خواستار برخورد شدید با عوامل آن شد.

چند پیش بینی: آغاز برخورد رسمی با عوامل زالو درمانی، احتمال مشاهدهٔ صحنه های زیر را ممکن است به همراه داشته باشد:

۱ــ در بازار بورس: نرخ سهام شرکت پرورش زالو و تحویل آن به آغوش جامعه بالا رفت.

۲ــ کنار پیاده رو: زالوی پرورده با قدرت مکش بالا رسید. سی دی سنتوری، زالو........

۳ــ صفحه حوادث: مافیای مخوف تولید و توزیع زالو در سطح کشور دستگیر و بلافاصله متلاشی شد.

٤ــ در تلویزیون: مستند ۹۰ قسمتی «از زالوهای اقتصادی تا زالوهای درمانی»، هرشب از شبکه ۹ سیما.

۵ــ در خارج کشور: جمع زیادی از بیکاران طرفدار حقوق زالو در آمریکا و انگلیس علیه مواضع ضد زالویی ایران تظاهرات کردند.

هر که همتش کوچک باشد، فضیلتش از بین می رود ● امام علی(ع)

از گوشه و کنار جهان

بازی جانشین برای مکعب روبیک

همه به خاطر می‌آوریم که در دهه قبل، مکعب روبیک در میان کودکان و بزرگسالان چه ولوله‌ای به راه انداخته بود. درواقع مکعب روبیک به پرفروش‌ترین بازی ذهنی تبدیل شد و سپس در موارد مختلف از آن تقلید شد که هیچکدام از آنها مانند مکعب اصلی مورد توجه جهانیان قرار نگرفت. اما سرانجام یکی از طراحان بازیهای فکری که بسیار هم مشهور است، یعنی اندروفتم، موفق به طراحی مکعبی به عنوان بازی فکری از نوع دیگری شد که اگرچه هنوز به صورت گسترده به بازار راه نیافته، اما پیش‌بینی‌ها مبنی بر آن است که مکعب ختم که نام مکعب فنتیکس برای آن انتخاب شده هم مانند مکعب روبیک با استقبالی جهانی مواجه خواهد شد. اما آنچه در این میان مهم است، نحوه کار مکعب فنتیکس است. درحقیقت در این مکعب مساله مهم، تلفیق‌های نوری است که شخص می‌تواند با انگشتان خود در آن به وجود آورد. این مکعب در تابستان ۲۰۰۸ یعنی از یکی، دو ماه دیگر روانه بازارهای جهانی خواهد شد و البته هنوز قیمت فروش آن تعیین نشده است.

شنا و تصویربرداری

سرانجام تولید کننده‌ای بر آن شد تا در ماسک شنای زیر آب، مورد استفاده دیگری را هم جای دهد. همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، تولید کننده‌ای موسوم به «تصویر مایع» در ماسک ویژه شنای زیر آب، دوربین تصویربرداری را هم جای داده است که شخص تنها با اشاره دو انگشت روی یک تکمه می‌تواند هر تصویری را که خواسته باشد، در زیر آب در دوربین جای دهد. با این ویژگی دستان شناگر برای انجام عمل شنا که در زیر آب برای غرق نشدن بسیار لازم است، آزاد باقی می‌ماند!

این دوربین با حافظه داخلی می‌تواند در حدود پنجاه تصویر را در خود جای دهد. این حافظه قدرتی معادل شانزده M-B را دارد.

دوربین و ماسک زیرآبی مذکور هم‌اکنون در بازار به قیمت یکصد دلار به فروش می‌رسد.

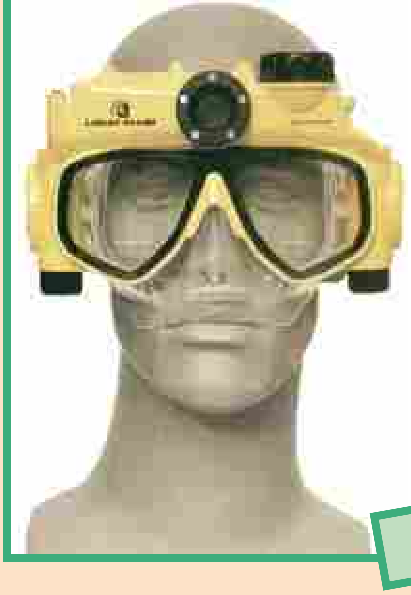

خطرناک‌ترین حیوان عالم

تصویری را که مشاهده می‌کنید، بخشی از یک سریال مشهور تلویزیونی است که زیست‌شناس مشهور، دیوید آتن‌بورو که تصویر او هم در زمینه نشان داده شده تهیه کرده است. او گویندگی سریال را هم برعهده داشته است. آنچه در این سریال نشان داده شد و توجه بسیاری از زیست‌شناسان و حتی مردم عادی را هم جلب کرد، معرفی برخی از کمیاب‌ترین خزندگان عالم، همانند خزنده‌ای که در تصویر وجود دارد، است. این خزنده قورباغه طلایی نام دارد و علیرغم زیبایی ظاهری و رنگ‌آمیزی درخشان بدن، یکی از خطرناک‌ترین حیوانات عالم نام گرفته است. سمی که از این قورباغه به ظاهر بی‌آزار و زیبا وارد بدن انسان یا حیوانات دیگر می‌شود، قادر است در کمتر از ۳۰ ثانیه باعث مرگی بسیار دردآور شود که با کف شدید در دهان و لرزش در تمام بدن همراه است. این خزنده که در میان خونسردان جای دارد، بسیار کمیاب است و تنها در آبهای ایستا و مردابهای آمریکای مرکزی مانند کاستاریکا و هندوراس می‌توان آن را پیدا کرد. سریال آقای آتن‌بورو هم در محافل علمی و هم در میان مردم مورد توجه بسیار واقع شده است.

مراقب صدای بلند باشید

در تصویر، تاثیر منفی صدای بلند روی یک انسان را مشاهده می‌کنید که به تصور لذت از موسیقی به وسیله دو بلندگوی پرقدرت، صدایی غیرقابل تحمل را ایجاد کرده است. اصولاً میزان اندازه‌گیری صدا را دسیبل می‌گویند و هر سه دسیبل افزایش روی صدا به معنای دو برابر شدن میزان صدا است.

دسیبل را به اختصار با حروف D-B نشان می‌دهند. بر طبق آزمایشهای انجام شده، پژوهشگران حد بالای تحمل صدا توسط انسان را در حدود ۱۶۰ D-B شناخته‌اند که برابر است با صدای موتور جتی که در فاصله ۳۰ متری به پروازی درمی‌آید. درحالی که صدای بیشتر از آن، ابتدا باعث پاره شدن پرده گوش می‌شود و آنگاه صدایی که بیشتر و بیشتر به گوش می‌رسد شروع به تخریب بخش‌های داخلی بدن مانند ریه‌ها و روده‌ها می‌کند که همه بر اثر صدای بلند ایجاد می‌شود و حتی می‌تواند به مرگ فوری انسان هم منجر شود که آنهم با صدای بیشتر از ۱۶۰ D-B پیش می‌آید.

بد نیست بدانید که بلندترین صدایی که تاکنون به گوش بشر رسیده، مربوط به انفجار آتشفشان کراکاتوآ در یکی از جزایر اندونزی به همین نام است که در حدود دویست D-B اندازه‌گیری شد که حتی از فاصله بیست کیلومتری هم باعث پاره شدن ریه‌ها و روده‌ها و مرگ بشر شده است.

تصویر برنده جایزه بهترین عکسبرداری

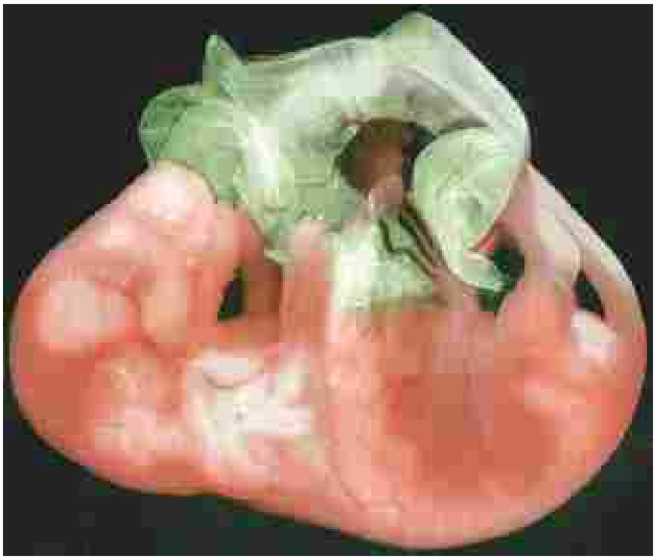

کارخانه دوربین سازی نایکون در ژاپن، سالانه مسابقه‌ای برگزار می کند که در آن بهترین تصویر میکروسکوپی سال انتخاب و به آن جایزه‌ای تعلق می گیرد. در سال ۲۰۰۷ جایزه بهترین تصویر میکروسکوپی سال به تصویری که مشاهده می‌کنید تعلق گرفت. این تصویر درواقع نطفه یک موش را در شکم مادر نشان می‌دهد و جالب‌تر اینکه نحوه تغذیه نطفه را هم در شکم مادر ارائه می کند. نکته بسیار جالب‌تر نحوه گرفتن این تصویر است.

گلوریا کدآن یک بانوی محقق کره‌ای که در مؤسسه کترینگ در نیویورک به تحقیق در مورد نطفه و شکل گیری آن در شکم گونه ماده حیوانات مختلف مشغول است، پس از مدتها تفکر و آزمایش توانست تا روش مناسب را برای تصویربرداری از نطفه در داخل شکم پیدا کند. او با استفاده از یک میکروسکوپ و فیلترهای قرمز و سبز، ابتدا چند تصویر از نطفه گرفت و سپس با ادغام کردن تصاویر یک تصویر روشن که جزییات آن هم به وضوح دیده می‌شود تهیه کرده است.

گلوریا سرانجام مزد تلاش خود را گرفت و در مسابقه عکاسی از نوع فوکومیکروگرافی (عکسهای میکروسکوپی) با همین عکس به دریافت جایزه اول نایل شد.

دیگر چربی اضافه را دور نریزید

آنچه در تصویر مشاهده می کنید یک پمپ بنزین نیست، بلکه پمپی است که برای خانه توسط کارخانه فیول پاد ساخته شده است. درواقع این کارخانه انگلیسی با طراحی پمپ فوق، باعث شده تا چربی اضافی که معمولاً از پخت و پز در خانه به دست آمده و به دور ریخته می‌شود، به بهترین شکل مورد استفاده قرار گیرد.

جریان این است که چربی به دست آمده از پخت و پز، پس از ریخته شدن در داخل پمپ، به صورت سوخت دیزل درمی‌آید.

پمپ مذکور تا ۵۰لیتر سوخت دیزل را در روز ایجاد می‌کند. هزینه تمام شده با توجه به قیمت پمپ و مصرف نیروی آن، در حدود نیمی از هزینه خرید سوخت دیزل در بازار است.

این پمپ هم‌اکنون به قیمتی در حدود چهار هزار دلار در بازار به فروش می‌رسد.

این هم ابزاری برای راحتی بشر

انواع و اقسام ابزار دیجیتالی برای راحتی بشر به بازار آمده است. با آمدن این واکمن که درواقع در یافتن نشانی و مسیر راه برای شما تخصص دارد، ابزار برای راحتی بشر تکمیل‌تر شده است!

این وسیله که توسط شرکت جی ترک، طراحی، تولید و روانه بازار شده، درواقع می‌تواند مسیرهای مختلف به سوی مکانهای مختلف را برای شخص در خود جای دهد. علاوه بر مسیرها و طرحها و نقشه آنها، در این وسیله سرعت، فاصله و ارتفاع مکان از سطح دریا هم ضبط می گردد که در صورت لزوم در برابر چشمان شخص قرار می گیرد تا بهترین راه و بهترین سرعت را برای رسیدن به مقصد انتخاب کند.

این وسیله که به اختصار به آن جی.پی.اس گفته می‌شود، هم‌اکنون در بازار با هزینه‌ای معادل دویست دلار به فروش می‌رسد.

برنده آروبیک هوایی!

خلبانان از جان گذشته مانند خلبان و هواپیمایی که در تصویر مشاهده می‌کنید، در یک مسابقه سالانه آروبیک هوایی شرکت می‌کنند و آنگاه هر خلبان و هواپیمایی که عملیات او خطرناک‌تر باشد، از جانب هیئت ژوری به عنوان برنده مسابقه سالانه انتخاب می‌شود.

در مسابقات سال جاری که در کشور انگلیس به انجام رسید، هواپیمایی که در تصویر مشاهده می کنید، برنده شد. خلبان این هواپیما با سرعتی معادل ۲۰۰ کیلومتر در ساعت در هوا به انجام عملیات آروبیکی و محیرالعقولی دست زد که حتی هیئت داوران را دچار حیرت کرده بود. البته جایزه این مسابقه سالانه هم خود می تواند دلیلی بر این از جان گذشتگی باشد، چراکه یک هواپیمای کوچک جایزه سالیانه آن است. تام نورتون آمریکایی سوار بر هواپیمای موسوم به ببر برنده مسابقات امسال شناخته شد.

جوانی و بزرگی و چیزهای دیگری از این قبیل، نمک و چاشنی یک انسان هستند

●شکسپیر

ترازو

امیر پرندک

*بازسازی بقعه شیخ حیدر

بقعه شیخ حیدر یکی از نقاط دیدنی مشکین شهر در حال بازسازی است. قرار است در آنجا مجموعه فرهنگی و تاریخی شامل مصلی، حوزه علمیه، کتابخانه، غذاخوری، کارگاه صنایع دستی، مسجد جنت‌سرا، موزه، سالن اجتماعات، واحدهای تجاری و کلاسهای آموزشی دایر شود.

طرح ایجاد مجتمع آب درمانی قونورسویی در دست اقدام است که به بخش خصوصی واگذار خواهد شد. قابل ذکر اینکه برای تملک قلعه کهنه و حمام قاجاریه هم اقداماتی شده است.

شهرستان مشکین شهر با ۱۷۰ هزار نفر جمعیت در شمال غرب اردبیل واقع است.

پرندک

*بی آبی در اندیشه

بخش عمده‌ای از اهالی فاز یک شهرک اندیشه شهریار از آب محرومند. قطع مکرر آب، مردم این منطقه را با مشکل مواجه کرده است. هر وقت مراجعه می کنیم می گویند خشکسالی است و چاهها جوابگوی مصرف نیستند!

اهالی این منطقه ماههای گرم سال را با مصیبت بی آبی می گذرانند. بارها افسوس خورده‌ایم که چرا پول نداریم تا در تهران زندگی کنیم. جالب اینکه تازگی ها جوابی تازه ارائه می دهند و می گویند، سیستم لوله کشی شهرک اندیشه جوابگوی انبوه ساخت و سازها نیست!

مردم حیران این هستند که بالاخره این مشکل چگونه حل خواهد شد.

مهیار غلامزاد

*مسوولان کرمانی توجه کنند

کرمان یک شهر تاریخی با قدمتی دیرینه است و مردم رنجدیده و زحمتکش آن شایستگی دارند که در شهری زیبا، آباد و توسعه یافته زندگی کنند. در ذیل به برخی اقداماتی که در پیشرفت و توسعه شهر کرمان موثراند اشاره می‌شود. امید است مورد توجه مسوولان قرار بگیرد.

۱-تکمیل زیرساخت‌ها به ویژه شهرکها و نواحی صنعتی برای استفاده از توانمندی‌های بخش خصوصی در جهت توسعه و نیز ایجاد فرصت‌های شغلی.

۲-احیاء و فعال کردن مجدد پروژه تامین آب آشامیدنی درازمدت شهر

۳-رفع مسائل و مشکلات صادرات تولیدات کشاورزی

٤-پوشش کامل گاز و توسعه این شبکه در مناطق روستایی

۵-آماده کردن زیرساخت‌های لازم برای توسعه گردشگری

٦-توسعه فضاهای آموزشی عالی اعم از آموزشی و تحقیقاتی

۷-توسعه عمرانی و بهبود منظر شهری کرمان

۸-استفاده از نظرات نخبگان و کارشناسان ملی برای توسعه و آبادانی شهر

۹-تخصیص اعتبار لازم به منظور بهسازی و اصلاح راهها

۱۰-حمایت جدی از قشر قالیباف و پیگیری مسائل مربوط به فرش کرمان.

مریم پارسا کوهبنانی

*پل شکسته!

خیابانهای قائم‌شهر پر از مشکلات عجیب و غریب است. از جمله این مشکلات، وجود شکستگی در پل های فلزی است.

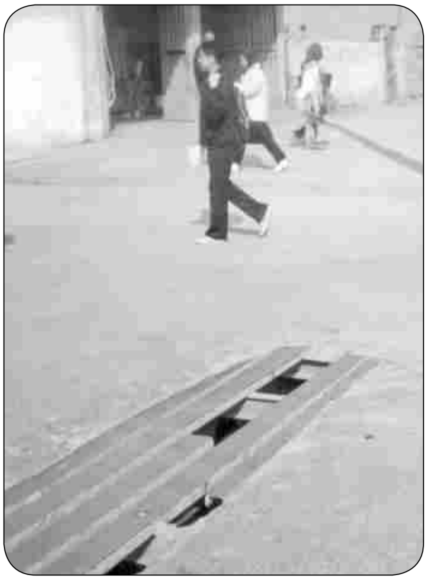

بارها شده که آدمها، موتوسوارها و دوچرخه‌سوارها در این شکستگی ها که تصویر آن را می‌بینید افتاده و دچار صدمه شده‌اند.

شهرداری قائم‌شهر چرا به این مشکلات رسیدگی نمی‌کند و امکان رفت و آمد این مردم را فراهم نمی‌کند؟

عباس توکلی شهمیرزادی

*بن بست!

بسیاری از کوچه پس کوچه‌های بن‌بست شهر قائم‌شهر تابلوی بن‌بست ندارند.

اگر در تاریکی شب کسی به تصور اینکه کوچه راه دارد، وارد آن شود، گرفتار بن‌بست می‌شود.

این مشکل بیشتر در حاشیه شهر قائم‌شهر دیده می‌شود.

خوب است شهرداری برای رهگذران مسیری را مشخص و بر بالای کوچه ها تابلو نصب کند.

عباس شهمیرزادی

نوشته های ناب

سنگ آسمانی

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

می یابم تو را

در کنار شاپرک‌های قشنگ، در میان دشتهای باصفا، در همانجایی که غم رسوا شده، خنده می پیچد به دست و پای ما، در دل کوهی که غرق خاطره، می کند دنیای زیبای مرا، گوشه رنجی درون پیله‌ام، گم شدم ای نازنین آشنا، حق من این نیست که تنها شوم، کاش دریابی که می‌یابم تو را!

سنگ آسمانی

✓ مرگ همان خوابیست که هر شب به سراغتان می آید، با این تفاوت که مدت خواب طولانی است و تا روز قیامت بیداری نخواهد داشت.

یاسین ۲۶ و ۲۷ -ارسالی ستاره دنباله‌دار

✓ در پس هر نوشته نابی، در پشت هر شعر پر تب و تابی، آری، آری قلبی آرام است!

نازنین آریافرد

✓ خاطره شادی‌های گذشته، تلخ‌ترین غمی است که امروز داریم **نورالله خواجات**

✓ سخن خوب را از هر کس شنیدی به آن عمل کن حتی اگر خود او به آن عمل نکرده باشد.

✓ روی هر پله که بایستی خدا یک پله بالاتر از توست، نه به خاطر اینکه یادت بیندازد که «من خدا هستم و تو بنده» بلکه برای اینکه دستهای تو را بگیرد و بالا بکشد. **سیده فاطمه حسینی**

✓ هر چیز بسته به ذهنیت شماست و دستیابی به هر چیز در این جهان با اراده آغاز می شود. **سما**

✓ می دانستی اگر صخره و سنگ در مسیر رودخانه زندگی نبود، صدای آب هرگز قشنگ نمی‌شد.

آرزو رضاییان

✓ چه هوای خوبی، صبح زیباست، بوی صبح می آید در را باز کن، کعبه را می بینی! دختر همسایه جهاز می خواهد! **عباس عابد**

✓ برای انسانهای بزرگ هیچ وقت بن‌بست وجود ندارد، چون همیشه بر این باورند که یا رهایی خواهیم یافت، یا رها خواهم ساخت. **الهام شیخ‌الاسلامی**

✓ وقتی گریه می کنم «تو» را در اشکهایم می بینم. پس اشکهایم را پنهان می کنم تا دیگران «تو» را نبینند.

نرگس دارابی

✓ این را بدان... اگر تو از خدایت غریب باشی، او همواره به تو قریب است. **سمانه میرزایی**

✓ دنیا بر روی شاخ گاو است، و گاو بر پشت نهنگ و نهنگ در ته دریا و نیمی از کره خاکی آب است.

حسین فیاضی

✓ «تجربه» نامی است که همه ما به «اشتباهات» خود می گذاریم. **نجمه جعفری**

✓ عشق هر چه با شکنجه و سختی همراه باشد قوی‌تر می شود. **رومن رولان -ارسالی شاهد**

✓ خوشبختی بر ۳ اصل استوار است؛ فراموش کردن گذشته، غنیمت شمردن حال و امیدوار بودن به آینده. **ستاره دنباله‌دار**

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی

چهره نیکی و بدی

لئوناردو داوینچی موقع کشیدن تابلو «شام آخر» دچار مشکل بزرگی شد: می بایست «نیکی» را به شکل عیسی» و «بدی» را به شکل «یهودا» یکی از یاران عیسی که هنگام شام تصمیم گرفت به او خیانت کند، تصویر می کرد.

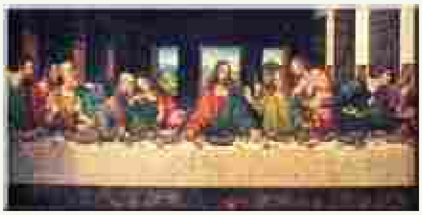

کار را نیمه تمام رها کرد تا مدل های آرمانی اش را پیدا کند. روزی در یک مراسم همسرایی تصویر کامل مسیح را در چهره یکی از جوانان همسرا یافت.

جوان را به کارگاهش دعوت کرد و از چهره اش اتودها و طرح هایی برداشت. سه سال گذشت. تابلو شام آخر تقریباً تمام شده بود؛ اما داوینچی هنوز برای یهودا مدل مناسبی پیدا نکرده بود... کاردینال مسئول کلیسا کم کم به او فشار می آورد که نقاشی دیواری را زودتر تمام کند. نقاش پس از روزها جست و جو, جوان شکسته و ژنده پوش مستی را در جوی آبی یافت. به زحمت از دستیارانش خواست او را تا کلیسا بیاورند چون دیگر فرصتی برای طرح برداشتن از او نداشت. گدا را که درست نمی فهمید چه خبر است به کلیسا آوردند، دستیاران سرپا نگه اش داشتند و در همان وضع داوینچی از خطوط بی تقوایی، گناه و خودپرستی که به خوبی بر آن چهره نقش بسته بودند، نسخه برداری کرد. وقتی کارش تمام شد گدا، که دیگر مستی کمی از سرش پریده بود، چشمهایش را باز کرد و نقاشی پیش رویش را دید، و با آمیزه ای از شگفتی و اندوه گفت: «من این تابلو را قبلاً دیده ام!»

داوینچی شگفت زده پرسید: کی؟!

گدا گفت: سه سال قبل، پیش از آنکه همه چیزم را از دست بدهم. موقعی که در یک گروه همسرایی آواز می خواندم, زندگی پر از رویایی داشتم، هنرمندی از من دعوت کرد تا مدل نقاشی چهرهٔ عیسی بشوم!»

می توان گفت: نیکی و بدی یک چهره دارند؛ همه چیز به این بسته است که هر کدام کی سر راه انسان قرار بگیرند.

نجات عشق

در جزیره ای زیبا تمام حواس زندگی می کردند: شادی, غم, غرور, عشق و......

روزی خبر رسید که به زودی جزیره به زیر آب خواهد رفت همه ساکنین جزیره قایق هایشان را آماده و جزیره را ترک کردند اما عشق می خواست تا آخرین لحظه بماند چون او عاشق جزیره بود وقتی جزیره به زیر آب فرو می رفت عشق از ثروت که با قایقی با شکوه جزیره را ترک می کرد خواست و به او گفت: آیا می توانم با تو همسفر شوم؟ ثروت گفت: نه! مقدار زیادی طلا و نقره داخل قایقم هست و دیگر جایی برای تو وجود ندارد پس عشق از غرور که با یک کرجی زیبا راهی مکان امنی می شد کمک خواست غرور گفت: نه! چون تمام بدنت خیس و کثیف شده و قایق زیبای مرا کثیف خواهی کرد. غم در نزدیکی عشق بود. عشق به غم گفت: اجازه بده تا من با تو بیایم. غم با صدای حزن آلود گفت: من خیلی ناراحتم و احتیاج دارم تا تنها باشم.

عشق این بار سراغ شادی رفت و او را صدا زد وی آنقدر غرق شادی و هیجان بود که حتی صدای عشق را هم نشنید. آب هر لحظه بالا و بالاتر می آمد و عشق دیگر نا امید شده بود که ناگهان صدایی سالخورده گفت: بیا من تو را خواهم برد سریع خود را داخل قایق انداخت و جزیره را ترک کرد. وقتی به خشکی رسیدند پیرمرد به راه خود رفت و عشق تازه متوجه شد کسی که جانش را نجات داده بود چقدر به گردنش حق دارد! عشق آنقدر خوشحال بود که حتی فراموش کرد نام پیرمرد را بپرسد! عشق نزد علم که مشغول حل مسئله ای روی شنهای ساحل بود رفت و از او پرسید: آن پیرمرد که بود؟ علم پاسخ داد: زمان، عشق!؟

عشق با تعجب گفت: اما او چرا به من کمک کرد؟ علم لبخندی خردمندانه زد و گفت: زیرا تنها زمان قادر به درک عظمت عشق است...........

مورچه و خدا

بارش زیادی سنگین بود و سربالایی زیادی سخت. دانه گندم روی شانه های نازکش سنگینی می کرد، نفس نفس می زد.

اما کسی صدای نفس هایش را نمی شنید، کسی او را نمی دید. دانه روی شانه های کوچکش سر خورد و افتاد.

خدا دانه گندم را فوت کرد.

مورچه می دانست که نسیم نفس خداست. مورچه دوباره دانه را بر دوشش گذاشت و به خدا گفت:

گاهی یادم می رود که هستی، کاشکی بیشتر می وزیدی.

خدا گفت: همیشه می وزم نکند دیگر گمم کرده ای!

مورچه گفت: این منم که گم می شوم. بس که کوچکم. بس که خردم.

نقطه ای که بود و نبودش را کسی نمی فهمد.

خدا گفت: اما نقطه سرآغاز هر خطی ست.

مورچه زیر دانه گندمش گم شد و گفت: من اما سرآغاز هیچم، ریز و ندیدنی من به هیچ چشمی نخواهم آمد.

خدا گفت: چشمی که سزاوار دیدن است می بیند. چشم های من همیشه بیناست.

مورچه این را می دانست اما شوق گفت و گو داشت. شوق ادامه گفتن. پس دوباره گفت: و زمینت بزرگ است و من ناچیزترینم، نبودنم را غمی نیست.

خدا گفت: اما اگر تو نباشی، پس چه کسی دانه گندم را بر دوش بکشد و راه رقصیدن نسیم را در دل خاک باز کند؟ تو هستی و سهمی از بودن برای توست و در نبودنت کار این کارخانه ناتمام است.

مورچه خندید و دانه گندم دوباره از دوشش افتاد. خدا دانه را به سمتش هل داد.

هیچ کس اما نمی دانست که گوشه ای از خاک مورچه ای با خدا گرم گفت و گوست.

هدف

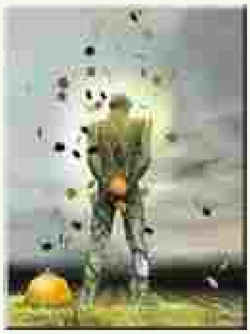

استادی با شاگردش مشغول گفتگو بودند. شاگرد که جوان و مغرور بود، شروع به سخن گفتن درباره اهداف و آرزوهایش کرد. در میان سخنانش گفت: راستش من می خواهم آنقدر موفق باشم که قبل از سن ٤٠ سالگی به تمام آرزوهایم تحقق بخشم و به آنها دست یابم. استاد لبخندی زد و گفت: فردی را می شناختم که ۷۰ سال داشت و تنها بود و در این دنیا کسی را نداشت. تنها آرزوی باقی مانده برایش در زندگی سفر به خانه خدا بود. با وجود اینکه شرایط رفتن برایش فراهم بود و از نظر مالی هم مشکلی نداشت، ولی همیشه رفتنش را به تاخیر می انداخت. از او دلیل کارش را پرسیدم. پاسخ داد: از رفتن می ترسم، تو نیک می دانی که تنها آرزوی زندگیم، سفر به مکه است. من هر روز با این آرزو از خواب بیدار می شوم، کار می کنم، غذا می خورم، با دیگران صحبت می کنم و خلاصه با این آرزو نفس می کشم و زندگی می کنم. حتی در خواب رویای خانه کعبه را می بینم و با امید می گویم: روزی خواهم رفت. اما بعد از این سفر، دیگر با کدامین هدف زندگی کنم و رویای کدامین آرزو را ببینم.

سپس استاد ادامه داد: او دو سال بعد از این گفته اش به مکه رفت و در همان جا در گذشت. حالا تو می گویی که دوست داری به تمام آرزوهایت قبل از ٤٠ سالگی دست یابی؟ اگر چنین باشد بعد از ٤٠ سالگی پوچ خواهی شد و دلیلی برای زندگی نخواهی داشت. پس همیشه برای ادامه زندگی نیاز به هدف یا آرزویی داریم تا برای دست یابی به آن هدف یا آرزو تلاش کنیم و به زندگی با شادابی ادامه دهیم. شاگرد سکوت کرد و به فکر فرو رفت.

صبا مهربانی فر - کرمانشاه

زیبایی دنیا بسته به هنر های زیباست، هنر مایه غرور و وسیله تسلیت و تشفی خاطر است ● آناتول فرانس

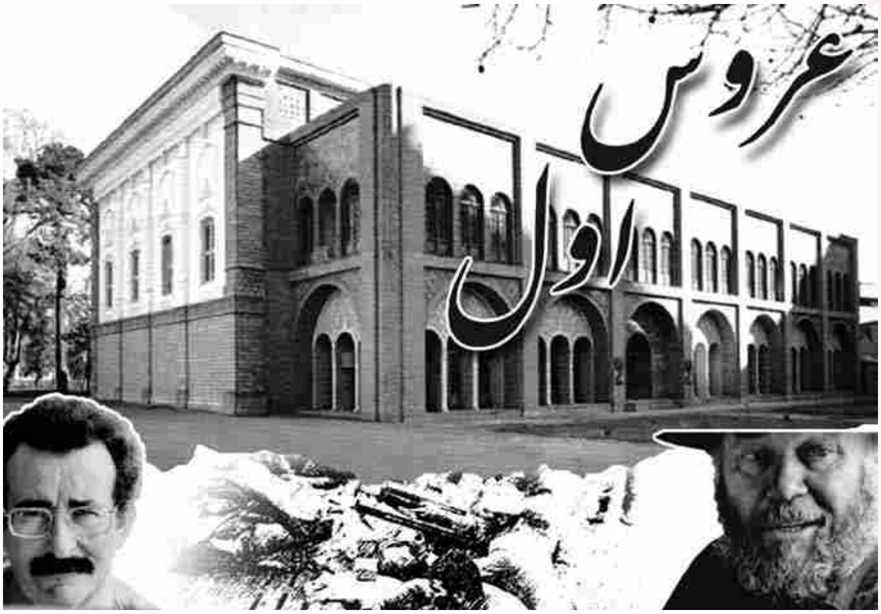

عروس اول

قسمت سی ام

محمود اکبرزاده

در شماره های گذشته خواند ید؛ داستان با گفتگوهای اعضای خانواده شریفی در سالهای آغاز دهه ۵۰ آغاز می‌شود؛ حاج آقا شریفی که همسرش را دو سال قبل از دست داده، صاحب ۳ پسر و یک دختر به نام «آمنه» است. پسر بزرگش آرمان و پسر وسطی «آریا» که مورد غضب پدر هستند، با برادر کوچکشان «آصف» دچار مشکل هستند و این مشکلات به اشکال مختلف میان برادران بروز می‌کند. آرمان که عضو سازمان اطلاعات و امنیت کشور "ساواک" است، برای اینکه پدرش آزرده نشود خود را کارمند دربار معرفی می‌کند. آریا در وزارت خارجه مشغول به کار است و آصف نیز وارد ارتش شاه شده است. در همین روزهاست که با حمایت برادر کوچکتر، آمنه با جوانی به نام "حسین" که پسر پیش‌نماز مسجد محل است ازدواج می‌کند. آرمان و آریا که می‌فهمند آصف در این ازدواج نقش داشته از او عصبانی می‌شوند، اما وقتی آصف به آنها می‌گوید که دارد به ویتنام اعزام می‌شود، برادرها با او کنار می‌آیند. درزمان ورود گردان ارتش ایران به کشور ویتنام، آصف با گروهبان آمریکایی درگیر می‌شود و به ایران فراخوانده شده و به تبعید می رود و...

و هراس و انتظار آصف هم به خاطر همین سوال بود. آرمان وقتی پاسخ داد، آصف پاسخش را گرفت و فریاد زد:

–یا نکنه اصلاً نرفتی سراغش؟ هان؟ از اعتبار اون بنده خدا استفاده کردی و حالا هم فراری شدی و دست اون و باجناقش رو گذاشتی توی حنا؟ درسته؟ خیلی کثیفی آرمان... خیلی نامردی...

آرمان یکدفعه شکست. گریست. بی محابا، مستاصل بود و درمانده و ناامید:

–نه داداش، به جون دوتا بچه‌ام این طوری نیست، می ترسیدم آصف، خودت رو بگذار جای من که خبر بهت رسیده «منتظر اعدامی»، از طرف دیگه، رو نداشتم که توی صورت آقای صادقی نگاه کنم، از همه جا هم که رونده شده بودم، موقعی که آریا این خبر رو بهم داد، خیلی صاف و پوست کنده گفت که چون تحت نظر هستم و موقعیت او هم در خطره، حق ندارم دیگه پا توی خونه‌اش بگذارم. اینطوری شد که امیدم به آمنه بود و آقاجون، تصمیم گرفتم دوتا بچه‌هام رو بسپرم دست آمنه و برم خودم رو معرفی کنم. اما آمنه گفت «چون گرگزاده عاقبتش گرگ میشه» نمی تونه بچه‌هام رو نگه داره! خب، تو بودی چیکار می کردی؟ دوتا بچه صغیر رو که حتی فارسی حرف زدن رو بلد نیستن رها می کردم توی این شهر بی در و دروازه و می رفتم خودم رو معرفی می کردم؟ من منتظر تو بودم آصف، کس دیگه‌ای رو که نداشتم تا به مشورتش دل خوش کنم آصف؟

آصف احساس می کرد پاسخی به این یکی حرف ندارد. چشمهایش را چند لحظه‌ای بست و به آشوبی که دچارش شده بود فکر کرد و بعد گفت:

–خب حالا چیکار می کنی؟ آمنه و آریا که میگی توی خونه راهت ندادن، پس الان خودت و دوتا بچه‌ات کجا زندگی می کنین؟

–آرمان نفسی تازه کرد و پاسخ داد:

–موقع رفتنت یک آدرس بهم دادی؟ الان اونجام...

آصف کمی فکر کرد و یادش آمد:

–غلام؟ پیش غلام؟ الان اون جایی؟ ازت هیچی نپرسید؟ چیزی بو نبرده بود؟ بهت مشکوک نشد؟

آرمان به آرامی پاسخ داد:

–نه، هیچی نپرسید، همین که بهش گفتم «داداش آصف هستم» و گفتم که «درمانده‌ام»، برایش کافی بود، یک کلمه هم سوال نکرد، از همان روز اول برام سنگ تمام گذاشت. با بچه‌های من مثل بچه‌های خودش رفتار می کنه، با خودم هم خیلی صمیمی شده، اما هیچی ازم نمی پرسه، البته فکر کنم که یک چیزهایی بو برده، احتمالاً خبر داره که من کی هستم و کجا بودم، ولی نمیگه از کجا خبردار شده، ولی مطمئنم یه چیزهایی می دونه، من آدمها رو خوب می شناسم، غلام هم آدم پخمه‌ای نیست، ولی از کجا؟ اینو نفهمیدم!

آصف می دانست، در همان روزهای تبعید که همه چیزش را برای غلام هم گفته بود، آرمان را هم برایش شناسانده بود، غلام را خیلی زیرک تر از آنچه که آرمان فکر می کرد می دانست. حتما همه چیز را فهمیده بود، اما فقط آصف – و آقای صادقی – غلام را می شناختند و خصلت‌هایش را.

–بگذریم آصف... تو حالت چطوره؟ شنیدم خیلی شانس آوردی...

آرمان این را گفت و چرت افکار برادر را پاره کرد. آصف اما، آنقدر بی حوصله بود که آرمان هم این را از پاسخش فهمید:

–بد نیستم...

و بعد از جا برخاست و تا جلوی در رفت. مصطفی را که انتهای راهرو ایستاده بود با تکان دادن دست صدا کرد و بعد رو به آرمان گفت:

–کمک کن لوازمم رو جمع کنم.

آرمان یکه خورد، انتظار این را نداشت. خواست سوالی کند که مصطفی داخل شد:

–سلام حاجی جون، خیره؟ داری لباس می پوشی آقا آصف.

آرمان نفهمید «حاجی» گفتن مصطفی را و رو به برادر کرد:

–حاجی؟ مگه تو مکه هم رفتی آصف؟

آصف پاسخ نداد و بجایش مصطفی دهان باز کرد:

–مکه نرفته، ولی پیش خدا رفته...

آصف پیشانی مصطفی را بوسید و آرمان باز هم چیزی نفهمید، مصطفی دوباره گفت:

–داری لباس می پوشی حاجی؟ مگه قرار نبود فردا مرخص بشی؟

آصف که حالا ضعیف شده بود روی تخت نشست و گفت:

–چرا، ولی داداشم اومده، همین امشب میرم خونه‌ش... تو هم مصطفی جون اگر زحمتی نیست، برو سراغ پذیرش و بگو که من دارم میرم...

مصطفی همانطور که داشت از اتاق خارج می شد، حرفش را هم زد:

–فکر کردی الان نگران میشن؟ خوشحال هم میشن، تخت کم دارن، ولی تو داری اشتباه می کنی که...

بقیه حرفهای مصطفی داخل راهروی بیمارستان محو شد. تنها که شدند، آرمان سرود اضطرابش را سر داد:

–آصف... کجا می خوای بری؟ چیکار می خوای بکنی؟

آصف اگر این لحن مضطرب برادر را هم نمی شنید، حق را به او می داد که نگران باشد، برای همین پاسخ را –انگار – از قبل آماده داشت که گفت:

–نگران نباش...، تا پاسخ خیلی از چیزها رو نفهمم، تحویلت نمیدم، لااقل تا آن موقع تحویلت نمیدم...

در طول راه هر کدام به اندیشه‌شان مجال پرواز داده بودند، یکی در آینده‌اش غرق بود – آرمان – و دیگری به آنچه در این مدت بر او گذشته بود فکر می کرد، هجوم سوالات ذهن آصف را پر کرده بود: «واسه چی آمنه باهاش اینطوری رفتار می کنه؟ اون که به من قول داده بود؟ خودشم که اونقدر کینه‌ای نبود؟... چرا با بچه‌هاش اینطوری کرده؟... سرنوشت آرمان چرا یکدفعه عوض شد؟ اون که مطمئنه گناه بزرگی مرتکب نشده؟... پس اون شاکی کیه؟ اصلاً جریان چیه؟

وقتی پاسخ هیچیک از سوالات را نمی جست، بی آنکه بخواهد فکرش سوی آریا پر می کشید. چیزی که نمی دانست چیست؟ وادارش می کرد که باور کند همه چیز در زیر خیمه‌ای می گذرد که آریا برافراشته...

جلوی در خانه پدر که رسیدند، آرمان بار دیگر تکرار کرد:

–آصف حرف منو قبول کن، صلاح نیست من بیام داخل، من آمنه‌رو خوب می‌شناسم، سر و صدا راه میندازه و اون وقت این پیرمرد هم خبردار میشه و خدای نکرده...

آصف یکبار دیگر زنگ زد و...

–تو کاریت نباشه. فقط اگر دوست داری کارها خراب‌تر از این نشه، اگر احیاناً خواهرمون شلوغ کرد، تو هیچی نگو...

–من؟ چی داری میگی آصف؟ من این روزها اگه یک بچه دبستانی هم توی گوشم بزنه سر بلند نمی‌کنم. اون وقت تو میگی سربه‌سر آمنه نگذارم...؟

آصف هنوز فرصت دل سوزاندن به حال برادر بزرگتر را پیدا نکره بود که در خانه باز شد. خودش بود. همو که آصف آرزو می‌کرد نباشد:

–سلام داداش... مگه قرار نبود فردا با خودمون بیای خونه...

آمنه این را گفت و دورخیز کرد تا برادر را در آغوش بگیرد که متوجه سایه دیگری شد که به طور اریب از لای چارچوب در تا داخل حیاط پیدا بود. سر که بلند کرد و صاحب سایه را شناخت، پس زد. یکقدم عقب رفت و همه اعتراضش را با یک کلمه بر زبان آورد:

–آصف...؟

هم آصف و هم آرمان، اعتراض و گله و شکایت و انتظار و غصه و دلخوری و... همه چیز را در همین «آصف» گفتن خواهر شنیدند، اما آمنه معطل شنیدن پاسخ برادر نشد و طوری که گویی نامحرمی وارد خانه شده، چادرش را بیشتر روی سر کشید و پشت به دو برادر، رو به عمارت راه افتاد.

–آمنه، «من» باهات کار دارم...

فقط تکیه آصف روی کلمه «من» بود که آمنه را وادار به ایستادن کرد. ایستاد و رو به باغچه کرد و در دل درختها پنهان شد تا آصف، آرمان را به داخل راهنمایی کند:

–تو برو پیش آقاجون و بهش بگو من دارم با همسایه‌ها صحبت می‌کنم، تا خودمم بیام پیشتون...

آرمان که رفت سراغ پدر، آصف و آمنه بی آنکه متوجه باشند لای درختها خزیدند و رفتند تا مثل سالهای دوران کودکی، زیر درخت «انجیر» آرام گرفتند. مثل همه آن سالهایی که وقتی حرف در گوشی داشتند، آنجا میعادگاهشان بود.

آصف پی مقدمه چینی نرفت و یکراست حرف را شروع کرد:

–چرا آمنه؟ ما که باهم حرف زده بودیم، قرارمون این بود آبجی؟

آمنه که مثل هیچوقت نبود و عصبانی بود و صبور نبود و خشمگین بود پر از کینه، طوری که خود را حق به جانب می‌دانست، همه نگاهش را به چشمان برادر ریخت!

آصف نه به ظاهر که در عمق نگاه خواهر پاسخ سوالات را می‌جست، تا بالاخره به زبان آمد:

–چیه آمنه؟ چی شده؟

آمنه به درخت تنومند تکیه داد و پرسید:

–ببینم آصف، اول معلوم کن که بازم خیال داری از «اون» طرفداری کنی؟

–این چه حرفیه می‌زنی آمنه؟ من کی از آرمان طرفداری کردم؟ اتفاقاً تنها کسی که از روز اول می‌گفت باید خودشو معرفی کنه من بودم، ولی من و تو قانون که نیستیم.

آمنه دوباره تکرار کرد:

–پس بازم می‌خوای ازش طرفداری کنی؟

آصف کم کم عصبانی نشان می‌داد:

–حالا فرض کن اینطوریه...

آمنه پر چادرش را به دوش کشید و راه جدا کرد که برود:

–پس اگه اینطوریه، من هیچ اجباری ندارم که به سوالای تو جواب بدهم...

آمنه رفت که برود، آصف می‌دانست که اگر برود، همه چیز خراب می‌شود:

–آمنه خوب گوش کن، اگه آرمان نباید توی این خونه باشه، منم دیگه پا توی این خونه نمی‌گذارم.

آمنه از رفتن بازماند. برگشت. رودرروی برادر ایستاد و عقده‌اش سر باز کرد:

–باشه، اگه می‌خوای قاتل شوهرم‌رو توی خونه‌ای که بچه یتیمم زندگی می‌کنه، راه بدم و براش سفره بندازم و جا پهن کنم و لباساش‌رو بشورم، باشه. این کار‌رو می‌کنم، ولی... ولی تورو هم به خدا واگذار می‌کنم...

آمنه اینها را گفت و گریه را سر داد. آصف اما، حیران بود. حیرت را در نگاه و دهان نیمه باز و حرکات مستاصل اش می‌شد دید. اصلاً نمی‌فهمید آمنه چه می‌گوید؟ معنی حرفها را می‌فهمید، مفهومش را درک نمی‌کرد، اما اشک خواهر سوای همه اینها بود، گریه آمنه برای او مثل گریه‌های مادر بود، بغض او، درد مادر را یادآورش می‌شد، نه... این یکی را تحمل نداشت. آرام آرام جلو رفت. روبروی آمنه که روی زمین نشسته بود چندک زد. بازوهای او را گرفت و با ملایمت گفت:

–این حرفها چیه می‌زنی آمنه؟ کی قاتل شوهر توئه؟ آرمان؟ کی اینو گفته؟

آمنه هنوز اشک می‌ریخت:

–چیکار داری که کی گفته؟ فرض کن یک غریبه چه فرقی داره؟ مهم اینه که اون قاتل حسین منه! حالا بازم نظرت اینه که من باید...

آصف نگذاشت حرفش تمام شود:

–چطور فرقی نداره؟ تو داری میگی که قاتل شوهرت، برادرته! این ادعای کمی نیست، می‌تونی حرفت‌رو ثابت کنی؟ ثابت کن تا خود من به ارواح خاک مادر، همین جا و همین الان تقاص خونش‌رو بگیرم.

آمنه سرپا شد. آصف هم، آمنه گفت:

–من ثابت کنم؟ من که می‌دونم اونه که اگه منکر این قضیه است، باید ثابت کنه اینطور نیست؟!

–تو بهش مجال دادی؟ ازش سوال کردی؟ گفتی که چون اونو قاتل حسین می‌دونی توی خونه راهش نمیدی؟

–اون خودش می‌دونه.

آصف فهمید که با این بحث و جدل راه به جایی نمی‌برد. مسیر صحبت را عوض کرد –عوض نکرد –از ابتدا شروع کرد:

–واسه همین سندرو بهش ندادی؟

آمنه کمی فکر کرد:

–نه، اون موقع خبر نداشتم.

–پس چرا سندرو بهش ندادی؟ اون که نمی‌خواست فرار کنه...

–از کجا معلوم؟ شاید فرار می‌کرد، مگه الان فراری نبود که تو پیداش کردی؟

آصف «نه» گفت و توضیح داد که آرمان او را پیدا کرده! گفت که در این مدت دربه‌در بوده. آواره بوده. و بعد:

–تو بهش گفتی گرگزاده عاقبتش گرگه؟

آمنه این بار شرم کرد. سرش را هم بلند نکرد. برای این یکی پاسخی نداشت. داشت، اما خودش هم می‌دانست «کینه» است. توجیه کرد:

–مگه اون به بچه من رحم کرد؟

–این را –اگر حرف خواهر درست بود –برادر پاسخی نداشت. دوباره سوال اول را تکرار کرد. اما این بار با پاسخش:

–آریا گفت سند ندی بهش؟

آمنه سکوت کرد و برادر پاسخ را گرفت:

–پس لابد همونم بوده که گفته آرمان قاتل شوهرته...

–تو هرچی دوست داری فکر کن.

–نه!

این را آمنه چنان با صلابت و استواری گفت که جای تردید برای آصف نماند.

اما هنوز گیج بود. اصلاً چیزی دستگیرش نشده بود. یکقدم عقب نشست تا آمنه یک گام پیش بیاید:

–باشه، قبول می‌کنم. این یکی‌رو آریا نگفته. ولی در مورد سند چی؟ ببین آمنه، من خیلی گیجم، باور کن که اگه برای منم مسلم بشه آرمان توی شهادت حسین دخالت داشته، خود من...

–دخالت نداشته، خودش کشتتش...!

–باشه، باشه، ولی من از یک چیزی سر درنمیارم، تو میگی در اون ایامی که آرمان دنبال سند بوده، تو هنوز خبر نداشتی که اون قاتل «حسین»ه، درسته؟

–درسته.

–پس چرا اون موقع کمکش نکردی؟ مگه من و تو با هم حرف نزده بودیم؟ از این گذشته، یادت هست روز اولی که آرمان برگشته بود و آقاجون گوشه همین حیاط داشت اشک می‌ریخت، خود تو چی به من گفتی؟ نگفتی «آرمان اگه بد بوده، اولاً بدیش به ما نرسید، تازه، هر قدر هم گناهکار باشه، من و تو به خاطر آقاجون باید باهاش کنار بیایم!» گفتی یا نگفتی خواهر؟ حالا به این کار ندارم که الان چطوری این قضیه رفته توی مغزت که آرمان قاتل حسین خدابیامرزه، فرض کنیم که تو درست میگی، ولی تو در اون روزها که از این قضیه خبر نداشتی، چطور شد که کمکش نکردی؟ –منظورم سند برای ضمانته –آریا تیرت کرد؟

آمنه همه هوای داخل سینه‌اش را بیرون فرستاد. دلش نمی‌خواست به خاطر آرمان محاکمه شود. اما حالا دیگر چاره‌ای نداشت. می‌دانست که تا برادر حرف از زبانش نکشد رهایش نمی‌کند، پس گفت... از آن روز گفت...

*

پدر مسجد بود و پسر آمنه «حسین» مدرسه که آریا به خانه آمد. همین چند دقیقه قبل از دست آرمان خلاص شده بود و به دیدن خواهر آمده بود و... که آرمان زنگ خانه را به همان شیوه قدیمی به صدا درآورد...

ادامه دارد

کودکان وقتی خردند، تغییر و تازگی می‌خواهند گرچه از خوبی به بدی باشد

●محمد حجازی

ناصر نوآموز از فوتبال و مدیریت آن می‌گوید

داوود غرانوش

مدیریت‌های کوتاه مدت، فوتبال ملی ما را تضعیف کرده است

اشاره:

پیشکسوت ورزشی این شماره مجله از نادرترین بازیکنان قدیم فوتبال ملی ایران است که تاکنون دوبار رئیس فدراسیون شده است. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، سرهنگ دوم شهربانی وقت ـ که به حسن اخلاق شهره بود ـ در مهرماه سال ۱۳۵۸ رئیس فدراسیون فوتبال شد و سکان فوتبال تعطیل ایران را به دست گرفت.

ـ «ناصر نوآموز» که از بازیکنان سابق تیم‌های تهران جوان، دارایی و پاس در دهه‌های ۳۰ و ۴۰ و عضو تیم ملی بود با تیم ملی فوتبال ما در جام ملت‌های ۱۹۶۰ آسیا شرکت داشت.

ناصر نوآموز ابتدا از مهر ۱۳۵۸ تا مهر ۱۳۵۹ این مسوولیت را برعهده داشت و بار دوم از مهرماه ۱۳۶۸ تا تیرماه ۱۳۷۲ عهده‌دار این مسوولیت بود. او در زمان ریاست محمد دادکان سمت نایب رئیسی وی را داشت.

در وصف این پیشکسوت فوتبال همین بس که او به همه احترام می‌گذارد و از آن سوی نیز «نوآموز» را همه قبول دارند، حتی دشمنانش.

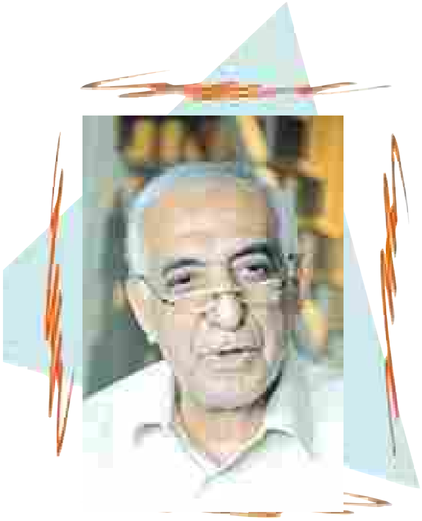

نوآموز را بهتر بشناسیم

ناصر نوآموز هستم، متولد شهریورماه سال ۱۳۱۶ در محله عین‌الدوله خیابان ایران در تهران. من فرزند پنجم خانواده هستم و ما هفت خواهر و دو برادر بودیم. پدر مرحومم فرهنگی و مادرم خانه‌دار بودند. من در سال ۱۳۶۸ بازنشسته شدم آنهم با درجه سرتیپی نیروی انتظامی، البته مدتی هم به عنوان رئیس اداره امور اتباع خارجه انجام وظیفه کردم. سالی که مرا به عنوان رئیس فدراسیون فوتبال منصوب کردند، فقط همان یک شغل را داشتم و...

قهرمان مهارت‌های فردی شدم

محله ما عین‌الدوله پربود از فوتبالیست. در این محله چندین زمین خاکی وجود داشت که برخی از بزرگان فوتبال ایران چون نوریان، داود و رضا حیدری، فکری، محسن حاج نصرالله، اصغر لیاقتی، حسین شایگان، مرحوم ناصر سلطانی به سرپرستی آقافکری در آن جا تمرین فوتبال می‌کردند. با مرحوم فکری ـ که استاد فوتبال بنده بودند ـ در این زمین و زمین شماره سه شهباز (هفده شهریور کنونی) در ارتباط بودم و طبق سفارش او فوتبال را جدی گرفتم. مرحوم فکری ـ که استعداد مرا در فوتبال مشاهده کرده بود – سفارش کرد به تیم تهران جوان محلق شوم. از آن سو نیز مرحوم دکتر اکرامی مؤسس باشگاه شاهین که فوتبال مرا دیده بود، پیشنهاد کرد به شاهین بروم. هرچند، چند روزی به شاهین رفتم، اما ۱۳ ساله بودم که در مسابقات مهارت‌های فردی تهران شرکت کردم و قهرمان روپایی و هد زنی تهران شدم!

سال شکوفایی

سال ۱۳۲۷ فرا رسید، سالی که سال شکوفایی من در فوتبال بود. نخستین بازی رسمی من در تیم نونهالان تهران جوان در این سال انجام شد که بسیار خوب ظاهر شدم. پس از موفقیت در تیم نونهالان، مسؤولان باشگاه تهران جوان مرا عضو تیم‌های نوجوانان و جوانان باشگاه کردند و با بازی‌های خوبی که انجام دادم، نظر آن‌ها را جلب کردم. در ۱۷ سالگی به خاطر بازی‌های خوبی که از خود بر جای گذاشتم، نظر مرحوم حسین فکری را جلب کرده و با تشویق و توصیه او جذب تیم بزرگسالان تهران جوان شدم.

یادم است که پس از پیوستن من و تهران جوانی‌ها به تیم دارایی، این تیم قدرت بیشتری یافت و من در ۲۰ سالگی با این تیم قهرمان تهران شدم. در همین زمان بود که از سوی «مایوفسکی» برای بازی در تیم ملی فوتبال ایران دعوت شدم.

آن زمان بازی خداحافظی مطرح نبود

ما علاوه بر بازی در تیم پاس، عضو تیم فوتبال نیروهای مسلح هم بودیم و با این تیم قهرمانی‌های برون‌مرزی و درون مرزی بسیاری کسب کردیم.

فعالیت بنده به عنوان بازیکن در تیم‌های پاس و نیروهای مسلح و ملی، تا سال ۱۳۴۵ ادامه داشت و در این سال از بازی فوتبال خداحافظی کردم و بعد به دنبال تحصیل و درس و دوره‌های تخصصی رفتم. باید عنوان کنم که در آن زمان بازی خداحافظی مطرح نبود.

بنابراین خداحافظی راحت و ساکتی بدون حاشیه از فوتبال داشتم.

رئیس فدراسیون شدم

در سال ۱۳۵۸ آقای حسین شاه‌حسینی که از فعالان نهضت آزادی بود به ریاست سازمان تربیت بدنی منصوب شد او که فوتبال کشور را بی صاحب دید، مرا که سرهنگی ۴۱ ساله بودم، به ریاست وقت فدراسیون فوتبال منصوب کرد. اما چه زود این ریاست تمام شد! ما بنا داشتیم کارهای بسیاری انجام دهیم و طرح و برنامه آن نیز ریخته شده بود، اما... با رفتن دولت موقت، ما را کنار گذاشتند! بر همین اساس است که فوتبال ملی ما تضعیف شده است البته شاید بنده تنها کسی بودم در ایران که طی دو بار حدود شش سال رئیس فدراسیون فوتبال بودم. این را هم بد نیست بدانید که ما آن زمان پیشنهاد کردیم ورزشگاه‌های تختی در شرق تهران و شیرودی (امجدیه سابق) را به تیم‌های پرسپولیس و استقلال واگذار کنید، اما کسی به حرف ما گوش نکرد. حداقل چند بار برای این تیم‌ها زمین ورزشگاه تهیه کرده و کلنگ آن به زمین زده شد، اما اگر شما بگردید، این زمین‌ها را پیدا نمی‌کنید!

توصیه به مسوولان فوتبال

ورزش با بخشنامه درست نمی‌شود، استمرار در مدیریت است که باعث شکوفایی، اداره بهینه و روند رو به رشد ورزش کشور، بخصوص ورزش قهرمانی از جمله فوتبال می‌شود. من بعد از اینکه در سال ۱۳۵۸ رئیس فدراسیون شدم اعتقاد داشتم، اصل مدیریت فدراسیون باید نفس بکشد تا فوتبال راه خود را ادامه دهد. از همین رو بود که در پی زنده کردن تشکیلات باشگاه‌ها برآمدم. باید به

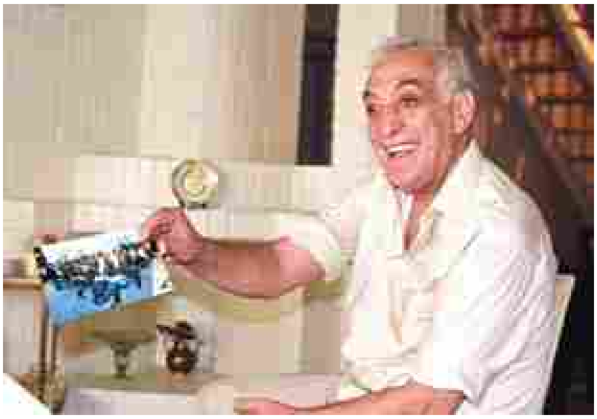

ورزش فوتبال ما با مسوولان «فیفا» تعامل خوبی داشت

۱۹۹۰ پکن – اعضای تیم فوتبال ایران پس از پیروزی بر حریفان و کسب جام قهرمانی مسابقات به اتفاق ناصر نوآموز، نصرالله سجادی، علی پروین و ناصر ابراهیمی مشاهده می شوند.

باشگاه‌ها در تمام رده‌های سنی نونهالان، نوجوانان، جوانان و امیدها اهمیت دهند. روند حرکتی بازیکن بخصوص الان که فوتبال کشورمان حرفه‌ای شده یکی از شروط اصلی است.

چرا تیم ایران به المپیک مسکو نرفت

نخستین تیم ملی فوتبال ایران را پس از انقلاب ما تشکیل دادیم. از طرفی با فتح مسابقات مقدماتی المپیک ۱۹۸۰ مسکو، فوتبال ما جواز حضور در المپیک را کسب کرد، اما بنا بر سیاست نظام جمهوری اسلامی، شورای انقلاب در آن سالها به دلیل اشغال نظامی افغانستان توسط شوروی سابق با تحریم المپیک ۱۹۸۰ مسکو صلاح را در آن دید که تیم‌های فوتبال، وزنه‌برداری و کشتی جمهوری اسلامی ایران از حضور در المپیک مسکو خودداری کنند. جالب اینکه شورای انقلاب به پاس این عمل تیم‌های ملی ایران از ما خواست تا کمبودها و احتیاجات ورزش مورد نظر خود را اعلام کنیم تا نیازهای ما را برآورده سازند! البته نیازهای وزنه‌برداری و کشتی که هالتر و تخته و تشک کشتی بود، توسط آقایان برومند و صنعتکاران پیگیری شد و تا اندازه‌ای برآورده، اما نیازهای ما نه.

سال ۱۳۴۰ – ناصر نوآموز با این ضربه سر گل پیروزی تیم نیروهای مسلح ایران را به دروازه تیم ارتش سوریه وارد کرده است.

رمز موفقیت من

رمز موفقیت من در دوران بازیگری، اشتغال و مدیریت، تلاش و کوشش و جدیت در کارهایی بود که برعهده‌ام گذاشته می‌شد. جالب است که بدانید من دوره مربی گری فوتبال ندیدم و هیچ وقت هم تجربه مربی گری تیمی را نداشتم، اما در فوتبال ایران طی چند سالی که مدیر بودم، بهترین موفقیت‌ها، و مقام‌ها نصیب فوتبال ایران شد. نظر خودم این است که در فوتبال و ورزش و در کارهای دیگری که مدیریت کردم، موفق بودم. بنده در جام جهانی ۱۹۹۸ فرانسه مدیریت تیم ملی فوتبال ایران را برعهده داشتم. در جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان نیز نایب رئیس فدراسیون فوتبال آن موقع آقای محمد دادکان بودم. علاوه بر آن سال ها نیز رئیس هیئت فوتبال نیروهای مسلح بودم و همچنین مسؤول اداره امور اتباع خارجه. طی این سال ها تحصیل و علم آموزی را مقدم بر فعالیت‌های ورزشی محسوب می کردم و موفق شدم در رشته حقوق و زبان انگلیسی مدرک بالا بگیرم.

چرا دادکان کنار گذاشته شد!

فوتبال ایران در زمان دادکان خوب پیش می رفت و غیر از ناکامی در برابر تیم‌هایی چون پرتغال و مکزیک در جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان، در همه زمینه‌ها برای فوتبال کشورمان موفقیت حاصل شده بود. اما مهندس علی آبادی ریاست سازمان تربیت بدنی قصد داشت. تا در کارهای دادکان و فدراسیون دخالت کند. او می خواست خواسته‌های نامعقول خود را به دادکان تحمیل کند، که دادکان به عنوان مسؤول فوتبال کشور، زیربار نمی رفت! و...

بارها این مساله و اختلاف‌های فی‌مابین دوطرف رخ می داد و بارها این دو باهم بگو و مگو داشتند، اما باز هم حاج محمد دادکان زیر بار نمی‌رفت و نرفت! تا رسید به جایی که همین مخالفت‌های بحق دادکان، شخص ریاست سازمان تربیت بدنی را بر آن داشت تا دادکان را به خاطر سرپیچی از دستوراتش – که بر حق هم نبود – برکنار کند. به دادکان گفته می شد که باید استعفا دهی، اما او زیر بار حرف زور نرفت و همچنان بر گفته‌اش – که علی آبادی نباید چیزی را که به صلاح فدراسیون و فوتبال کشور نیست به ما دیکته کند – تاکید داشت. تا آنجایی که به یاد دارم بنده بارها وسط کار را گرفتم و سعی داشتم با حرف و نصیحت – چون از نظر سن و سابقه و حرمت بزرگتر از آن دو بودم – آن‌ها را با یکدیگر دوست و رفیق کنم و نگذارم کدورت آن‌ها زیاد شود، اما نشد که نشد. بالاخره هم کار به جایی رسید که همگان آن را دانند و فوتبال ما از این اختلاف ها بسیار ضربه خورد.

افتخارات ناصر نوآموز

❋ سال ۱۳۵۸: کسب مقام سوم جام ملت‌های آسیا (همزمان با شروع جنگ تحمیلی)

❋ سال ۱۳۵۹: قهرمان مسابقات مقدماتی المپیک ۱۹۸۰ مسکو (تیم ملی فوتبال ایران به علت اشغال افغانستان توسط سربازان روس و تحریم ایران) به المپیک مسکو نرفت.

❋ سال ۱۳۶۹: قهرمان جام ملت‌های آسیا در پکن چین.

❋ سال ۱۳۷۰: قهرمانی استقلال تهران در جام باشگاههای آسیا، قهرمانی پرسپولیس در جام در جام باشگاه‌های آسیا، مقام چهارم تیم ملی فوتسال در نخستین دوره جام جهانی فوتسال در هنگ کنگ.

❋ سال ۱۳۷۲: قهرمانی تیم پاس تهران در جام باشگاه‌های آسیا

❋ سال ۱۳۷۷: قهرمان بازی‌های آسیایی ۱۹۹۶، بانکوک

❋ مدیریت تیم ملی فوتبال ایران در مسابقات جام جهانی ۱۹۹۸ فرانسه.

❋ سال ۱۳۸۴: صعود تیم ملی فوتبال ایران به جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان

❋ عضو فدراسیون المپیک آسیایی، عضو کمیته فنی و امنیتی کنفدراسیون فوتبال آسیا در سال‌های ۶۸ تا ۸۲

■

سال ۱۳۲۹ – ناصر نوآموز و منصور امیرآصفی (نفرات دوم و سوم ایستاده از سمت راست) عضو تیم فوتبال دبیرستان ناصرخسرو بودند.

سنت در هنر به منزله کتاب الفباست، اما جز این ارزشی ندارد ●بالزاک

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

زندان تن

ای در سیه روزی شده همخانه با من
ای شب مگو، ای شب مگو، افسانه با من
از سایه دیوار تو دارد پیامی
خورشید روشندل درین کاشانه با من
در کوی مشتاقان به زنجیرند دلها
در شهر شب، گفت این حکایت شانه با من
در هر ورق از دفتر گل، نیش خاری‌ست
رنگین به خون عاشقی دیوانه، با من
نامردمی را تن نخواهم داد، هرگز
آری، بود تا همت مردانه با من
خمخانه هستی تهی از می، نگردد
در گوشه او همنفس، پیمانه با من
هر لاله‌ای آرد برون سر از دل خاک
گوید سخن از داغ صد پروانه با من
سر در گریبان مانده‌ام زین آشنایان
چون غنچه، از سوز درون، بیگانه با من
مرغان پروازی به سوی عرش رفتند
«مشفق» از این زندان تن، اما نه با من

مشفق کاشانی

نمونه شعر نو

«۱»

باران می‌بارد
و من خسته از صحبت‌های دیشب
به یک بحث خیالی
ادامه می‌دهم
ولی تنه خیس درختان
مرا به قبول باران
و خوشبختی در باران زیستن
دعوت می کنند

«۲»

بوته سرخس من در راهرو
هر صبح و شب حکایتها
برای من می گوید
از آبهای روان که چگونه
در زیر پایش گذاشته‌اند
و از نسیم صبحگاهی که زلفانش را
شانه زده است
و از خورشید نیمروز که در
سایه روشن درختان
او را نوازش کرده است

بیژن جلالی

نگاه...

بگذار در چشمان تو
راه برود
نگاه من
یا در جاده آفتابی دلت
– هر روز –
پاهای زمستانی و
بیراه من
به تماشای تو اگر
ننشینم
می‌برند
در غروبی سرد
خسته؛ کلاغها
نگاه و
آه من
بگذار همیشه
بتپد دل؛ مثل بخت سپید
نشود به کام دل
بخت سیاه من!

رضا قاسمی (فراز) – صومعه سرا

تقدیم به محمد رحیمی به پاس مهربانیهایش

این روزها

این روزها حس می کنم حالم خراب است
در پیش چشمم چشمه شادی، سراب است
از مرگ می‌پرسم نشان زندگی را
هر چند می‌دانم سوالم بی‌جواب است
مانند ماهی‌های سرخ سال تحویل
سهم من از جشن بهاری، تُنگ آب است
اقرار باید کرد در قانون دنیا
آیینه محکوم است و جرمش بازتاب است
از خود ندارم اختیاری، مثل امواج
تا بادها هستند، کارم پیچ و تاب است
در نسخه درمان من بنویس، بی‌شک
راه علاج دردهایم، قرص خواب است
مثل ترن‌های سریع السیر، عمرم
بر ریل‌های راه آهن در شتاب است
هیچم، شبیه سایه‌های روی دیوار
تنها دلیل بودن من آفتاب است

رضا حدادیان – کرمانشاه

سه رباعی از جلیل صفربیگی

عشق

ما این کم و کاست را نمی‌دانستیم
دل آنچه که خواست را نمی‌دانستیم
باور کن اگر عنایت عشق نبود
دست چپ و راست را نمی‌دانستیم

دوستت دارم

این دل که شهید «دوستت دارم» توست
تنها به امید «دوستت دارم» توست
باران که به روی شعر من می بارد
اجرای جدید «دوستت دارم» توست

عاشق بشویم

تا کی دل خسته زنگ باید بخورد
هی تهمت نام و ننگ باید بخورد
عاشق بشویم هر چه بادابادا
گاهی سرما به سنگ باید بخورد

به احترام دکتر رضا ستاری عزیز

از دور

از دور می‌آید، صدایی شور دارد مرد
در جاده گم ردپایی کور دارد مرد
می‌آید و چشمش به شکل سنگ خاموش است
در کار خود دست و دلی مجبور دارد مرد
دیگر چگونه پل زند تا صبح تا پرواز
وقتی که زخمی این قدر ناسور دارد مرد؟
از یادهای کهنه لبریز است انگاری
از داغها بند و بساطی جور دارد مرد
می‌خواهد از شکل نگاه خویش پر باشد
از زندگی تنها همین منظور دارد مرد
شعبان کرم‌دخت – بابلسر

کمی دیر

بایست ساعت دیواری، از تو دلگیرم
به پای عقربه‌هایت، همیشه زنجیرم
چه ساده می گذری و چه زود، از تقویم
و من برای رسیدن به تو، کمی دیرم
تمام دلخوشی‌ام، روزهای بی‌برگشت
که کرده مثل همه سایه‌ها، زمینگیرم
چقدر وعده لبخند داده‌ای هر سال
ولی غبار دروغ تو، می کند پیرم!
بگو، بگو که چرا، ردپای هق هق را
گره زدی به دل، تار و پود تقدیرم؟
بریده‌ام به خدا... لحظه‌ای توقف کن
که از عبور تو و تیک تاک تو سیرم
مائده یحیی‌پور – بابل

عطش سوخته

تشنه لطف تو را جرعه آبی نرسید
ما سلامی به تو کردیم و جوابی نرسید
پنجره سهم حریفان شد و بر این دیوار
به نگاه من بی‌خاطره قابی نرسید
بس که وسواس در اندیشه حق جوییم بود
عطش سوخته من به سرابی نرسید
آن چنان گرم رقیبان شدی، ای گل که به ما
فرصت سر زدنی در دل خوابی نرسید
معنی ما که غریب است بماند، حتی
لفظ ما نیز به تعلیق کتابی نرسید
با نگاهی، غزلی می‌شوم آیینه تبار
گرچه از شعر به من بهره نابی نرسید
مصطفی محدثی خراسانی

جوانه های ادبی

محدثه دوزنده – خواف

سروده‌های شما بر وزن دوبیتی یا رباعی نیست. اگر می‌خواهید دو بیت بسرایید، باید بر وزن این دو قالب باشد، مگر اینکه در قالب قطعه سروده باشید که آن هم قاعده خاص خود را از لحاظ قافیه دارد:

زندگی با تو چه زیبا می‌شود
گم شدن در عمق رویا می‌شود
با تو بودن، لذتی بی‌انتها
خط سبزی تا به فردا می‌شود

توحید مهدی نژاد – آستارا

وزن را کم و بیش می‌شناسید، اما در قافیه مشکلاتی دارید:

به خاطر چو در یاد دارم تو را
ز جان بیشتر دوست دارم تو را

«دارم تو را» ردیف است و کلمه قبل از آن قافیه است، بنابراین «یاد» و «دوست» با هم قافیه نمی‌شوند.

سمانه میرزایی – قم

پاسخی که به آقای توحید مهدی نژاد داده‌ام، شامل شما نیز می‌شود:

در سکوتم حرفها دارم ولی کو گوش دل
درد دل با کس نگویم تا بیاید یار دل

«دل» ردیف است، بنابراین «گوش» و «یار» همقافیه نیستند.

رضا امامی – آباده

در اینکه شما ذوق و استعداد خوبی دارید، شکی نیست، اما انتظار من این است که با مطالعه بیشتر و غور و تفحص در شعر معاصر و قدیم بهتر و شسته رفته‌تر بسرایید:

انبوهی شعر
بر ساقه دلم نشسته به ناز
منتظر که بیایی
بهار می‌بارد
پاییز

محفل انس

جان به قربان حریفی که وفایی دارد
صحبت از محفل او لطف و صفایی دارد
نغمه وحدت و یک رنگی و آزادی و عشق
خوش سرودی است که خوش نغمه سرایی دارد
زشت و زیبا نشناسیم که در محفل انس
پیش ما هرچه بود قدر و بهایی دارد
یار درباره من گر که جفا کرد چه باک
آخر این عاشق دل خسته خدایی دارد
هر کسی گشته در این شهر به عشقی پابند
این (نجف) نیز دلش تکیه به جایی دارد
نجف امیرعضدی – کازرون

خدایا

خدایا جاودانی کن دلم را
بدون هر زیانی کن دلم را
نمی‌خواهم بجز تو، چیز دیگر
خدایا آسمانی کن دلم را

اگر

اگر دل با خدا می‌شد، چه می‌شد؟
ز درد و غم رها می‌شد، چه می‌شد؟
نخواندم علم دریاها، رفیقان
اگر دل ناخدا می‌شد، چه می‌شد؟
سیدهادی معصومی – قم

از تو

گریز از تو
ممکن نیست
تو در تمام دقایقم ساکنی
آن قدر دوری و آنقدر نزدیک
که می‌ترسم
می‌ترسم از چشمان تو
از نگاه خودم
و از عشق شاید
نیلوفر صمدیان – تهران

اگر شبها همه قدر بودی، شب قدر بی قدر بودی ● سعدی شیرازی

ماجراهای واقعی

مینا(گلبرگ)

minagolbarg@yahoo.com

اینجا آخر خط است!

–ای آقا... نمی شه از یه طرف دیگه بزنی بری؟ تو رو خدا کلاسم دیر شد...

–ای بابا... آقا جون دیر و زود شدن کلاس با این ترافیک که مهم نیست. بالاخره هر چی باشه اون معلم تون هم توی همین ترافیک می ره و می یاد...

–کلاس زبان می رم آقا... اگه از اولش نرسم حرفای استاد حالیم نمی شه. همش انگلیسی می گه... تو رو خدا بزن از اتوبان مدرس برو. این جوری یه سال طول می کشه تا برسیم تجریش؟!

–این موقع روز همه دارن می رن سر کار و اتوبان مدرس الان گوش تا گوش ماشین وایستاده. پسر جون آنقدر عجله نکن. ما هم جوون بودیم کلاس می رفتیم. اگه خیلی دل نگرونی یه خورده زودتر از خواب بیدار شو، زودتر بزن بیرون، تا این همه ترس از دیر رسیدن نداشته باشی. بالاخره هر چی باشه این ماشینه، یه وقت دیدی که بنزین تموم کرد یا این که پنچر شد، اون وقت تکلیف چیه؟

داشتم به بگو و مگوی راننده تاکسی و آن جوانک مسافر کم حوصله گوش می کردم. بدنم کرخ بود، سرم را به گوشه ی چپ صندلی عقب چسبانده و شیشه پنجره را پایین کشیده بودم. پلک هام را بستم و فکر کردم دیر یا زود فرقی ندارد، من کاری ندارم که قرار باشد سر وقت آن را به انجام برسانم.

در واقع نه کار مهمی بود و نه سرگرمی جز چرت زدن قبل و بعد از نشئگی. البته از یک نظر با آن جوانک موافق بودم.

سرعت اتومبیل به هنگام رانندگی در اتوبان باعث شد که خنکای نسیم به صورتم بخورد و روحم را نوازش کند.

–بالاتر از پارک ملت؟

–بپر بالا... بدو بدو آقاجون تا برگ جریمه رو ننوشته...

مرد گرد و هیکل داری با سرعت هرچه تمام تر، خود را روی صندلی عقب کنار دستم پهن کرد، یک لحظه حس کردم نیمی از هیکل او اتومبیل را به طرف راست پایین آورد.

راننده که از جای گرفتن این موجود سنگین وزن در صندلی جلو بالا پریده بود و برای لحظه ای مات و مبهوت به او نگاه می کرد، ناگهان با اعتراض دو مسافر جلویی روبه رو شد.

–ای بابا، آقاجون تا چراغ قرمز نشده راه بیفت... اه... آخرش قرمز شد...

با بی حوصلگی کمی سرم را چرخاندم، پلک راستم را کمی باز کردم و آن دو مسافر عجول را دوباره از نظر گذراندم. یکی از آنها که فکر می کنم همان جوانکی بود که می خواست به کلاس زبانش برسد با عجله اسکناسی به راننده داد و بدون منتظر ماندن برای باز پس گرفتن مابقی پولش از میان انبوه اتومبیل های پشت چراغ قرمز گذشت و به سرعت داخل یک تاکسی خالی جای گرفت.

فکر کنم از پولش گذشت تا به کلاسش برسد، چون راننده تاکسی که او را سوار کرده بود، نرم نرمک از زیر چراغ گذشت و به سرعت برق و باد رفت.

جوان دیگری که روی صندلی جلو نشسته بود، تازه با باز شدن جایش فراغتی پیدا کرد، تا روزنامه اش را بگشاید و بعد از آن با دقت به روزنامه خیره شد.

مرد قوی هیکلی که کنار دست من نشسته بود با آن صدای گرفته ی ریز که شباهتی به هیکل و سن و سالش نداشت، کمی روی صندلی جابه جا شد و به طرف جلو خیز برداشت و دزدکی نگاهی به روزنامه مسافر جلویی انداخت. دوباره چشم هایم را بستم. هنوز چرتم نبرده بود که مسافر کنار دستی ام با آن صدای تیزش گفت:

–آقا ببخشید این اسامی دانشگاه آزاد یا سراسری؟

جوابی شنیده نشد.

مرد مسافر دوباره سوالش را پرسید و این بار جوان جلویی با بی حوصلگی و سردی جواب داد:

–دانشگاه سراسری.

مسافر کنار دستی من دوباره با عجله پرسید:

–ببخشین می شه صفحه آخرش رو از اون جایی که اسامی «میم» چاپ شده یه لحظه مرحمت کنین؟...

و باز تکرار کرد:

–آقا... ؟آقا ببخشین عرض کردم...

–بله... بله... شنیدم بفرمائین.

دوباره به آن دو نگاهی انداختم. مرد قوی هیکل به سرعت سرش را روی صفحه روزنامه بالا و پایین و عقب و جلو می برد.

ناگهان وقتی چشمم به فهرست قبولی های دانشگاه افتاد، خاطرات تلخ گذشته برایم تداعی شد.

روزی من هم در پی زندگی بودم. با عشق و امید درس می خواندم. پدر و مادر خوب و زندگی روبه راهی داشتم. در زندگی ما کم و کسری زیادی نبود که ما را در رسیدن به خواسته هایمان عقب براند و یا دستیابی آرزوهایمان را با تاخیر روبه رو کند.

من و خواهرم «مهناز» نور چشم والدین مان بودیم. هر دو درس خوان و موفق.

از کلاس کامپیوتر گرفته تا زبان و موسیقی در کنار درس و مدرسه، برخی از ایام تابستان مان هم در سفر و تفریح می گذشت. اما چه کسی می تواند باور کند که هر امکانی می تواند در زندگی هر کسی مثل «بختک» خوشبختی او را دگرگون کند و آدم را به خاک سیاه بنشاند.

نه من و نه پدرم و مادرم و خواهرم، هیچ کدام با هم و یا با دیگران مشکلی نداشتیم. ما هرگز به پدیده «اعتیاد» فکر نمی کردیم چون آن را خیلی دور از شان خود و خانواده مان می دیدیم.

گاهی وقت ها با پدر و مادر به پارک می رفتیم و یا توی کوچه و بازار با جوان ها روبه رو می شدیم که علی رغم کمی سن و سالشان سیگار دود می کنند، ناراحت می شدیم، اما چه کسی می تواند باور کند همه این دوری جستن ها، نتوانست دختری را که به نظر همه خوشبخت بود و خوشبخت زندگی می کرد را از گمشدن بر سر چهارراههای این شهر دود گرفته، دلگیر و پرخشونت نجات دهد.

هیچ کس اولش باور نمی کند که خطر از او هم دور نیست. خطر از هیچ کس دور نیست. امروز که من به گناه اعتیاد و سه بار دستگیری و زندان، از خانواده و دوستان رانده شده ام، راهی جز آن ندارم که گذشته را فراموش کنم، و به آینده ای که آخر و عاقبتی در آن نمی بینم بیندیشم. ریشه همه دغدغه ها به عقیده دوست داشتن خود و احترام و ارزش قایل شدن برای خود اوست.

به طور قطع دختر جوانی که برای بسته ای مواد تن به هر آلودگی و خطری می سپارد و اگر بیدار باشد، به چیزی جز کسب درآمدی برای مواد خود فکر نمی کند که او را به دست فراموشی می سپارد هرگز به خود نمی اندیشد و خود را دوست ندارد.

تمام بازویم جای سوزن هایی است که روزی و یا شاید عمری را برای امیدوار زیستن از من دریغ کرده است.

شاید مسخره باشد اما همه چیز از نگرانی های کنکور شروع شد. مادرم دایم، با انواع خوردنی های خوشمزه و میوه ها تقویتم می کرد. پدرم هر بار که به خانه برمی گشت یک بغل کتاب تست برایم به ارمغان می آورد. خواهرم کارهای خانه مرا با کمک مادرم انجام می داد تا من در کنکور دانشگاه قبول شوم. تا من آینده روشنی داشته باشم، درس بخوانم و خانم «مهندس» شوم. نمی دانم چرا فکری جز «مهندسی» و «کامپیوتر» در ذهنم جای نمی گرفت.

یکی از همان شبها، به اصرار «شراره»، یکی از دوستانم که چندان هم اهل درس و مدرسه نبود و به زور معلم خصوصی باز هم دو، سه تجدیدی آورده بود، اما خوش داشت ژست کنکوری ها را به خود بگیرد و محض تفنن در کنکور شرکت کند، برای تست زدن و مطالعه به خانه شان رفتم.

پدر و مادر «شراره» از هم جدا شده بودند و او پیش پدرش زندگی می کرد. پدر «شراره» که نمی دانم چه کاره بود، زندگی مرفهی داشت و «شراره» از آن جور دخترهایی بود که هرچه می خواست، داشت و آن قدر آزاد بود که نه کسی به رفت آمدهایش و نه به معاشرت هایش کاری داشت. من می دانستم که او دور

از چشم والدینش با چند جوان رنگ وارنگ نیز دوستی وارتباط دارد. اما یا کسی به او توجه نداشت و یا آن قدر کارکشته بود که می دانست چگونه می تواند از آزادی های خویش سوء استفاده کند.

آن شب من برای اولین بار در زندگیم چیزی استعمال کردم که «شراره» آن را به من داروی تقویت فکر و حافظه معرفی کرده بود و من مدتها بعد از آن که ناخواسته آلوده اش شدم رفته رفته فهمیدم آنچه به نام داروی تقویت حافظه استعمال کرده ام، «حشیش» است.

من در کنکور کامپیوتر قبول نشدم، اما روز به روز سهم استفاده از حشیشم بالا می رفت. تا این که به وسیله یکی از استادانم توی توالت آموزشگاه موسیقی غافلگیر شدم.

از آن روز به بعد زندگیم مجموعه دروغ بود و فرار و بی حوصلگی از همه کس و همه چیز.

از ترس برخورد والدینم آن شب به خانه نرفتم چون می دانستم به طور حتم موضوع به اطلاعشان رسانده شده، بنابراین به خانه «شراره» پناه بردم.

اما او به دلیلی که هرگز نفهمیدم مرا از خود راند و من مجبور شدم اولین شب فرارم را در کیوسک تلفن عمومی و با مزاحمان گاه و بیگاه سر کنم که اول به قصد تماس تلفنی پی به حضور من در کیوسک می بردند اما بعد دیگر دست بردار نبودند. باالاخره ضمن کشمکش من با یکی از همان مزاحم ها اتومبیل گشت متوجه ما شد و هر دو ما را دستگیر کردند. آن شب تنها شبی بود که برای اولین و آخرین بار در تمام زندگیم مفهوم سرشکستگی و بدبختی و شرم را حس می کردم اما افسوس که این احساس با اولین خماری دوباره از میان رفت.

«سروان حیدری» دوست پدرم بود و به دلیل نزدیکی محل خدمتش با بانک محل کار پدرم، مرا که گاهی برای گذراندن اوقات فراغت و یا کمک به ذخیره اطلاعات و لیست گرفتن به پدر، نزد او می رفتم، دیده بود. آن شب سروان حیدری را شناختم. او ماتش برده بود. «مهتا» را که او می شناخت دختر زبر و زرنگ و باهوشی بود که خوب حساب و کتاب می کرد، ، از عهده حسابرسی بانک به طرز باورنکردنی بر می آمد.

در نگاه تیز و سرزنش گر سروان و اطرافیان فهمیدم دیگر راهی برای بازگشت باقی نمانده شاید هم مانده بود، اما جز به پایان به چیز دیگری فکر نمی کردم.

«سروان حیدری» آن شب با خانه ما تماس گرفت.

پدر و مادرم به آنجا نیامدند، اما «سروان» خود، مرا به خانه برد. مادرم پریشان و گریان در حالیکه روسری و مانتویش را از نگرانی پشت و رو پوشیده بود، آمد بیرون.

بیچاره مادرم، نمی دانست باید چه کند؟ نمی دانست مرا به خانه ببرد یا وجودم را نادیده بگیرد.

پدر و «مهناز» نیامدند، سرم را بالا گرفتم و به پنجره اتاقمان که مشرف به خیابان بود نگاه کردم و امیدوار بودم تا سایه پدر یا «مهناز» را پشت شیشه و پرده حس کنم اما خبری نبود. مادرم با صدایی گرفته رو به سروان کرد و گفت:

–برای من سخته که اینو بگم، اما نمی خوام اون یکی هم زندگیش به خاطر این دختره قربونی بشه. جای «مهتا» دیگه این جا نیست باباش نمی خوادش...

سروان سریع و محکم حرف مادرم را قطع کرد و گفت:

–شما چطور خانم؟ شما هم «مهتا» رو... دخترتون رو قبول نمی کنین؟

هنوز کلام او قطع نشده بود که مادرم بر خود لرزید و پای ستون دیوار بغضش ترکید و بلند بلند گریه کرد.

من جواب او را می دانستم. می خواستم برای آخرین بار او را لمس کنم اما انگار دستی مرا به عقب می راند بار دیگر بدون کلامی داخل صندلی عقب اتومبیل گشت جای گرفتم و سرم را به پنجره چسباندم و چشمهایم را بستم.

بعد از آن شب گاهی پدر، مادر و مهناز را از دور می دیدم. اما می دانستم که راه من با آنها یکی نیست. زندگیم بر سر همین چهار راه قربانی شده است.

–ببخشین خانم، رسیدیم، پیاده نمی شین، اینجا آخر خط...؟!

■

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان می باشد

فاطمه فتوحی

محمد عرفان جوزا

زینب جعفری

رسول شاهرخی

رامین شاهرخی

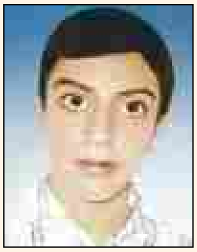

علی عباس زاده

میلاد شجاعی

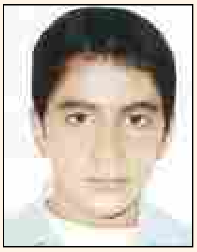

صادق سهرابی

حسین اثنی عشری

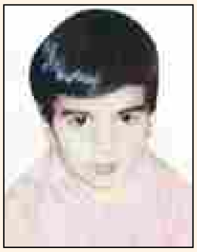

ابوالفضل سهرابی

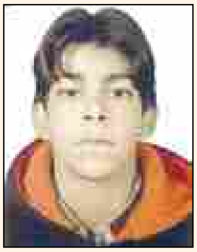

جواد علیپور

سعید سهرابی

مرا توان غاصب گفت، من فقط تخت خالی لویی شانزدهم را که نتوانست برای خود نگهدارد اشغال کردم!

●بناپارت

در قلمرو داستان

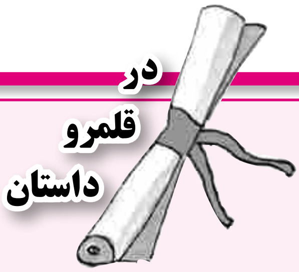

دو داستان از لیلی اسدی

زلزله

چشم که باز کرد دید در و دیوار تکان می خورد سریع از رختخواب بلند شد و سپس با صدای بلند فریاد زد، بچه‌ها بلند شوید زلزله زلزله. بچه‌ها با صدای پدر وحشت‌زده از خواب پریده بودند سریع به سمت در حرکت کردند و خود را به حیاط رساندند در آنجا بود که متوجه شدند خبری از زلزله نیست اما پدر در این لحظه شرمنده به آنها نگاه کرد چون تازه یادش آمد که دیشب قرصهای فشار خونش را نخورده است.

آرزو

روزهای اولی که در این اداره استخدام شده بود مجبور بود همیشه از زمین خرابه‌ای که در مسیرش بود عبور کند اما پس از یکی دو سال در آنجا ساخت و ساز شروع شد و از اینکه می دید زمین خرابه قرار است به مجتمع مسکونی تبدیل شود خوشحال شد. پس از مدتی که خانه‌ها نیمه ساز شدند باز هم خوشحال بود و زمانیکه خانه‌ها کامل شدند خوشحالتر اما از چند وقت پیش که دید دارند نمای آنها را می سازند ناراحت شد بعد که دید دارند پارک می سازند باز هم ناراحت شد و امروز هم که فهمید اینجا قرار است شهرک شود ناراحت تر شد و علت ناراحتی های این چند وقت چیزی نیست جز اینکه او می دانست در شهر او هر تغییر کوچک بعد از تمام شدن ساخت خانه‌ها برابر است با چند برابر شدن قیمت آنها و برابر است با نرسیدن به آرزوی همیشگیش یعنی صاحب خانه شدن.

تلنگر لحظه‌ها

سلانه سلانه گام برمی داشت و آرام و بی صدا به طرف خیابان می رفت، پاهای سست و ناتوان پیرمرد خسته تر از آن بودند که جوانی برباد رفته را یدک بکشند، سنگینی ساک خستگی او را دوچندان می نمود!

بوی فلافل شکم گرسنه او را برای بلعیدن غذا تحریک می نمود، ولی این صبر و تحمل بود که قصه همیشگی زندگی او را تکرار می کرد. قطرات درشت عرق در پیشگام صبح نشانگر خستگی مفرط وی بودند، عبور رهگذران بی خبر غفلتی عظیم را یادآور می گشت، به سر خیابان رسید به سختی ساک را بر روی زمین نهاد و بساط همیشگی خویش را باز نمود، کتابها را یکی یکی بر روی زمین می چید و دستهای ترک خورده‌اش را با آنها همسفر گرد و غبار روزگار می نمود. کتابهای کهنه‌ای که چند کتاب نو در لابه‌لای آنها خودنمایی می کردند و تمامی حوادث زندگی را در میان اوراق خود محفوظ می داشتند.

پیرمرد در گوشه‌ای نشسته بود و به اطراف می نگریست تکرار صحنه‌های مختلف روزمره عادی و یکنواخت بود ولی وی به گونه‌ای دیگر لحظات را از دیدگان خود می گذراند و اوقات را به روشی دیگر رقم می زند، دستان مچاله شده‌اش را در هم گره زده بود. شلوار تیره‌اش کهنه به نظر می رسید، پیراهن سپیدش کمی چرک بود و موهای مجعد و خاکستری‌اش کم پشت جلوه می نمود، چشمانش را تنگ کرده بود که بتواند به دوردستها خیره شود و نوک قله‌های پیروزی را در اوج خیال نظاره گر گردد. ساعتها می گذشت و مطابق روزهای گذشته کسی چیزی از او نمی خرید، فقط گاهگاهی چند نفری توقف می کردند و برای لحظه‌ای به تماشا می ایستادند.

او دیگر عادت کرده بود که فقط روزها را این گونه سپری نماید، تقریباً یک هفته‌ای می شد که کتابی از بساط حقیر و کوچکش کم نشده بود تا بتواند هزینه‌های روزانه خویش را پرداخت نماید. یک اسکناس دویست تومانی مدتها بود که میهمان جیبهای غبارگرفته‌اش بود.

صدای بوق ماشینها و هیاهوی پر سر و صدای خیابان گوشهای او را تبدیل به فسیل نموده بودند ولی روح لطیف و حقیقت جوی او از میان تمامی صداهای گوشخراش منشعب از غرور تمدن، آهنگ موزن و زیبایی را می شنید. پسرکی سیاه چرده دستگاه آکاردئونی را به دست گرفته بود و آهنگی ملایم و دلنوازی از زندگی را زمزمه می کرد تا بر روی زخمها و جراحتهای آن مرهمی نهاده باشد، تمامی فروشندگان و عابران فقط به او می نگریستند و به آهنگش گوش می سپردند تا شاید نغمه‌ای گمشده را در میان نتهای موسیقی روحانی او هویدا سازند. چشمها خیره به او و غرق در افکار لبخندی را بر لبها حک می نمودند، رهگذران مبهوت و آرام از کنارش رد می شدند و گاه با یکدیگر نجوا می کردند، ولی در این گیرودار هیچکس دلش را متقاعد نمی کرد که گامی به جلو بگذارد و برای لحظه‌ای فقر را بزداید و کمکی بنماید. پسرک آرام و آرام به پیرمرد نزدیک می شد و قلب خسته او را به پرواز درمی آورد، روح پیرمرد بر روی نتهای موسیقی به رقص درمی آمد و شادمان می گشت. نوای آهنگ نزدیک و نزدیکتر شد پیرمرد سر تا پای پسرک را برانداز نمود، کفشهای کتانی چرک و پاره، شلوار گشاد و رنگ و رو رفته‌ای که با سختی کمرش را اندازه کرده بودند و یک عرق گیر و یک نظر قربانی که گردن سیاهش را مزین کرده بود. ناخودآگاه دستانش را به درون جیبش فرو برد، اسکناس را دوباره و دوباره لمس نمود، بارها دلش خواسته بود که فلافلی بخرد ولی، این بار دل پسرک باارزشتر از لقمه‌ای نان بود. صدا دورتر گشت، پیرمرد دست بر زانو نهاد و برخاست، پسرک را صدا زد ولی او صدایش را نشنید، به سرعت به طرفش رفت و اسکناس چروکیده را آرام و پنهانی درون دستش که در حال نواختن نت بود، نهاد! پسرک لبخندی زد و همراه با آهنگ حزینش دور شد و پیرمرد بسیار کند و خسته به طرف بساط خویش حرکت کرد، با غصه به جلو گام برمی داشت و غم را در کوله بارش نهاده بود ولی در این گیرودار عشق را تجربه کرد.

پاسخ ما

*** مریم السادات بی‌نیاز – قزوین**

بسته پستی قصه‌هایتان را دریافت کردم. تصورم این است که فقط قصه نوشتن را دوست دارید، بدون اینکه درباره‌اش مطالعه کنید! اگر می خواهی صاحب قلمی بشوی که قصه‌هایت قابل چاپ بشود، باید دو تا کار بکنی؛ اول اینکه کتابهای آموزش قصه‌نویسی را مطالعه کنی تا با فنون قصه‌نویسی آشنا شوی. دوم هم مطالعه آثار نویسندگان معتبر ایران است، آن هم به این نیت که وقتی قصه‌های باکلاس را بخوانی، متوجه تفاوت نوع نگارش‌ات با سایر قصه‌نویسها می شوی.

*** سید هوشنگ خلیفه از ماهدشت کرج**

راستش خودم هم تعجب می کنم که نامه تان پس از ۳ سال تاخیر به دستم رسید؛ دو قصه «موتورسوار» و «بابابزرگ» را می گویم که هفته قبل آنها را دریافت کردم! علی ایحال؛ قصه‌های بدی نبود، اما ضعف هر دویشان در این بود که پایانبندی ضعیفی داشت.

*** امیرخسرو شهابی – تهران**

«بسته پستی» شما را دریافت کردم! پیداست که موقع نوشتنش آنقدر عجله داشتی که حتی یکبار هم آن را نخواندی! چرا که صفحه دوم قصه‌ات مربوط به داستان دیگری با عنوان «خودنویس» است که آن را به عنوان صفحه دوم «بسته پستی» ارسال کرده‌ای؛ بابا حواس جمع کیلویی چند؟!

*** مهتاب یوسفی – کردستان**

ژانر داستانهای پلیسی ابداً فراموش شده و به قول شما «از مد افتاده» نیست؛ همین الان در سراسر جهان داستانهای پلیسی، جنایی و معمایی، جزو پرفروش ترین کتابها می باشد. فقط باید یادتان باشد که در اینطور سوژه‌ها، چفت و بست قصه آنچنان باید منطقی باشد که هر حادثه‌ای با دلیل و منطق توی قصه گنجانده شود. اگر از عهده این کار برمی آیید، منتظر آثارتان هستم.

جدول شرح در متن

صاحب‌تاریخ سیستان
سیرکننده
از رنگها
دست‌بند
نوعی هواپیما
آب ترکی
درحال لرزیدن
کال
نیمه دیوانه
آب‌بند
همنشین
اثر ژول ورن
نوآوری

پاداشش سنگ است
آش

شهر زیتون
دریای مازندران
از اشراف انگلیسی
معروف
از پستانداران
ظلم

قیمت
قبیله
مدل
سیاه‌رگ

عدد مجهول
ستودن
تکیه کلام درویش
جهان
تکیه کننده
نوعی رقص

قدرت
مفلس
اسباب خانه
سزاوار

بسیار ناله کننده
غصه
پول ایران
ویران کننده
برهنه
تنبل

عضو اصلی گیاه
بی‌نقص
کیسه کش
سجده کننده
سوسمار و چلپاسه

راندن مزاحم
یار خاموش
مردمان
نوعی نان
نامی مردانه
بوی خوش

ذوب
انباز
غالب
خانه‌ها

پارچه
فولاد ساختمانی
جواب داده
بلند
تکه‌پارچه
کلمه درد و رنج

شدید
شهر آذری
شهر فراری
مساوی

آبادی وسیع و مدرن
کدر
از وسایل اصلاح
شمشیر
منتخب

تولید گاز استیلن کند
سپاس
در معدن بجوییدش

عملی در کشاورزی
تقسیم به نسبت
پایین
خباز

حیوان باوفا
شهر سیستانی

جوهر آدمی
وسیله بنایان
فرزند پسر
لباس بلند

ناوارد
زایمان

النگوی بازو
اگر خدا بخواهد

جدول سودوکو ۳۳۲۵

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

	۵	۹	۸				۲	
	۱		۳	۷			۵	
	۲				۹		۱	۶
۸		۶	۲			۱		
۵				۳		۶		۷
		۴	۷	۶		۲		
۲		۵			۱			۹
۷					۳	۴		۲
	۴			۲	۷		۸	

طراح جداول: داود بازخو

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

در هنر اگر الهامات در قید قوانین باشند آثاری که زاده آن الهامات هستند ارزش هنری نخواهند داشت

• کلود دوبوسی

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۱۷

۱- متقاطع: رسول نادری - کامیاران
۲- شرح درمتن: علی کرامتی - تهران
۳- کاکورو: میثم ابراهیمی - تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

طراح:داودبازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

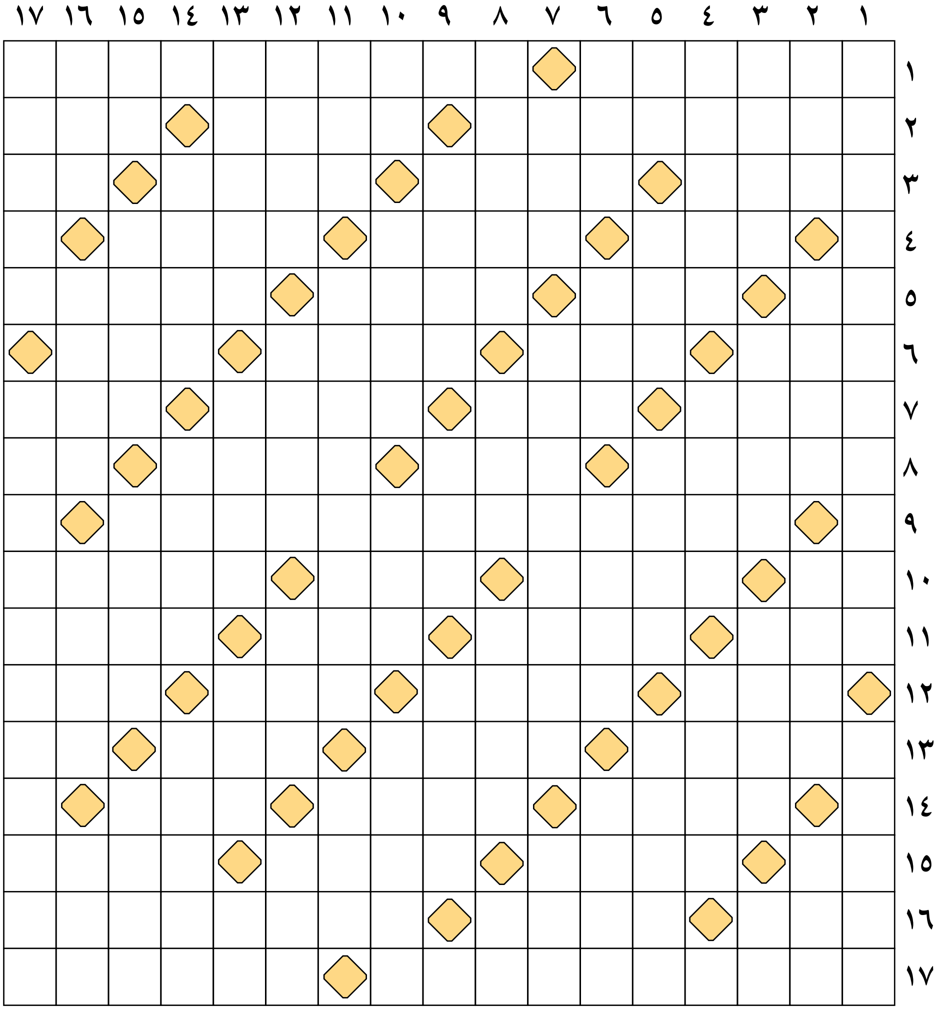

افقی:

۱–زمین بایر و بدون آب و علف –از مکتشفین معروف که در سال ۱۵۰۲ میلادی سرزمین کاستاریکا را کشف کرد **۲**–نام جنبشی انقلابی در فرانسه قرن هجدهم به رهبری فرانسوا ندیل بانوف که هدف از آن ایجاد جمهوری برابری بود –مرکز نگهداری وداد و ستد پول –دوام **۳**–ویران –دردست ورزشکار بجوییدش –متکا –خاک کوزه گری **۴**–یار کلنگ –عضو پیچ در پیچ بدن –هم نجار دارد هم آشپز **۵**–نوعی ساز ضربی –درخت خرما –جهان –منطقه خوش آب و هوای این ایام **۶**–گود و عمیق –درخت انگور –اسب بارکش –ثروت و دارایی **۷**–مابین پیچ و مهره –فانوس دریایی –چاپلوسی کردن –جایزه تیم قهرمان **۸**–نویسندگی –بعضی ها هوا می کنند –اولین عدد چهار رقمی –بوی رطوبت **۹**–مناسبت اول ماه مه میلادی **۱۰**–دل آزار کهنه –نان شب مانده –دنبال و پس –انگشت اشاره **۱۱**–راهزن –زور و توان –بخشش و انعام –از ملعونان کربلا **۱۲**–اسب قاصد –خسارت و کاستی –رفیق همراه –میوه تنبل **۱۳**–ثریا –زمان بی ابتدا –یوم –گل سرخ **۱۴**–غمگین و آزرده –شهر و قبیله –راه میان دو کوه **۱۵**–پهلوان –وسیله‌ای است برای صید ماهی مرکب متشکل از حلقه‌ای فلزی و کیسه‌ای توری –آسان –نفتکش توخالی **۱۶**–از گربه‌سانان –اسب می کشد –سخنان بیهوده گفتن **۱۷**–از آثار استاد شهید مرتضی مطهری –ویراستار.

عمودی:

۱–شاهکار نابغه بزرگ دنیای نقاشی و پیکر تراشی عصر رنسانس ایتالیا لئوناردو داوینچی –فصل برگ ریزان **۲**–خزنده گزنده –رودی در عراق –در کابینه بجوییدش –رنگ **۳**–وایرانه و خراب –زور –قاضی ورزشی –حرف آخر الفبای انگلیسی **۴**–نیزه کوچک –جمع رب –بهشت **۵**–طاقچه بالا –برهنه و عریان –زینت یافتن –پادشاه معروف حبشه **۶**–روزی که فرخنده و مبارک است –در غربت می توان زد –مباح و روا –از میوه‌های زیر خاکی **۷**–افسانه –مکانی عمومی که معمولاً در آنجا چای و قهوه و شیرینی و مانند آنها می خورند –آزاد **۸**–کمی و کاستی –دورویی و تزویر –پدر –در نزد عرفا منظور خداوند است **۹**–فطری، ذاتی –نوار –باد خنک **۱۰**–تیر پیکان‌دار –شکل و پیکر –آزاد و رها –توفیق دادن **۱۱**–از لوازم سفر –تزریق مایه آبله –بلند و کشیده **۱۲**–جای پخت نان –روادید –سگ بیمار –جایز **۱۳**–کهنه و فرسوده، درب و داغان –کال –نهر و جوی –سر انگلیسی **۱۴**–همدم و همنشین –فوتبال آمریکایی –زیرکی و باهوشی **۱۵**–در صورت بجوییدش –نیستی و فنا –گیاهی است از تیره گزنه ها که (جنجل وهمل) نیز می نامندش –لغزش و خطا **۱۶**–جای قرار –اکنون –خرمن و خرمنگاه –از حروف الفبای انگلیسی **۱۷**–سوغات سیرجان –اثر معروف طنزپرداز شهیر انگلیسی برنارد شاو.

طراح: داود بازخو

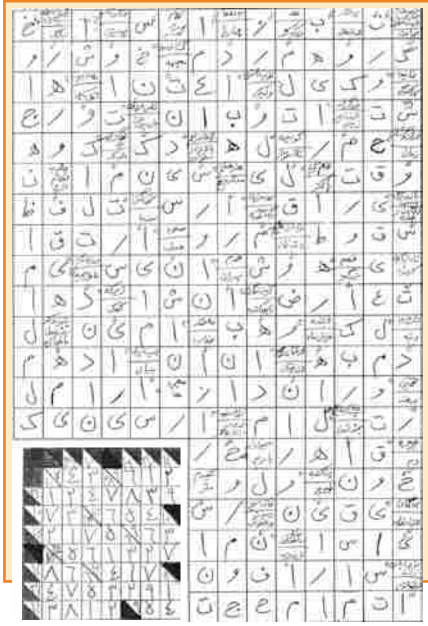

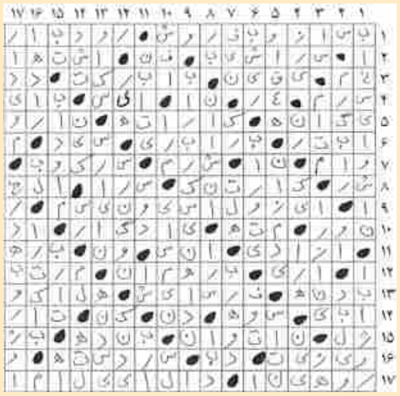

حل جداول شماره ۳۳۱۷

با هوش خود کلنجار بروید

زیرنظر: سیروس گنجوی

ماز رزمناو!

این هواپیما می خواهد خود را به رزمناو برساند. برای این کار، فقط یک راه وجود دارد. آیا می توانید این راه را پیدا کنید؟ توجه داشته باشید که نمی توانید خطوط را قطع کنید و یا از یک مسیر، دو بار عبور نمایید.

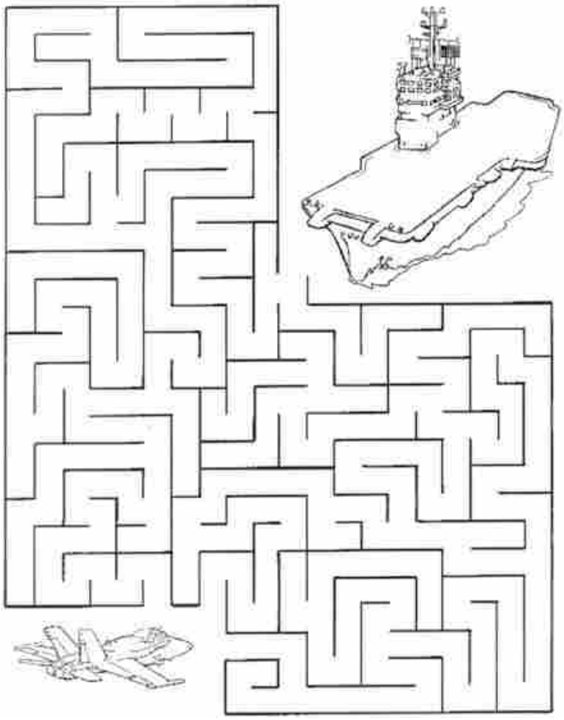

عبور از لانه سوسمارها!

آیا می توانید وارد این ماز شده و بی آنکه از یک مسیر، دو بار عبور نمایید، از لانه تمامی سوسمارها گذشته از ماز خارج شوید؟ توجه داشته باشید که هیچگاه نمی توانید مستقیماً از طرف دهان باز سوسمار به وی نزدیک شوید، اما از طرف دم یا پشت و کنار کله‌اش خطری ندارد!

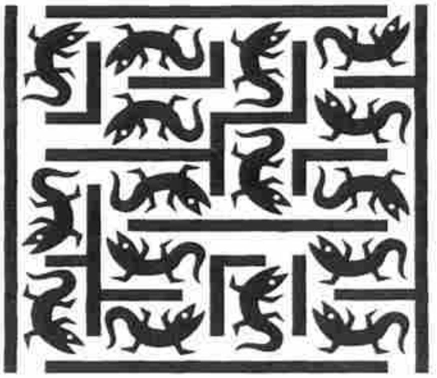

نقطه به نقطه

همانطور که توجه دارید، شماره‌ها به دو صورت نوشته شده: لاتین و فارسی. برای آنکه کشف کنید در پشت این نقطه‌ها و شماره‌ها چه تصویری نهفته است، یک بار نقطه‌ها را از شماره ۱ تا ۶۳ به یکدیگر وصل کنید و یک بار اعداد فارسی را از یک تا ۹، تا این تصویر جالب در برابر چشمانتان ظاهر شود.

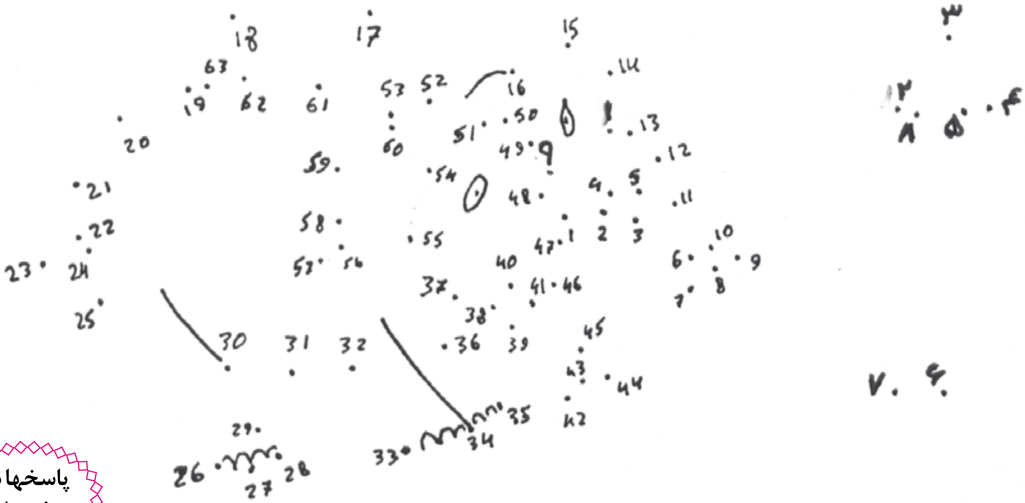

پاسخها در صفحه ۵۷

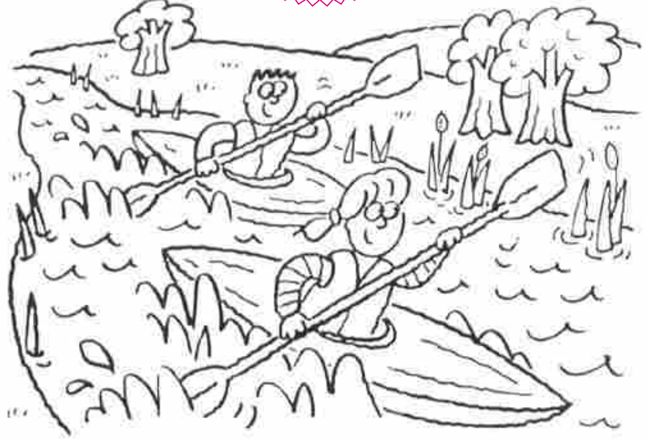

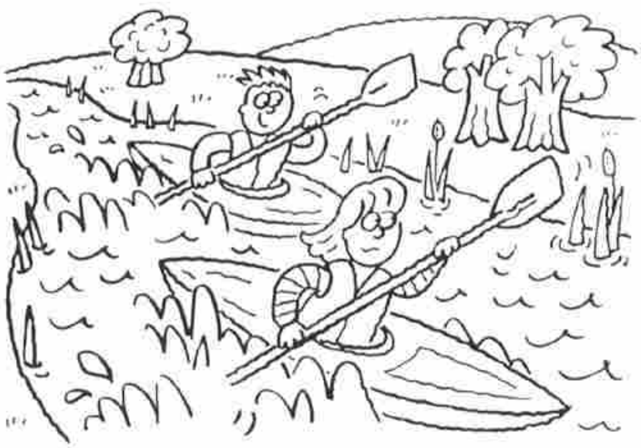

مسابقه قایقرانی با (۱۰) اختلاف

«الینور» و برادرش «آلن» یک روز با هم مسابقه قایق سواری دادند. هر چند «الینور» کوچکتر از برادرش بود، موفق شد مسابقه را ببرد. این دو تصویر که از این صحنه تهیه شده در اصل با یکدیگر ۱۰ اختلاف دارند. آیا می توانید این تفاوتها را پیدا کرده علامت بزنید؟

شاد ماندن به هنگامی که انسان در گیر و دار کار ملال آور و بیش از اندازه پر مسوولیتی است، هنر کوچکی نیست ● نیچه

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

شهرام قائدی بازیگر مهربان و متفاوت سینما و تلویزیون

برای شفای دخترم دعا کنید

شهرام قائدی بازیگر طناز، دوست داشتنی و باسوادی است، اما نزدیک به یکسال است که پشت آن چهره و بازی‌های شاد و دوست داشتنی غمی پنهان شده که چون خوره ذره ذره جانش را می‌خورد.

بارها در طول مصاحبه چشمانش به اشک نشست و دلش دریایی شد. نزدیک به یکسال است که دخترش به بیماری مهلکی دچار شده که فقط خدا و معجزه می‌تواند جای غم و اندوه، شادی و شعف را در دل شهرام و همسر و خانواده‌اش بنشاند.

برای دختر معصوم و کوچکش دعا کنیم و از خدا بخواهیم آنچه خیر و برکت و صلاح است برای شهرام و خانواده‌اش رقم بزنند.

گفت‌وگو از: الهه گودرزی

✱شهرام قائدی کیست؟

✱✱در یک جمله می توانم بگویم، شهرام قائدی یک انسان عاشق است، من عاشق زند گی کردن و عشق ورزیدن هستم. هر لحظه علی رغم هر تلخی که داشته، برایم زیباست. به همین دلیل سینما برایم جذاب است.

✱عشق را در چه چیزی می بینید؟

✱✱در همه چیز، احساس می کنم که هر کس پرونده‌ای برای زند گی در این دنیا دارد، و باید فیلمنامه زند گی و نقش خود را بازی کند، نقشی که به شدت شخصیت پردازی شده است. انسان اگر به نقشش اهمیت دهد و ارزش آن را به خوبی بداند، در آن صورت نهایت استفاده را کرده است، اما اگر آن را دست کم بگیرد، با مشکلات زیادی مواجه خواهد شد. اگر معتقد باشد که فیلمنامه زند گی توسط بهترین فیلمنامه‌نویس نوشته شده و باید نقش خود را تا انتهای زند گی بازی کند، آن زمان است که زند گی برایش زیبا می شود. به همین خاطر از خوشی بسیار زیاد و غم و اندوه شدید د گرگون نخواهد شد و همیشه در زند گی یک روند متعادل را طی خواهد کرد. او مطمئن است که یکی از آن بالا او را یاری می کند.

✱پس به گفته شما زند گی یک درام عاشقانه است؟

✱✱صد درصد و این خود ما هستیم که انتخاب می کنیم در چه نقش هایی ظاهر شویم!

✱هر عشقی یک معشوق می خواهد، دوست دارید معشوق و نقش مقابلتان چه کسی باشد؟

✱✱ اگر نقش عاشق را خوب بازی کنی، همه تلاش می کنند تا نقش مقابلت را بازی و در مقابل عاشق نقش معشوق را ایفا کنند. این موضوع نه تنها شامل انسانها می شود، بلکه در مورد جانداران دیگر هم صدق می کند.

✱چه چیزی در این راه عشق را جاودانه و ماند گار می کند؟

✱✱یک واژه در عین تکراری بودن معجزه می کند و آن دوستت دارم صادقانه است، عشق را جاودانه می کند. وقتی با صداقت با انسانها رفتار کنی، این رفتار صادقانه تو پیامدها و موجهای مثبتی را به تو بازخواهد گرداند.

✱حقیقت زند گی شهرام قائدی چیست؟

✱✱دو واژه واقعیت و حقیقت را خیلی دوست دارم. حتی اگر به تلخ ترین شکل ممکن اتفاق بیفتد. خیلی از انسانها، وقتی نمی خواهند واقعیت را به خاطر تلخی آن بپذیرند، به گول زدن خود عادت می کنند. در حالی که باید در نهایت آن را بپذیرند. من در حال حاضر در برهه‌ای از سخت ترین لحظه‌های زند گی‌ام قرار گرفته‌ام و گرفتار مشکلاتی هستم که نباید چنین پیشامدی اتفاق می افتاد، اما دست زمانه باعث شد این حوادث ناگوار در زند گی برای من رقم بخورد، لیکن من در مقابل این سختی ها خواهم ایستاد و مبارزه می کنم. یک روز، پدرم جمله‌ای به من گفت که آن را برای همیشه در ذهنم حک کردم. او گفت: «اگر یک روز عزیزترین شخص زند گی‌ات را از دست دادی، سعی کن تا آخرین روز زند گی اگر واقعاً او را دوست داشتی، هر روز او را در ذهنت مرور و دائماً آن را تکرار کنی. تا یک روز به خودت بگویی، دیگر به او فکر نکن، چون رفته است!

✱چه اتفاق ناگواری افتاده که شما را این چنین پریشان کرده است؟

✱✱یازده ماه پیش دخترم «سارینا» که پنج سال دارد به یک بیماری مهلک مبتلا شد. البته از دعای خیر مردم عزیز و مهربان است که او تا به اینجا آمده. من و خانواده‌ام در شرایط روحی مساعدی نیستیم و روزهای بدی را پشت سر می گذاریم.

✱در حال حاضر شرایط جسمی و روحی دخترتان چطور است؟

✱✱خدا را شکر بهتر شده و در مرحله مراقبت است و در منزل استراحت می کند. اتفاقی که در این یازده ماه افتاد این که در طول این مدت مرتب به من نقش کمدی پیشنهاد می شد و من هم به خاطر شاد کردن دل مردم می پذیرفتم در حالی که یک پایم بیمارستان بود و یک پایم سر صحنه! و به این نتیجه رسیدم که حقیقت زند گی من این است که نقشی را که به من سپرده شده به خوبی ایفا کرده و از آن شانه خالی نکنم. از همه کسانی که نفس حقی دارند و به خدا نزدیکترند، می خواهم که دخترم را از دعای خیرشان بی نصیب نگذارند.

✱شما همیشه در نقش های کمدی و طنز ظاهر می شوید، اما کسی که شما را برای اولین بار می بیند، با یک اضطراب و غمی که پشت چهره تان است، روبرو خواهد شد و این به خاطر بیماری دختر تان است یا علت دیگری دارد؟

✱✱من همیشه از بازیگری وحشت داشته و دارم، وقتی یک حرفه برای فرد تقدس پیدا می کند، احساس می کند که به واسطه آن می تواند حتی با خداوند هم راز و نیاز کند و در واقع راهی برای عبادت او است. این اضطراب و نگرانی به خاطر تلاش های بسیار زیادی است که من برای بازیگری کرده‌ام. ۱۷ سال داشتم که به تنهایی از شهرستان «قیرو» کازرون استان فارس به تهران آمدم، با یک لهجه بسیار شدید و تند محلی و با هدف ورود به عرصه بازیگری! نه از تحصیلات دانشگاهی برخوردار

بودم و نه بر این حرفه تسلط و آشنایی داشتم. وقتی که آمدم، تلاش کردم و هیچ تفریحی به جز بازیگری نداشتم. مدت هشت ماه در یک اتاق، روزنامه‌های باطله را با صدای بلند می خواندم تا لهجه محلی ام را به فراموشی بسپارم. به خاطر بازیگری از خیلی چیزها گذشتم، حتی از خانواده‌ام و بی وقفه کار و کوشش کردم. من به عنوان یک بازیگر همین بدن و بیان را دارم که آن هم در خدمت زندگی و گرفتاریهای آن است و این باعث اضطراب من می شود. من توانستم به این سینما که برایم مقدس است، احترام بگذارم، اما آیا این معشوق بی معرفت به درستی جواب عشق من را خواهد داد و مرا به بیراهه نخواهد کشاند؟ نمی دانم!...

آیا به هدفی که می خواستید رسیده اید؟

خوشبختانه با آنکه شهرت جز لاینفک رشته بازیگری است هرگز به دنبال شهرت و محبوبیت نبوده‌ام. چون در این دنیا گمگشته‌ای داشتم که به دنبالش هستم. در ابتدا نمی دانستم که سینما است، اما وقتی آن را یافتم، پی بردم که گمشده خود را پیدا کرده‌ام. وقتی بازی می کنم احساس می کنم خالی شده و حرفهایم را زده‌ام. برای من بازیگری سیری ناپذیر است.

به نظر شما بازیگری نوعی ریاضت است؟

بله، برای من این گونه بوده است. البته آن هیجان کمتر شده، اما همیشه ولع بازی در سکانس های سخت و مشکل را دارم. به هیچ وجه هم از سرمای زمستان و گرمای تابستان هراسی ندارم و از آن فرار نمی کنم. سال گذشته حدود ۱۶ فیلم بازی کردم. نزدیک شش یا هفت فیلم بود که من در آن نقش بسیار سخت و دشواری را ایفا کردم. مثلاً در فیلم «آن سوی آسمان» من سوار یک اتومبیل آمبولانس که هیچ گونه ایمنی نداشت، دست به کاری زدم که همه از آن فرار می کردند. چون باید با آن امکاناتی که وجود داشت، نقش را بازی می کردم.

تجربه دنیای دیگران چقدر توانسته به پیشرفت بازیگری شما کمک کند؟

شاید یکی از دلایلی که به سمت بازیگری آمده‌ام، همین تجربه دنیای دیگران باشد، چون در نقش ها و کاراکترهای متفاوت ظاهر می شوم. فکر اینکه بخواهم یک شغل را هر روز تجربه کنم، برایم عذاب آور است. بازیگری مثل این است که دوباره متولد شده باشی، آن هم در نقش یک انسان با یک خانواده و شغلی دیگر. این نهایت تکامل برای یک فرد می تواند باشد.

چقدر کار اجرا را به بازیگری نزدیک می دانید و آیا اجرا هم نوعی بازی است؟

درست پنجمین بار بود که کار اجرا به من پیشنهاد می شد. همیشه احساس می کردم که فقط باید بازی کنم. اگر روی بخش بازیگری نیرو گذاشتم، باید آن را ادامه بدهم. اما مسابقه مسیر سبز کاملاً متفاوت بود. با عواملی کار کردم که کار با آنها برایم شیرین و لذت بخش بود. من نقش یک مجری را در کنار جواد رضویان بازی کردم. چون در نگاه اول مسابقه، هیچ هیجانی نداشت و این بازیها بود که به آن هیجان بخشید.

مجری گری و اجرا شما را یاد چه چیزی می اندازد؟

همیشه وقتی کار اجرای هنرمندان خارجی را می دیدم، از تسلط و آشنایی شان با زبانها و لهجه‌ها و گویش های مختلف آنها لذت می بردم و بیشتر پی می بردم که این افراد در وهله اول بازیگرند. همیشه احساس می کردم اجرا هم یک نوع بازیگری است که در کار من نیست. اما در مسیر سبز احساس کردم که شاخه‌ای از بازیگری را تجربه می کنم. به همین دلیل این کار را پذیرفتم.

به نظر خودتان در کار اجرا موفق تر بودید یا بازیگری؟

وقتی اجرا روبروی بازیگری قرار می گیرد، بسیار سخیف و کوچک جلوه می کند، من کار اجرا را به چند دلیل انجام دادم که بیان کردم. قضاوت آن به عهده مردم است که خوشبختانه عکس العمل آنها تا به حال بسیار خوب بوده است، اما اینکه ادامه پیدا کند یا نه، به واکنش مخاطبان برمی گردد.

شیرین ترین و دلچسب ترین نقشی که تا به حال ایفا کرده اید، چه نقشی بوده است؟

چون بازیگری خیلی برایم زیبا است، بد ترین نقش ها را هم حتی برای خودم شیرین بازی می کنم. خوشبختانه با اکثریت کارگردانانی که کار کرده‌ام، دست مرا در ایفای نقش کاملاً باز گذاشته‌اند و خدا را شکر هم آنها و هم مردم راضی بوده‌اند.

کار طنز چقدر در روحیات یک بازیگر تاثیر دارد؟

من ذاتاً انسان شوخ طبعی هستم. در هر کاری که حضور پیدا می کنم اگر یک روز هم بازی نداشته باشم و به قول معروف آف باشم، با من تماس می گیرند و می خواهند که به آنجا بروم و حال و هوا و فضای آنجا را دگرگون و به قول خودشان شاد کنم. دوستان اعتقاد دارند که فضا را طوری می کنم که زیاد به عوامل آن فیلم و سریال سخت نمی گذرد. سعی می کنم شاد باشم و لحظات تلخ را شیرین کنم و آن را به بیننده نیز القا کنم.

مهمترین ویژگی یک بازیگر آثار طنز چیست؟

او بازیگری است که علاوه بر داشتن تکنیک، سواد و استعداد بازیگری، از دل مردم بیرون آمده است.

بزرگترین انتقادی که می شود از کار طنز کرد چیست؟

اگر طنزی چشمش را در برابر مشکلات جامعه ببندد و آنها را در نظر نگیرد و سیاهی ها را بپوشاند، در آن صورت موفق نخواهد بود. به نظر من یک کار طنز باید از دردها و مشکلات جامعه و مردم بگوید.

بهترین بازیگر طنز از نظر شما چه کسی است؟

اکثر بازیگران طنز از دوستان بسیار خوب من و از بهترین ها هستند، اما به نظرم جواد رضویان یک شاهکار و در نوع خود مثال زدنی است. مثل دریاست که هیچ وقت تمامی ندارد. در هر لحظه پر از خلاقیت طنز است. به نظر من او یک نمونه کامل در کار طنز است.

مقابل کدام بازیگر طنز نمی توانید خنده خود را کنترل کنید؟

معمولاً جلوی هر بازیگری می توانم خنده‌ام را کنترل کنم و واقعاً چنین قضیه‌ای برایم پیش نیامده است.

بهترین کارگردان آثار طنز، از نظر شما چه کسی است؟

مقایسه را در این عرصه بسیار اشتباه می دانم، همان اندازه که نفس برگزاری جشنواره را به دلیل بی عدالتی ها اشتباه می دانم، این قیاس را هم درست نمی دانم. در جشنواره یک کار را که در شرایط بسیار سخت و طاقت فرسا تولید شده با یک کار که در شرایط عادی و با امکانات عالی تهیه شده مقایسه می کنند. اگر به همه کارگردان‌ها و عوامل یکسان نگاه کرده شود و امکانات برابر به آنها داده شود، آن موقع می توان قضاوت کرد و بهترین را برگزید.

چه چیزی همیشه برایتان دردسرساز است؟

تا به حال چیزی برایم دردسرساز نبوده و از هیچ چیز نترسیدم، چون می گویند از چیزی که می ترسی همیشه به سرت می آید.

چرا همیشه در نقش های کمدی و طنز ظاهر می شوید؟

اگر کارنامه بازیگری من را بررسی کنید، متوجه می شوید که همه آنها طنز و کمدی نبوده‌اند. من بازیگر تئاتر هستم و با گلاب آدینه، دکتر صادقی، هوشنگ حسامی و پری صابری به مدت طولانی کار کرده‌ام و هنوز هم تئاتر را دوست دارم. وقتی با فیلم ارتفاع پست و سریال خاک سرخ حاتمی کیا شناخته شدم، اگر پافشاری خودم بعد از این دو فیلم نبود، هیچ وقت به من نقش کمدی داده نمی شد. یکسال خانه‌نشین شدم، چون حدود ۲۹ نقش پیشنهادی در فیلم های جنگی را رد کردم، بعد از آن هم پیوسته نقش

لطفاً ورق بزنید

دست زمانه باعث شد این حوادث ناگوار در زندگی برای من رقم بخورد، لیکن من در مقابل این سختی ها خواهم ایستاد و مبارزه می کنم

برای شفای دخترم دعا کنید

بقیه از صفحه قبل

کمدی به من سپرده شد، اما با این حال دوست دارم باز هم نقش جدی باز کنم. سال گذشته به خاطر اینکه نقش جدی هم به من پیشنهاد شود دست به یک کار عجیب زدم و با ورزش و رژیم سخت، حدود ۲۵ کیلو از وزنم را پایین آوردم تا با این کار فیزیک‌ام برای کار جدی آماده باشد و هر چه فیلم کمدی و فیلم پیشنهاد شد را رد کردم، تا این که بازی در یک کار متفاوت و جدی را پذیرفتم.

★ با حقوق بازیگری چطور می توانید دوام بیاورید؟

★★ از روز اول اگر به منظور شهرت و مسائل اقتصادی وارد عرصه سینما بشوی، موانع زیادی بر سر راهت پدید می آید که درواقع دام هستند. من کیسه‌ای برای سینما ندوخته‌ام و خدا را شکر می کنم که خانواده بسیار قانعی دارم، سعی می کنم زندگی را سخت نگیرم. من حدود یکسال و نیم کار نکردم در صورتی که در آن مدت می توانستم درآمد هنگفتی داشته باشم. همین که بتوانم روزم را به شب برسانم برایم کافی است.

★ اولین دستمزدی که ازبازیگری گرفته‌اید چقدر بود؟

★★ خوشبختانه هیچ وقت برای بازیگری بدون دستمزد کار نکرده‌ام، همیشه برای کارم دستمزد گرفته‌ام، اما رقم دقیق اولین دستمزدم در خاطرم نیست. چون تمام وجود و وقتم را صرف بازیگری کردم، از همین راه هم پول درآوردم. این شغل من است، درست مثل یک کارمند.

★ کدام ویژگی و خصلت خود را بیشتر دوست دارید؟

★★ من روی صداقت خیلی حساس هستم و سعی می‌کنم به مخاطب و بیننده هیچ وقت دروغ نگویم و صادقانه رفتار کنم.

★ چهره و میمیک صورت چقدر می تواند در کار یک بازیگر آثار طنز تاثیر بگذارد؟

★★ دو نوع بازیگر در کار طنز داریم، کسانی هستند که به خاطر چهره و صورتشان وارد عرصه طنز می شوند و یک عده دیگر که از چهره طنزی برخوردار نیستند و استعداد ذاتی شان باعث شده که به سوی طنز کشیده شوند. مثلاً چهره مهران مدیری بسیار چهره دراماتیک و دوست داشتنی است و می توان از آن در فیلم‌های درام و عشقی هم استفاده کرد، اما در کارهای طنز به طور بارز دیده‌ایم به محض اینکه حرف می زند، باعث خنده مخاطب و اطرافیان می شود. یا جواد رضویان قادر است که از صورتش به شدت و به نحو احسن برای کار طنز استفاده کند، درحالی که من فکر می کنم اگر به ایشان کار جدی هم سپرده شود، خیلی بهتر از کار طنز ظاهر خواهد شد. خودم هم از آن دست بازیگرانی هستم که فکر می کنم چهره‌ام فقط به درد کار و گونه خاصی بخورد.

★ دنیا از دریچه چشم یک انسان طناز و شاد مانند شما چه رنگی است؟

> **تمام چیزهایی که می‌گویم از ته دلم است و از هر چیزی خوشم بیاید بی‌درنگ احساس خودم را نشان می‌دهم**

★★ من رنگها را به خوبی تشخیص نمی دهم. همسرم همیشه به من می گوید، تو کوررنگی یا بیسوادی رنگ داری! معمولاً دخترم رنگها را به من می گوید، اما دوست دارم کلمه شاد را روی رنگ دنیا بگذارم. در این دنیا هلهله و شادی برپاست، به دلیل اینکه کره زمین همیشه در حال چرخش است و دائماً فصول در حال تغییر هستند و این باعث زیبایی دنیا می شود. اگر دنیا ثابت بود و زمین ایستا و چرخش نداشت، به این زیبایی نبود.

★ ریتم و آهنگ زندگی شهرام قائدی همیشه شاد و پرهیجان است؟

★★ بله، واقعاً تا به حال اینطوری بوده است، اصولاً در خانه یا روی صحنه خیلی پرهیاهو هستم.

★ در مقابل کدام بازیگر به اعجاز و معجزه بازی ایمان آوردید؟

★★ من بازیگری را از امین تاریخ یاد گرفتم. ایشان همیشه برای من قابل احترام هستند. درواقع تکنیک بازیگری را از وجود این انسان بیرون کشیدم. همیشه بازی و حس‌هایش برایم شیرین و واقعی بوده است. او جزو آن دسته از بازیگرانی است که احساس می کنم هیچ وقت به مخاطب دروغ نمی گوید.

★ چه چیزی را دوست ندارید که به خاطر آن پایتان وسط کشیده شود؟

★★ حدود سه سال پیش خانه‌ام را فروخته بودم و پول فروش خانه را داخل کیفم گذاشتم. دو جوان موتورسوار به سمت من آمدند. اول بسیار خوب و صمیمی برخورد کردند، اما بعد نمی دانم چه شد کیفم را از دستم دزدیدند. همه دار و ندارم در آن کیف بود، کاملاً شوکه شده بودم و دنبالشان دویدم. یک موتورسوار به سمتم آمد و پرسید: چی شده فیلمبرداری است؟ گفتم: کیفم را دزدیدند! گفت: زود بپر پشت من و چشمانت را ببند! در یک کوچه به موتورسوار رسیدیم، بعد به من گفت: بلند شو و فریاد بزن دزد! اما من سکوت کردم به خاطر اینکه آن لحظه به فکر آبروی آن دزدها هم بودم! آنها هم سر یک چهارراه با یک ماشین برخورد کردند و دو نفرشان محکم به زمین خوردند و کیفم جلوی پایم افتاد. یکی از آنها فرار کرد و آن یکی که پایش گرفته بود، هنوز روی زمین بود. به او گفتم: دیدی چقدر دوست نامردی داری! گفت: بله، خیلی نامرد است. آن پسر خوبی که به من کمک کرد اسمش داریوش بود که به واسطه همین موضوع با هم آشنا شدیم. آن لحظه می دانستم که آن سارقان باید برای مجازات به دست قانون سپرده شوند، اما نمی دانم چرا دلم نمی خواست پایم به یک ماجرایی باز شود که جوانی را مجازات کنند.

★ اگر بگویند به خاطر همه حرفهایی که زده‌اید، باید اعدام شوید، چه می کنید؟

★★ با خاطری آسوده می پذیرم، چون دل و زبانم یکی است.

★ وقتی دری به درون شهرام قائدی باز می کنیم با اولین چیزی که مواجه می‌شویم، چیست؟

★★ من همیشه با آغوش باز از دیگران استقبال می کنم. حتی وقتی یک فال فروش یا یک دستفروش را در خیابان می بینم، با روی باز با او برخورد می کنم.

★ اگر بگویند اعتراف کنید به چه چیزی اعتراف می کنید؟

★★ به همه حرفهایم اعتراف است. تمام چیزهایی که می گویم از ته دلم است و از هر چیزی خوشم بیاید بی‌درنگ احساس خودم را نشان می دهم. خیلی وقتها شده که با دوستانم برای خرید بیرون می رویم، آنها به من می گویند خیلی خودت را مشتاق نشان نده تا آن را گران نفروشند، اما من اعتقاد دارم باید احساساتم را همان لحظه نشان بدهم، چون لذتی که همان لحظه می برم، شاید بعد از خرید آن چیز برایم به وجود نیاید. درواقع در لحظه زندگی می کنم.

★ دوست دارید در این حال و هوایی که دارید، به خدا چه بگویید؟

★★ مدتهاست که غمگین هستم. شبها وقتی خیلی ناراحت و غمگینم، یک جا و مکانی دارم که به آنجا می روم. اگر بغض داشته باشم گریه می کنم، اگر اعتراضی داشته باشم فقط فریاد می کشم. اما تا به حال هیچ دیالوگی با پروردگار نداشته‌ام، چون احساس می کنم مقام پروردگار خیلی بالاتر از این حرفهاست. شاید عبادت کردن من با خداوند خیلی به افراط کشیده، چون وقت و بی وقت با او درد دل می کنم، به ثانیه هم نمی کشد، اما بعد از این راز و نیاز به آرامش می رسم. یکسری تمرین هم استاد بزرگم امین تاریخ به من یاد داده است. او همیشه گره گشای کارهای سخت من است. آن تمرینات را در هر شرایط می توان انجام داد و من در مقابل خداوند همان کار را می کنم و هیچ حرفی نمی زنم، چون خدا می داند در دل من چه می گذرد.

★ دوست دارید جمله پایان مصاحبه شما چه باشد؟

★★ ورزش و سینما دو رشته‌ای هستند که در مملکت ما از جایگاه ویژه ای برخوردارند. امیدوارم کسانی وارد این عرصه‌ها شوند که لیاقت نگاه مردم را داشته باشند و بدانند به خاطر آنها است که به جایی رسیده‌اند و قدر و ارزش آن را بدانند. ■

کی مشغوله چه کاریه؟

«مرد زیبا» می‌آید

تصویربرداری فیلم تلویزیونی «مرد زیبا» به کارگردانی بهمن زرین‌پور در شهرک سینمایی دفاع مقدس آغاز شد. در این فیلم حمیدرضا پگاه، عسل بدیعی، ابوالفضل همراه و سارا همتی به ایفای نقش می‌پردازند.

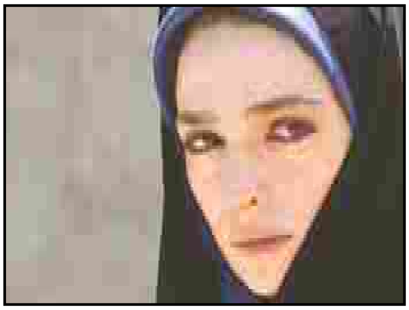

فیلمنامه این اثر را که مهدی عظیمی میرآبادی تهیه‌کنندگی آن را به عهده دارد، مهدی سجاده‌چی براساس طرحی از نوید محمودی نگاشته است.

بنا به گفته امیر فرض‌الهی مشاور رسانه‌ای «مرد زیبا» این فیلم، درباره نوید، جانباز جنگ تحمیلی است که کودکی‌اش را در میان عقاید متفاوت پدر و مادر گذرانده و طی حادثه‌ای تمام خانواده‌اش را از دست داده است. او امامزاده سیدآقا را در این اتفاق مقصر می‌داند، اما...

گفته می‌شود در این فیلم که محصول گروه حماسه و دفاع شبکه اول سیما است، چند شخصیت غیرمعمول حضور دارند که باعث می‌شود مخاطبان با قصه‌ای متفاوت روبرو شوند.

سایر عوامل این پروژه عبارت‌اند از:

مدیر تصویربرداری: محمدرضا سکوت، تصویربردار: داوود امیری طراح صحنه و لباس: فرامرز بادرامپور جلوه‌های ویژه: داوود رسولیان صدابردار: محمد مختاری عکاس: امیر ناصر دباغیان، مجری طرح و مدیر تولید: سیدامیر زکی‌پور.

سایر بازیگران: لادن سلیمانی، مهدی فریمان، ناصر قاسمی، حسین چنگی، عباس موسوی، محمد بیاتی، سیدجواد حسینی، حمیدرضا زمانی، خسرو جوادی، محمدعلی بخشنده، امیر صیرفی، سیاوش بهادری راد.

آن مرد آمد، اکران می‌شود

فیلم سینمایی «آن مرد آمد» به کارگردانی حمید بهمنی که از جانبازان جنگ تحمیلی است، اوایل خرداد ماه به اکران عمومی درمی‌آید.

قصه آن مرد آمد درباره پدر دختری است که با هم اختلاف دارند، اما با وخامت حال پدر، اتفاقی جدید به وقوع می‌پیوندد.

جمشید هاشم‌پور، آتنه فقیه نصیری، کورش تهامی، علی دهکردی، عبدالرضا زهره کرمانی و کاوه سماک‌باشی بازیگران این فیلم هستند.

به یاد اسماعیل داورفر

خداحافظ آقای دلار

اسماعیل داورفر پس از مدتها دست و پنجه نرم کردن با سرطان پروستات، شنبه ۱۴ اردیبهشت ماه دارفانی را وداع گفت.

اسماعیل داورفر بازیگر پیشکسوت و قدیمی سینما، تئاتر و تلویزیون فارغ‌التحصیل هنرستان هنرپیشگی بود و با مجموعه تلویزیونی دایی جان ناپلئون شناخته و مطرح شد.

داورفر یکی از بازیگران پرکار تلویزیون بود که مردم او را دوست داشتند و از بازیهای روان وی لذت می‌بردند.

این هنرمند در زمان مرگش ۷۶ سال داشت. روحش شاد و یادش گرامی.

دعوت حاتمی‌کیا برای تابستان

«دعوت» آخرین ساخته ابراهیم حاتمی‌کیا تابستان امسال به اکران عمومی درمی‌آید.

محمدرضا فروتن، مهناز افشار، کتایون ریاحی، مریلا زارعی، گوهر خیراندیش، ثریا قاسمی، رضا بابک، سیامک انصاری، فرهاد قائمیان، مجید مشیری، سارا خوئینی‌ها، سحر جعفری جوزانی، آناهیتا نعمتی، محمدرضا شریفی‌نیا و... بازیگران این فیلم هستند.

با توجه به حضور پرشمار بازیگران مطرح در این فیلم، انتظار می‌رود دعوت با اقبال خوبی مواجه شود.

دعوت قصه چند خانواده است که با بحرانی مشابه روبرو می‌شوند و...

«نقابتو بردار» آشتیانی

رضا آشتیانی بازیگر و تهیه‌کننده سینما در تدارک ساخت فیلمی با عنوان «نقابتو بردار» است.

این فیلم را علیرضا سمیعی به تهیه‌کنندگی رضا آشتیانی می‌سازد.

رضا آشتیانی از سه سال قبل فیلم سینمایی خاک سرد را به عنوان تهیه‌کننده در نوبت اکران دارد.

در خاک سرد، هیلا اکرانی بازی متفاوت و جذابی را مقابل محمدرضا فروتن انجام داده است.

پروانه ساخت فیلم سینمایی «روکم‌کنی» صادر شد

فیلم سینمایی روکم‌کنی، به کارگردانی حسام حمیدی و تهیه‌کنندگی منصور یزدانی، قصه خواستگاری دو جوان به نامهای حامی و ابی از دختر مورد علاقه‌شان میترا است، آنها در این بین مشکلاتی را برای یکدیگر به وجود می‌آورند که منجر به حوادث مهیجی می‌شود.

روکم‌کنی اولین فیلم بلند حسام حمیدی در مقام کارگردانی است.

تئاتر تلویزیونی کنار شیر آتش‌نشانی

ضبط تئاتر تلویزیونی «کنار شیر آتش‌نشانی» در یک قسمت ۶۰ دقیقه‌ای در گروه ادب و هنر شبکه چهار سیما به پایان رسید و هم‌اکنون در مرحله مونتاژ قرار دارد.

داستان این تله تئاتر، درباره زندگی نویسنده‌ای صاحب تفکر است که در زمان و مکان نامشخصی با مردمی زندگی می‌کند که به دلیل عوام بودن، قادر به درک و همفکری با او نیستند. او حتی با همسرش نیز تفاهم ندارد و مجبور به متارکه با وی می‌شود.

نویسنده شبی در کنار شیر آتش‌نشانی با خودش خلوت می‌کند و با شیر آتش‌نشانی مشغول درددل می‌شود، اما با ورود یک پاسبان که اولین شب کاری‌اش را تجربه می‌کند، ماجرا آغاز شده و تقابل دو تفکر نویسنده و پاسبان را به تصویر کشیده می‌شود...

گفتنی است «حسین مسافر آستانه» و «هوشنگ هیهاوند» دو بازیگر این نمایش تلویزیونی هستند.

تهیه‌کننده: اشرف‌السادات اشرف‌نژاد
کارگردان هنری: حجت علیخانی
کارگردان تلویزیونی: بیژن صمصامی
نویسنده: ناظرزاده کرمانی.

عظیمی با هملت به ارمنستان می‌رود

حسن عظیمی از هنرمندان قدیمی و باسابقه عرصه نمایش، خصوصاً سیاه بازی است که کارهایش در کشورهای زیادی چون فرانسه، روسیه و... روی صحنه رفته است.

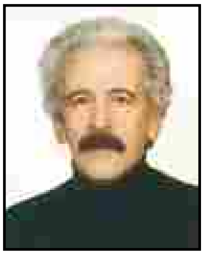

او نمایش هملت اثر ویلیام شکسپیر را پس از اجراهای موفق در کشورهای فرانسه و اسپانیا و جشنواره دوازدهم تئاتر سنتی، به دعوت جشنواره جهانی تئاتر ارمنستان از ۱۲ تا ۲۲ شهریور در ارمنستان به روی صحنه می‌برد.

این نمایش به سبک نمایش‌های سنتی و سیاه‌بازی ایران به اجرا درمی‌آید.

سیاه نمایش هملت داوود داداشی است. غلام بابونه، احمد مهرابی، علی صادقی، حسن غمخوار، افسانه ذاکری، آزیتان رضایی و... بازیگران این نمایش هستند.

کارگردانی این کار برعهده حسن عظیمی است.

فیلم‌ها به روایت گیشه

دایره زنگی	۵۰ روز	۸۸۵ میلیون تومان
مجنون لیلی	۵۰ روز	۵۸۹ میلیون تومان
زن دوم	۵۰ روز	۳۳۵ میلیون تومان
به همین سادگی	۵۰ روز	۱۵۷ میلیون تومان
تلافی	۱۰ روز	۵۰ میلیون تومان

غالب اشخاص هنر را حس می‌کنند، بعضی‌ها می‌فهمند، ولی عده‌ای بسیار کم، هم حس می‌کنند و هم می‌فهمند ● گوته

SECOND WORLD WAR

جنگ دوم از نگاه سوم

«در کنفرانس یالتا، قدرتهای جهانی، دنیای پس از جنگ را ترسیم کردند»

صلحی بدتر از جنگ

برگردان بهروز بهرامی

«در آستانه پایان جنگ جهانی دوم در خاک اروپا و پیروزی عظیم متفقین (آمریکا، انگلیس و روسیه)، جهت شکل دادن به دنیای پس از جنگ، سران متفقین یعنی چرچیل، روزولت و استالین در شهر یالتا واقع در شبه جزیره کریمه در روسیه گرد هم آمدند. غافل از اینکه تصمیمات اتخاذ شده در این کنفرانس به گونه‌ای بر ضدیت‌ها دامن زد که تا نیم قرن پس از جنگ هم اروپاییان در تضاد و کشمکش با یکدیگر بسر می‌بردند.»

یک مکان غیرمعمولی

مارک تواین نویسنده مشهور زمانی که در قرن نوزدهم از یالتا در شبه جزیره کریمه دیدن می‌کرد، قطعاً در گوی بلورین و آینده‌نگر خود نگاه می‌کرد، چرا که طی جملاتی در وصف یالتا گفته است: «چه مکان مهمی برای اتخاذ تصمیمات مهم، چه مکان مهمی برای گرد آمدن شخصیت‌های مهم!...»

۷۶ سال بعد، یعنی در ماههای آغازین سال ۱۹۴۵ گفته‌های مارک تواین واقعیت پیدا کرد، چرا که در روزهای پایانی جنگ جهانی دوم در خاک اروپا و در حالی که آلمان هیتلری هر لحظه به پایان خود نزدیک می‌شد، سران اصلی متفقین یعنی استالین از روسیه، روزولت از آمریکا و چرچیل از انگلستان، در یالتا گرد هم آمدند تا سرنوشت اروپای بعد از جنگ را تعیین کنند. درواقع، هدف آنها این بود که اولاً آلمان پس از پایان جنگ به عنوان یک کشور نابود نشود، دوماً این کشور قادر به بازسازی نیروهای نظامی خود نباشد، به علاوه در آینده از شکل گیری هیتلرهای دیگر با به کارگیری مکانیسم‌های لازم جلوگیری شود و سرانجام تکلیف سرزمین‌هایی که از اشغال آلمان نازی درآمده مشخص گردد. درواقع، هدف اصلی کنفرانس یالتا این بود که دیگر هرگز اروپا در شرایطی قرار نگیرد که فاجعه‌ای چون جنگ جهانی دوم گریبان آن را بگیرد. در این میان هریک از شرکت کنندگان در کنفرانس یالتا، نماینده وضعیت خاصی محسوب می‌شدند. چرچیل در حقیقت نماینده گذشته بود، چرا که بریتانیا در قرن نوزدهم پرقدرت‌ترین کشور جهان محسوب می‌شد، اما جنگ جهانی دوم و نبردهای عظیم این کشور با آلمان نازی، بریتانیا را به شدت تضعیف کرده بود و اکنون تنها این مغز چرچیل بود که بریتانیایی‌ها را امیدوار می‌کرد تا بتوانند از غنایم جنگی حاصلی داشته باشند. در مقابل روزولت و استالین، نمایندگان آینده محسوب می‌شدند. هر دو کشور یعنی روسیه و آمریکا، قدرتهای تازه جهان از نظر صنعتی، کشاورزی و نظامی به حساب می‌آمدند. البته تنها ترس از هیتلر این دو کشور را که دارای دو ایدئولوژی کاملاً متضاد بودند، با یکدیگر متحد کرده بود و انتظار می‌رفت که به محض شکست و نابودی هیتلر، تضادهای این دو سیستم هم آشکار شده و درواقع نظام تازه‌ای در جهان حکمفرما گردد.

تصمیمات در یالتا

شاید به جرأت بتوان عنوان کرد که تصمیمات اتخاذ شده در یالتا بیشتر از هر حادثه و واقعه دیگری در قرن بیستم (به غیر از فروپاشی سوسیالیسم و اتحاد شوروی)، به جهان شکلی بخشید که بیشتر آن هنوز هم پابرجا است. مهمترین تصمیم اتخاذ شده در یالتا بنا بر تایید بسیاری از مورخان همانا تاسیس نهادی موسوم به سازمان ملل متحد بود که قرار شد، در آنجا همه مشکلات بین‌المللی از کوچک و بزرگ مطرح شود. درواقع، براساس تصمیمات یالتا، وظیفه اصلی سازمان ملل متحد که اولین اجلاسیه خود را هم در سانفرانسیسکو برگزار کرد و بعد برای همیشه به نیویورک نقل مکان نمود. ایجاد امنیت در جهان تلقی شد، ضمن آنکه برای این منظور شورای امنیتی تاسیس شد که اعضای دائمی آن را پنج کشور آمریکا، روسیه، انگلستان، فرانسه و چین تشکیل دادند.

تقسیم‌بندی آلمان

در کنفرانس یالتا درباره آلمان شکست خورده هم تصمیماتی اتخاذ شد. در درجه اول، آلمان به چهار منطقه امنیتی تقسیم شد که هر منطقه یا زون توسط یکی از قدرتهای متفقین اداره می‌شد. این چهار کشور عبارت بودند از: آمریکا، روسیه، فرانسه و انگلستان. برلین پایتخت آلمان هم اگرچه در منطقه روسها واقع شده بود، اما توسط چهار کشور یادشده به عنوان مرکز تصمیم گیری در آلمان، اداره می‌شد. در ضمن حزب نازی غیرقانونی اعلام و منحل گشت. به علاوه آلمان خلع سلاح شد و قرار شد تا رهبران آن به علت ارتکاب جنایات جنگی در دادگاهی که در شهر نورنبرگ برپا می‌شد، محاکمه و مجازات شوند.

درباره کشورها و سرزمین‌هایی که از اشغال آلمان خارج می‌شدند، نیز تصمیم گرفته شد تا مرزبندیهای تازه که منافع آنها در آن مستقر باشد، انجام گیرد. ضمن آنکه قدرتهای متفقین به مردم سرزمین‌های جنگ‌زده و تازه آزاد شده وعده دادند که به آنها کمکهای لازم را خواهند رساند و در پروسه‌های آزادسازی و بازسازی آنها شرکت خواهند کرد.

وعده‌های شیرین، اما...

همه آنچه وعده داده شد، سخنانی شیرین و دلچسب بود، اما واقعیتی که در حال شکل گیری بود، از تراژدی دیگری خبر می‌داد. شرق اروپا که اکنون بکلی از اشغال آلمان نجات یافته بود، همگی در زیر چکمه‌های سربازان روسی قرار داشت و استالین به هیچ وجه قصد نداشت تا با آن همه هزینه و قربانی که در جنگ گریبان روسیه را گرفته بود، بدون منفعت‌های کلان، مناطق شرق اروپا را رها کند.

در همان زمانی که کنفرانس یالتا در جریان بود، استالین، دست‌نشانده‌های خود را در بلغارستان، رومانی، لهستان، مجارستان، چکسلواکی، یوگسلاوی و آلبانی بر سر کار گمارد. از آن سو هم چند کشور دیگر در شرق اروپا که در اشغال سربازان روسی قرار داشتند، درواقع در نقشه‌های مخفی استالین برای بلعیده شدن جای گرفته بودند. استونی، لتونی و لیتوانی از جمله این کشورها بودند که مردم نگونبخت آنها به سردمداران جهانی در یالتا اعتماد کرده بودند تا استقلال آنها را به

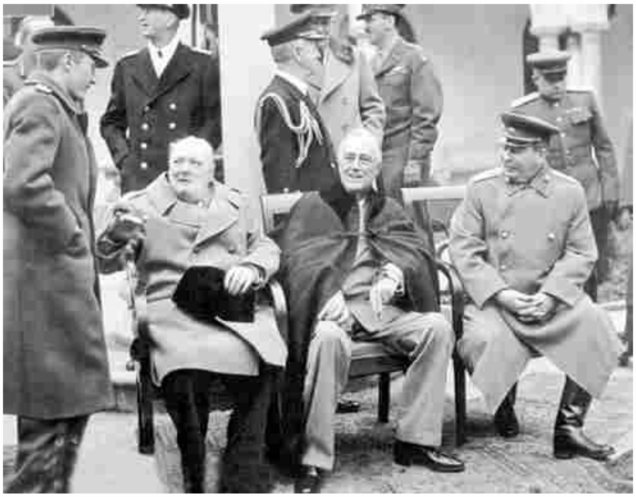
استالین، روزولت و چرچیل سرنوشت جهان را در یالتا برای بعد از جنگ تعیین می کنند

آنان بازگردانند که چنین نشد. درواقع مورخان اکنون کنفرانس یالتا در پایان جنگ جهانی دوم را ملاقاتی برای خیانت به جهانیان شناسایی کرده‌اند!

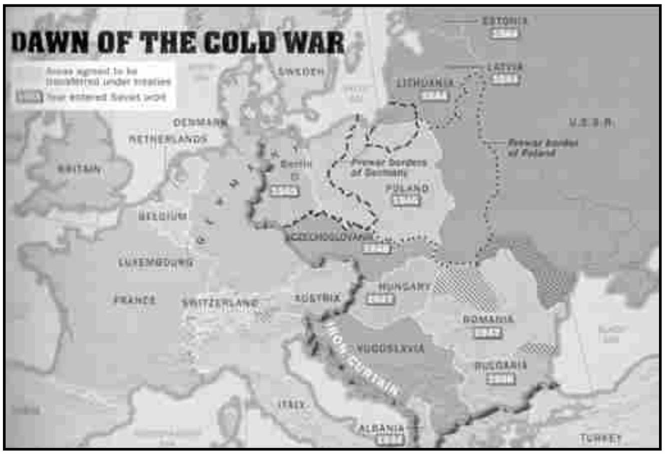

نقشه اروپا و پرده آهنین و بوجود آمدن دنیای سوسیالیسم، جنایتی بود که در «یالتا» ریشه های آن کاشته شد

خیانت پشت خیانت

درحقیقت در کنفرانس یالتا، فرصتی برای قدرتهای جهانی به وجود آمد تا به بهانه پایان جنگ جهانی دوم و رهایی و آزادسازی بسیاری از مناطق جهان، تنها منافع خود را در نظر گرفته و جهان را میان خویش تقسیم کنند. حتی اکنون بسیاری از کارشناسان امور بین‌المللی، روزولت را که یکی از محبوب‌ترین رؤسای جمهوری آمریکا محسوب می‌شود و دلیل آن هم انتخاب او برای چهار دوره پیاپی بود، به عنوان جنایتکار بزرگ در کنار استالین شناسایی کرده‌اند. البته در این میان هم عده‌ای، بیماری و مشرف به مرگ بودن او را دلیل ضعف مطلق وی در یالتا تلقی می کنند و برای اثبات این نظریه، مرگ او را که دو ماه بعد اتفاق افتاد مثال می‌زنند. اما این نظریه در مورد همراهان او که سالم و سرحال بودند، بخصوص چرچیل که در کنار روزولت مدافع دنیای آزاد محسوب می‌شد، صدق نمی‌کند. درواقع خیانت روزولت و چرچیل سبب شد که پس از پایان جنگ جهانی دوم و برای نیم قرن، میلیونها مردم ساکن شرق اروپا به عنوان اقمار شوروی به بندگی کشیده شوند. این جنایت سبب شد که کشورهایی چون لتونی، لیتوانی و استونی وجود خارجی نداشته باشند. ضمن آنکه چنان مبارزه و مسابقه تسلیحاتی میان شرق و غرب در اروپا راه‌اندازی شد که حتی از حیث میزان اسلحه و تولید آن، جنگ جهانی دوم هم کم آورد!

ایجاد پرده آهنین

یکی دیگر از دستاوردهای کنفرانس یالتا که بعدها آن را هم یک دستاورد شیطانی تلقی کردند، همانا ایجاد پرده آهنین بود. درواقع این چرچیل بود که پس از آنکه در یالتا در برابر استالین کم آورد، سه ماه بعد با تاسف و تاثر بسیار اعلام کرد: از بالتیک تا آدریاتیک در اروپا دو هزار کیلومتر پرده آهنین کشیده شده که دنیای سوسیالیسم را از دنیای آزاد جدا ساخته است. آنگاه رقابت میان دنیای به اصطلاح آزاد و پرده آهنین طی نیم قرن باعث شد تا تسلیحات و مهمات به عنوان مهمترین کالا در جهان تلقی شود و تازه پس از فروپاشی اتحاد شوروی و سوسیالیزم بود که دنیا آهسته آهسته پی به این نکته برد که در کنفرانس به اصطلاح صلح یالتا، چه حق کشی‌ها و حق‌خوری‌ها شده و چقدر اجحاف بر مردم جهان صورت گرفته است. حتی سازمان ملل متحد و شورای امنیت در خدمت چه نوع اهدافی قرار داشته است!

■

مردم اروپا پس از آزادسازی در کنار نظامیان جشن می گیرند

شناخت شایع ترین اختلال کودکان

فاطمه احمدی

دانش‌آموزی که در مدرسه بسیار پرجنب و جوش و بی‌قرار است، بدون فکر و تامل به سوالات پاسخ می‌دهد. مرتب جای خود را عوض می کند و با بغل دستی خود، مدام کشمکش دارد، اولیای تحصیلی را به فکر می‌اندازد که والدین آن دانش‌آموز را برای ریشه‌یابی و یافتن راه‌حل به مدرسه دعوت کنند. در صحبتی که با والدین می‌شود، آنها نیز از اینگونه رفتارهای او در محیط خانه شکایت دارند، رفتارهایی که آنها تا به حال آن را به حساب بچگی و شیطنت‌های این دوران می گذاشتند.

چنین رفتارهایی تشخیص «اختلال بیش فعالی و کمی توجه» یا ADHD را مطرح می‌کند که یکی از شایع‌ترین و مهمترین مباحثی است که در علوم رفتاری تمام سنین بویژه کودکان مطرح است. حدود ۵ درصد کودکان دبستانی به آن مبتلا هستند و عمدتاً نیز در پسران دیده می‌شود. ADHD دارای سه علامت مهم شامل **بیش فعالی، انجام اعمال ناگهانی و غیر قابل پیش‌بینی و بی توجهی** است.

این اختلال در اغلب موارد تا بزرگسالی ادامه می‌یابد و می‌تواند منشأ بسیاری از کژرفتاریهای اجتماعی در همه سنین باشد و لذا تشخیص و درمان به موقع اهمیت زیادی دارد. هنوز درمان قطعی برای آن وجود ندارد، ولی با تجویز داروهای مناسب و رفتاردرمانی می‌توان آن را کاملاً کنترل کرد و از اثرات مخرب فردی و اجتماعی آن کاست.

اختلال بیش فعالی و کمی توجه (ADHD) یکی از شایع‌ترین اختلالات روان‌پزشکی در کودکان است که بیشترین تحقیقات در این رشته را نیز به خود اختصاص داده است. این اختلال با نقص تکاملی در توجه، حرکات جنبشی و فعالیت بیش از حد مشخص می‌شود. آنچه در این وضعیت مورد توجه می‌باشد، بی‌قراری کودک است به نحوی که این بیش‌فعالی برای دیگران مزاحمت ایجاد می‌کند. این اختلال ابتدا در کودکی تشخیص داده می‌شود، ولی اغلب تا دوران بزرگسالی نیز ادامه می‌یابد، قبلاً تصور می‌شد که این بیماری با ورود به دوره نوجوانی که فعالیتها فروکش می کنند رفع می‌شود، اما امروزه معلوم شده که ADHD تقریباً همیشه ادامه یافته و بسیاری از علائم آن هم باقی می‌ماند به طوری که شیوع آن را در بزرگسالان ٤–٢ درصد برآورد کرده‌اند. این اختلال روانی تا چهار برابر در پسرها شایع‌تر است، ولی در سالهای اخیر که تشخیص آن در دختران هم مطرح شده، عده‌ای شیوع آن را در هر دو جنس یکسان می‌دانند. اگرچه افراد مبتلا به این اختلال ممکن است بدون اینکه شناسایی و درمان شوند، در زندگی خود خیلی موفق باشند، ولی این بیماری مزمن می‌تواند بر بسیاری از جنبه‌های زندگی فرد تاثیر منفی گذاشته و نتایج بدی همچون افت تحصیلی، ازهم پاشیدگی کانون خانوادگی، افسردگی، اشکال در برقراری رابطه با اطرافیان، اعتیاد، بزهکاری، افزایش حوادث و از دست دادن کار را به دنبال داشته باشد. بنابراین تشخیص و درمان به موقع یک مساله مهم اجتماعی محسوب می گردد.

رفتن به تئاتر مثل آرایش کردن بدون آینه است ● آرتور شوپنهاور

از نگاه دوربین

سهراب صفادار

شهر به نظر کثیف: سه‌شنبه، ۲۹ آوریل. خاک و شن در تمامی محله‌های شهر «سافولک» پخش شده است. این خاک و شن‌ها نتیجه‌ی ۳ گردبادی هستند که از این منطقه عبور کردند. این گردبادها خانه‌ها را ویران و ماشین‌ها را واژگون کردند و حدود ۲۰۰ نفر زخمی شدند.

کشت بهاری: جمعه ۲۵ آوریل، یک هواپیمای کوچک دانه‌های برنج را در زمین پر از آب می‌ریزد. اهالی دره‌ی **ساکرامنتو** در شهر **بیگسی** در کالیفرنیا، در ۲۰۰۰ کیلومترمربع از زمین‌های منطقه به کشت برنج مشغولند.

با سر کار کردن!: چهارشنبه، ۳۰ آوریل. در روستای **کودهاسار** در شمال هند، کارگران در کوره‌ی آجرپزی، آجرها را روی سر خود حمل می‌کنند.

لب مرز!: دوشنبه ۲۸ آوریل. «کنی لیتز»، چمن اندکی را که از سیلاب رود **ایلینویز** در امان مانده‌اند، کوتاه می‌کند.

حفاظت از خانواده: چهارشنبه، ۲۳ آوریل یک غاز کانادایی در پارکی در شهر «روزنبرگ» جوجه‌هایش را زیر بالش جمع کرده است تا زیر باران خیس نشوند.

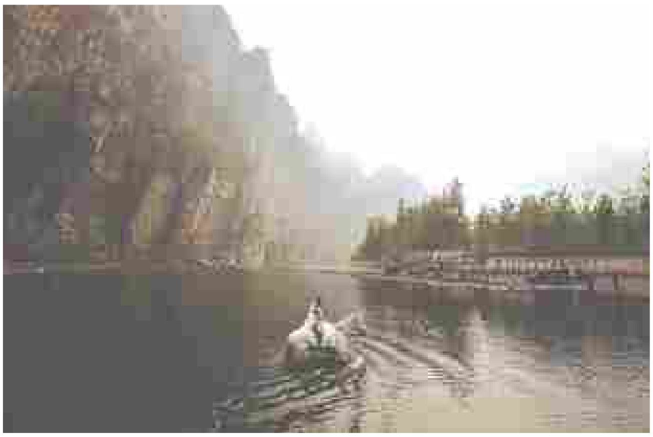

عروس سوارکار: دوشنبه ۲۸ آوریل. یک عروس برای عکس انداختن، سوار بر اسب از دریاچه‌ای در شهر «شیدو»ی چین می‌گذرد. یک شرکت در منطقه، مسابقه عکاسی از عروسی برگزار کرده است به طوری که عکس می‌بایست دارای موضوع، مکان و یا ویژگی خاص غیرطبیعی باشد.

به بهانه آشنایی با «محمدرضا لطفی» نویسنده جوان

«ویلای شماره ۱۲» خیزشی نو در داستان‌های معمایی

نوشته: محمود اکبرزاده

شناسنامه کتاب
نام رمان: ویلای شماره ۱۲
ناشر: شوکا
نوبت چاپ: اول، ۱۳۸۶
شمارگان: سه هزار نسخه
قیمت: ۳۲۰۰ تومان
نویسنده: محمدرضا لطفی

«سامرست موام» منتقد، ادیب و نویسنده بزرگ فرانسوی که بسیاری از اهل فن او را بهترین رمان‌شناس جهان می‌دانند، در مقدمهٔ کتاب «ده رمان عالی دنیا» درباره خصوصیات یک رمان خوب اینچنین می‌نویسد: «به عقیده من یک رمان خوب قبل از هر چیز باید موضوعی بسیار جالب توجه داشته باشد، نه سوژه‌ای که فقط برای یک دسته از خوانندگان جذاب باشد. خواه این گروه، نقادان و استادان دانشگاه باشند، خواه رانندگان کامیون و خانم‌های خانه‌دار. اگر همه این جماعت، رمانی را پسندیدند، می‌توان سوژه‌اش را جذاب دانست و گفت که رمان خوبی خلق شده است.»

– داستان یعنی هیجان، هیجان یعنی معما

بدون تردید با خواندن «میان تیتر» بالا، متوجه زمینه و سوژه «ویلای شماره ۱۲» شده‌اید. داستانی بلند و اجتماعی در بستر رویدادهای معماگونه.

سبک قصه‌های معمایی یا اصطلاحاً «هیچکاکی» برخلاف تصور بسیاری از منتقدین، جزو پررونق‌ترین مضامین رمان و داستان بلند در جهان است. در حقیقت به موازات رشد «قصه‌های ادبی» از زمان اوج‌گیری «رمانتیسم» در اروپا، داستان‌های معمایی ـ پلیسی نیز پهلو به پهلوی «نوبل‌بگیران» حرکت خود را آغاز کرد و دست برقضا این «ژانر» هیجانی، خوانندگان فراوانی را نیز برای خود دست و پا نمود.

در ایران اما با صراحت می‌توان گفت که سوای یکی دو کار ژورنالیستی که قبل از انقلاب اسلامی به صورت جرقه خود را نشان داد، خیزش حقیقی این سبک داستانی در دههٔ اخیر به وقوع پیوست. «ویلای شماره ۱۲» را شاید بتوان پلی میان قصه‌های اجتماعی و داستان‌های معمایی دانست. زن و مرد جوانی که برای گذراندن ماه عسل به شمال رفته‌اند، برحسب اتفاق با جوانی آشنا می‌شوند که هر شب ساعت ۲ صبح در اطراف ویلای آنها قدم می‌زند؛ دوستی ساده‌ای میان زوج جوان و غریبه اسرارآمیز شکل می‌گیرد تا آنجا که راهی تهران می‌شوند و پس از یکسری کشمش‌های داستانی، از رئیس دانشگاهی که جوان غریبه در آنجا مشغول به تحصیل است، می‌شنوند که دوست جدید آنها دو سال قبل کشته شده است! زوج جوان تصمیم به کشف موضوع می‌گیرند و...

***

ویلای
شماره ۱۲

لطفی در «ویلای شماره ۱۲» تا آنجایی که روایتگر حوادث ساده و روزمره است، موفق عمل می‌کند، اما گویی مرز میان «دانای کل محدود و نامحدود» را نمی‌خواهد رعایت کند؛ چراکه بعضی وقتها خواننده احساس می‌کند ردپای تمایلات نویسنده، حتی در واکنش‌های شخصیت‌های رمان پدیدار می‌شود.

البته بروز چنین حالتی برای نویسنده‌ای جوان همچون «محمدرضا لطفی» که لیسانس کارگردانی سینما را دارد، زیاد عجیب و بعید نیست؛ و اینگونه است که تعلق خاطر نویسنده به مسائل سینمایی، در اکثر صفحات کتاب مشاهده می‌شود.

اگر فعل‌های تکراری و یکنواخت را نادیده بگیریم، نثر داستان نیز برای نویسنده‌ای که نخستین اثر خود را منتشر می‌کند، نمره قبولی می‌گیرد. همینطور در ابعاد و فنون قصه نیز نویسنده می‌توانست ظرافت بیشتری را در معرفی شخصیت‌ها و زمان و مکان اعمال کند، حال آن که لطفی در اکثر مواقع به شخصیت‌پردازی لحظه‌ای بسنده کرده است.

با همه این تفاسیر، برای محمدرضا لطفی ۲۶ ساله که در آغاز راه است، «ویلای شماره ۱۲» می‌تواند خیزشی نو در داستان‌های معمایی تلقی شود، مشروط بر آن که آنچه در نخستین کتابش به عنوان «نقطه‌های منفی» به چشم می‌خورد، در آثار بعدی‌اش کاملاً برطرف شده باشد.

نکات خواندنی

از: آذر دلخوش

قدر هم را بدانید...

آیا می‌دانید یکی از راههای داشتن زندگی موفق، قدردانی کردن از یکدیگر است!؟ وقتی همسران از هم قدردانی می‌کنند، یعنی به هم اهمیت داده‌اند و برای هم ارزش قائل هستند. احساس قدردانی، زندگی بخش است.

زن و شوهرها بدانند...

قرار دادن زمانی از روز برای یکدیگر باعث می‌شود که به هم نزدیک‌تر شوند، حتی اگر این زمان کوتاه باشد! در واقع همین زمان کوتاه، صمیمیت را چند برابر می‌کند و شما از عقاید و احساسات و افکار یکدیگر باخبر می‌شوید.

کم‌خوابی یا پُرخوابی

همان‌گونه که خواب کم برای سلامتی مضر است، خواب زیاد نیز برای سلامت بدن خطرناک است. مطالعات نشان داده است، کسانی که کمتر از ۶ تا ۸ ساعت در شبانه‌روز می‌خوابند ۱۱ درصد بیشتر از بقیه دچار مرگ زودرس ناشی از بیمای‌های قلبی می‌شوند و کسانی که بیشتر از ۸-۷ ساعت می‌خوابند نیز ۱۱ درصد بیشتر دچار مرگ زودرس می‌شوند. پس بهتر است برای رعایت احتیاط هم از کم‌خوابی و هم از خوابیدن بیش از حد دوری کنید.

کمک به کودکان افسرده

برای اینکه بتوانیم به کودکان کمک کنیم تا افسرده نشوند. می‌توانیم این راهکارها را انجام دهیم:

۱) حس اعتماد به نفس را در کودک خود زیاد بکنیم و عشق خود را به او زیاد نشان بدهیم.
۲) کودکان را با واقعیات آشنا کنیم.
۳) کودکان را با آنچه در خانواده روی می‌دهد آشنا کنیم.
۴) مواظب رفتارهای کودکمان باشیم مانند: بی‌خوابی، پرخاشگری ...
۵) با فرزند خود حرف بزنیم، به حرف‌هایش توجه کنیم و او را در بیان احساساتش کمک نماییم.

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران – خیابان ولی عصر – جنب سینما آفریقا – طبقه سوم
تلفن ۸۸۸۹۳۱۲۳ – ۸۸۸۹۹۸۲۸ – ۸۸۹۰۸۴۴۳ – ۸۸۸۰۰۲۸۰

پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

نقطه به نقطه

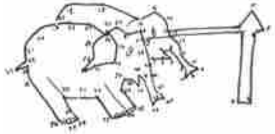

مسابقه قایقرانی با (۱۰) اختلاف

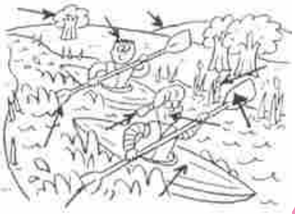

عبور از لانه سوسمارها!

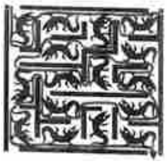

ماز رزمناو!

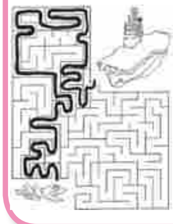

کسی که تصمیم گرفته بر همگان برتری جوید باید تمام قوای خود را از هنگام برخاستن تا هنگام بخواب رفتن روی همان یک موضوع متمرکز سازد ● اینوئز

گفتگوی خواندنی با محمود فکری، کاپیتان سابق استقلال

خود کرده را تدبیر نیست...

استقلال در بن بست عجیبی گرفتار شده است. حتی بر کناری حجازی و آمدن فیروز کریمی نیز نتوانست کمک زیادی به استقلال بکند. باخت های پیاپی باعث شد تا تنها نامی از استقلال بر جا بماند و اثری از آن تیمی که دو سال پیش قهرمان ایران شد، باقی نماند. در روز گار بد استقلال، پای صحبت های محمود فکری نشستیم. مردی که حدود ۱۴ سال پیراهن آبی های پایتخت را به تن داشت و امسال جبر زمانه او را به کرمانشاه کشاند. حرف های کاپیتان سالهای نه چندان دور استقلال تلخ اما خواندنی است...

گفتگو: محمد طاهری

عکس: سعید نیک نژاد

○ واقعاً چه بلایی سر استقلال آمده است؟

بلایی سر استقلال نیامده اما خود کرده را تدبیر نیست. امسال اتفاقات بهتری برای استقلال می توانست بیفتد اما به علت انتخاب بدی که صورت گرفت این اتفاقات رقم خورد.

○ چه انتخاب بدی ؟

آقای حجازی امتحانش را پس داده بود. هم در باشگاه استقلال و هم در تیم های دیگر. شما دیدید که در استقلال رشت و استقلال اهواز عملکرد خوبی نداشت و امسال نیز تیم تا رده هشتم – نهم پایین رفت و تیم را تحویل آقای فیروز کریمی دادند. خیلی سخت است که مربی جدید تیم بحران زده را به حالت طبیعی یا به عبارت بهتر به رقابت برای قهرمانی برگرداند. آقای فیروز کریمی یکی از مربیان خوب لیگ است و در تیم های مختلف نتایج خوبی گرفته بود ولی فکر می کنم ابزارهای لازم در اختیارش قرار نگرفت و همکاری لازم با وی نشد.

○ با توجه به بازیکنان زیادی که استقلال در اختیار دارد، توقع بیشتری از آبی پوشان می رفت...

استقلال مشکل بازیکن ندارد. آنقدر بازیکن دارند تا هر سیستمی که بخواهند را بازی کنند. مشکل استقلال مشکل نیمکت است و سرپرست و مدیر فنی باید همکاری لازم را با آقای کریمی داشته باشند و در حقیقت سرمربی خودش باید دستیارانش را انتخاب کند و با سرپرست و مدیر فنی هماهنگ باشد. به هر حال ما از اتفاقات پشت پرده خبر داریم و می شنویم که چه اختلافاتی با هم دارند.

○ ریشه این اختلافات کجاست؟

آقای فیروز کریمی اختلاف دیرینه ای با حجازی و حاجیلو ندارد ولی چون این آقایان در نتیجه گیری ناموفق بودند، اگر آقای کریمی نتیجه بگیرد مطمئناً برای آنها بد می شود و تلاش می کنند که این موفقیت پیش نیاید و از این طریق بگویند که اگر تیم نتیجه نگرفت، مقصر ما نبودیم و اشکال جای دیگری است.

○ اول گفتگو اشاره کردید که حجازی امتحانش را پس داده بود...

بله! یادتان نرود که در فینال جام باشگاه های آسیا ما در استادیوم آزادی مغلوب شدیم ولی می توانستیم به راحتی پیروز شویم. متاسفانه با ارنج و تعویض اشتباهی که صورت گرفت، ما قهرمانی را از دست دادیم و بعد از آن استقلال در لیگ هم نتوانست نتیجه بگیرد و...

○ و آن کودتای معروف بازی با سایپا رخ داد؟!

کدام کودتا؟ نه کودتایی در کار بود و نه خیانتی! یک سری توهماتی بود که هنوز هم وجود دارد. شما نگاه کنید بعد از استقلال، آقای حجازی به تیم های دیگری نیز رفتند و موفق نبودند. برگرداندن حجازی بزرگترین اشتباهی بود که آقای فتح الله زاده انجام داد و متاسفانه هم حجازی را خراب کرد و هم خودش را!

○ پس چه کسی را به عنوان سرمربی می آورد؟

می توانست از وجود امیر قلعه نویی استفاده کند اما در اجرای این کار مانعی وجود داشت. اگر قلعه نویی می آمد حجازی از بدنه باشگاه کنار می رفت و آقای فتح الله زاده به خاطر آقای حجازی این کار را نکرد. در هنگام پیوستن فیروز کریمی به استقلال به او تاکید شد که آقای حجازی هم باید در کنار تیم باشند. متاسفانه دخالت هایی که در کار کریمی می شود اجازه نمی دهد که او کارش را به درستی انجام دهد. یا باید قلعه نویی را می آوردند یا اجازه می دادند که کریمی به صورت مستقل کار کند.

○ این را به خاطر دوستی با قلعه نویی نمی گویید؟

خیر! من از کریمی هم تعریف می کنم ولی نمی گذارند که کارش را انجام دهد. آقای کریمی در یکی از مصاحبه ها گفت که من خودم خواستم آقای حجازی بیاید ولی اصلاً چنین نبود! بحث این بود که اصلاً حجازی نباشد. کریمی را مجبور کردند که حجازی باید روی نیمکت بنشیند. الآن آقای قلعه نویی به مس کرمان رفته و امتیازات خوبی را کسب کرده و حداقلش این است که سهمیه کرمان را در لیگ برتر حفظ می کند.

○ به نظر می رسد استقلال این روزها وضعیتی شبیه به زمان رولند کخ پیدا کرده، درست است؟

از نظر نتیجه گیری بله! آن زمان بدشانسی ما این بود که بازیها در زمین تختی برگزار می شد و کیفیت نامطلوب زمین تاثیر مستقیمی روی کار ما می گذاشت. تیم استقلال هم روی زمین کار می کرد و اهل زیر توپ زدن نبودیم و همین موضوع برای ما دردسر ساز شده بود. اگر حریف یک گل به ما می زد با توجه به فشار روحی که روی تیم ما بود، تیم نمی توانست خودش را جمع و جور کند.

○ آن موقع مهره های خوبی هم در اختیار داشتید...

بله! نفرات خوبی داشتیم. البته خود آقای کخ هم آشنایی لازم را با جو فوتبال ایران و استقلال نداشت. برخوردش حرفه ای بود و نمی توانست با این شرایط کنار بیاید. شرایط الآن به گونه ای دیگر است و علت را باید در جای دیگر جستجو کرد.

○ بهترین کاری که می شود الآن انجام داد، چیست؟

عوض کردن مربی مشکل را حل نمی کند. در ضمن هیچ مربی در حال حاضر زیر بار این فشار نمی رود. نهایت اینکه از بین بازیکنان یا دستیاران یکی به عنوان سرمربی انتخاب شود. باید همکاری لازم با کریمی شود. شما مشاهده کردید اجازه ندادند دستیارانی که کریمی می خواست به تیم اضافه شود. وقتی سرپرست و مدیر فنی همکاری لازم را با او نمی کنند و در کارش دخالت می کنند، کار خراب می شود.

○ اگر خودتان اول فصل سرمربی بودید، محمود فکری را کنار می گذاشتید؟

مطمئناً خیر! اگر از توانایی های فکری آگاهی داشتم او را کنار نمی گذاشتم. فکری چه در داخل و چه در بیرون زمین می توانست کمک خوبی برای استقلال باشد. امسال نبود سه عامل باعث ناکامی استقلال شد. اول نبود قلعه نویی که موفقیت های زیادی با استقلال کسب کرده بود، دوم کنار گذاشتن علی نظری جویباری که زحمات زیادی برای تیم کشیده بود و در مورد سوم نمی خواهم اسم خودم را ببرم ولی نبود یک کاپیتان به تمام معنا که بتواند تیم را در داخل زمین رهبری کند نیز به چشم می آمد.

○ کنار گذاشتن نظری جویباری پس لرزه حذف استقلال از آسیا بود. غیر از این است؟

ماجرای حذف استقلال از آسیا یک سری بازی سیاسی بود بین کمیته انتقالی و استقلال! مسلماً هیچ کسی حذف استقلال را گردن نمی گیرد. چطور اسامی سپاهان در روز ده بهمن به فدراسیون می رود و فکس می شود و مسوولین فدراسیون خبر ندارند که اگر اسامی استقلال فکس نشود، استقلال محروم می شود؟ حتی اگر اسامی ناقص استقلال نیز فکس می شد نهایتاً استقلال جریمه می شد اما چرا فکس نشد؟ در رسانه های گروهی مسوولین استقلال مقصر جلوه داده شدند.

○ جریان آن طومار معروف چه بود؟

ما شرایط خوبی داشتیم و سه بازی پشت سر هم را برده بودیم و خواستیم که وضعیت با ثبات تیم را همچنان حفظ کنیم. زمانی که فتح الله زاده آمد، خود به خود بحث آمدن حجازی پیش کشیده شد و نمرکز مربیان تیم به هم خورد. این استرس به وجود آمد که اگر حجازی بیاید چند درصد از بازیکنان می مانند و چند درصد می روند؟ ما در آن مقطع تغییرات مدیریتی را اصلاح نمی دانستیم. همه دیدند که بعد از آمدن آقای فتح الله زاده استقلال سه نتیجه بد گرفت و قهرمانی را خیلی راحت از دست داد. امروز معلوم می شود که آن طومار به نفع تیم بود.

شما با ناصر حجازی مشکل غیر فنی که نداشتید؟

من با ایشان نه مشکل فنی داشتم و نه غیر فنی. به گفته خود حجازی من بهترین بازی هایم را در زمان مربیگری خودش در سال ۷۷-۷۶ انجام داده بودم و زمانی که من را نخواست در باشگاه استقلال با ایشان روبرو شدم. حجازی آمد و عذرخواهی کرد که نتوانستیم با هم همکاری داشته باشیم و خود حجازی هم می گفت که هیچگاه ندیدم فکری علیه من صحبت کرده باشد. شاید دلیل کنار گذاشتن من این باشد که وقتی آقای فتح الله زاده آمد، آقای نظری معاونت ایشان را نپذیرفتند و تصور کردند که اگر نظری نباشد و من باشم، شاید علیه کادر فنی توطئه کنم!

مثل اینکه این رابطه فامیلی هم دردسر شده است...

من خودم به این رابطه فامیلی افتخار می کنم و خیلی از موفقیت هایم را مدیون حمایت های نظری جویباری می دانم.

قبول دارید که رفتن شما به شیرین فراز صورت خوشی نداشت؟

ابتدا فکر نمی کردم که اینطور شود! باشگاه استقلال غیر از اینکه من را نخواست، من را تخریب کرد که فکری از نظر فنی تمام شده است و من برای اینکه ثابت کنم که تمام نشده ام به شیرین فراز رفتم. آن موقع قرار بود که تمرینات شیرین فراز در تهران باشد و بازیها در کرمانشاه.

وقتی به شیرین فراز پیوستید، اوضاع را چطور دیدید؟

در ابتدا اوضاع بد نبود ولی متاسفانه مسائل حاشیه ای به تیم ضربه زد. زمانی که من به شیرین فراز رفتم، هنوز آمدن یسیچ قطعی نشده بود و تمرینات تیم زیر نظر اصغر شرفی و مرتضی کرمانی مقام برگزار می شد. بعد هم یسیچ آمد. اوائل کار میانه مان با یسیچ خوب بود تا رسیدیم به هفته پنجم و بازی مقابل استقلال اهواز که من به دلیل مصدومیت همراه تیم به اهواز نرفتم و بعضی ها اطلاعات غلط به یسیچ دادند و شایع کردند که فکری خودش را به مصدومیت زده و دنبال این است که تیم نتیجه نگیرد و خودش مربی شود و... باعث شدند که ذهن یسیچ نسبت به من خراب شود و یسیچ اعلام کرد که فکری و چهار-پنج بازیکن دیگر را نمی خواهم و ما را کنار گذاشت.

جریان مربی شدن شما چطور اتفاق افتاد؟

از قرار معلوم یسیچ از خارج پیشنهاد خوبی داشت و شب قبل از بازی با سپاهان تیم را رها کرد و رفت! در بازی با سپاهان من با لباس شخصی به استادیوم دستگردی رفته بودم که فقط بازی تیم را نگاه کنم که شنیدم یسیچ شب قبل رفته است و مسوولان تیم به من گفتند که برو و روی نیمکت بنشین. چون در بازی قبل در آبادان ستار همدانی اخراج شده بود و نمی توانست روی نیمکت بنشیند، من به عنوان بزرگتر روی نیمکت نشستم.

چه شد که عمر دوران مربیگری شما کوتاه بود؟

بعد از آن روز مجموعاً پنج بازی سرمربی شیرین فراز بودم. متاسفانه در این چند مدت همکاری لازم با من صورت نگرفت. از روز اولی که سرمربی شدم گفتند که فکری مربی موقت است و ما به دنبال مربی خارجی هستیم. اینگونه صحبت ها ما را دلسرد می کرد. شاهد بودم که در این زمینه جدیت لازم وجود نداشت و اصلاً کارشان را بلد نبودند. اگر کار را بلد بودند می توانستند به صورت مخفیانه با یک مربی مذاکره کرده و توافق کنند و بعد به فکری بگویند که تو را نمی خواهیم.

این انتقادات شما به فرمان کریمی باز می گردید؟

بله! چون او کار مدیریت ورزشی انجام نداده بود، اصلاً نمی دانست که چه کاری باید بکند. یکی از مهمترین علل ناکامی شیرین فراز همان مشکل مدیریتی بود. شما خودتان مشاهده کردید که شیرین فراز چند مربی عوض کرد. مهمترین عاملی که باعث نتیجه نگرفتن شیرین فراز شد، بی صداقتی بود.

چه شد که از کرمانشاه فرار کردید؟

شخصاً خیلی تمایل داشتم با توجه به اینکه آخرین سال فوتبالم بود، فصل خوبی را با شیرین فراز داشته باشم و با خوبی و خوشی فوتبال را کنار بگذارم ولی متاسفانه شاهد بودم هر روز برای پرداخت پولمان مشکل درست می کردند. یک روز می گفتند بیایید به جای پول به شما زمین بدهیم. دو سه هفته با این وعده سپری شد. سپس گفتند به جای پول، ماشین می دهیم. یک بار گفتند خانه می دهیم. چون آقای کریمی در کار واردات شکر بود یک روز به ایشان گفتیم که اصلاً به جای پول به ما شکر بدهید!

از بین بازیکنان کسی این زمین و خانه و خودروها را دریافت کرد؟

هیچکدام نگرفتند. اصلاً خانه و زمینی در کار نبوده و همه چیز سرکاری بود. اشتباهی که مدیرعامل کرد این بود که تصور می کرد اگر پرداخت پول ما را عقب بیندازد، چون ما خیلی پولدار هستیم، هیچ اتفاقی نمی افتد! ولی به این توجه نکرده بود که اگر پول بازیکن داده نشود تنها جسمش داخل مستطیل سبز است و روح او جای دیگری است.

همه اختلافات سر پول بود؟

بله! ما یک عمر در استقلال بودیم و با آن همه نداری و مشکلات ساختیم و هیچ وقت بیشتر از دو یا سه ماه پرداخت پولمان به تعویق نیفتاد. الآن آقای کریمی مصاحبه می کند و می گوید من هشتاد درصد پول بازیکنانم را داده ام و هیچ کدام از بازیکنان طلبکار نیستند در حالی که چک افراد متفرقه به بازیکنان داده می شود و این چک ها هم مدام برگشت می خورد و ارزش مادی ندارد. مطمئن باشید صدای این قضایا بعد از پایان فصل در می آید.

یعنی آش اینقدر شور بود؟

متاسفانه وضعیت بدی حاکم بود! اجازه دهید که یک نمونه برایتان بگویم. یک بار به من گفتند که ما رفتیم و ٦ میلیون مالیات تو را پرداخت کرده ایم. من هم به حرفشان اعتماد کرده و دنبال موضوع را نگرفتم. بعد از چند ماه از سر کنجکاوی به اداره مالیات سر زدم و مامور اداره مالیات گفت که چنین پرداختی صورت نگرفته و شما باید به خاطر ٦ میلیونی که نداده اید، ۹ میلیون هم جریمه دهید! در حقیقت پول ما را که نداده بودند هیچ، جریمه هم شدیم. کل این مسائل باعث شد که قید شیرین فراز را بزنم و حداقل جانم را بردارم و فرار کنم!

از این مسائل بگذریم. نظر شما درباره انتخاب علی دایی به عنوان سرمربی تیم ملی چیست؟

من نمی دانم که به چه دلیلی آقای علی دایی را به عنوان سرمربی تیم ملی انتخاب کردند چون هنوز آقای دایی از نظر مربیگری سابقه و کارنامه قابل قبولی ندارد! اصلاً در میان افرادی که کاندیدای حضور در تیم ملی بودند، نام آقای دایی وجود نداشت. درست است که وی بازیکن بزرگی بوده و یک شخصیت بین المللی دارد ولی من مانده ام که اصلاً چرا آقای دایی مربیگری تیم ملی را قبول کرد؟ دایی می توانست مسوولیت های بزرگتر از این را در AFC و فیفا بپذیرد. تیم ملی با باشگاه فرق می کند و اگر نتیجه نگیرد به سادگی برکنار می شود و به همین سادگی یک مهره خوب را از دست می دهیم.

به نظر شما آقای دایی می تواند در تیم ملی موفق عمل کند؟

تیم ملی اگر بخواهد موفق باشد با یک فاکتور به نام علی دایی نمی تواند به موفقیت برسد. باید تمام مجموعه باوی همکاری کرده و بازیکنان را به موقع در اختیار او قرار دهند. امکانات اردویی و بازیهای تدارکاتی که لازم است برای او فراهم شود تا دایی بتواند موفق شود.

برنامه شما برای آینده چیست؟

احتمال اینکه بخواهم در فصل بعد بازی کنم، بسیار ضعیف است و فوتبال را به عنوان مربی ادامه خواهم داد. کسی که می خواهد مربی موفقی شود هم باید مدرک مربیگری داشته باشد و هم از لحاظ تجربی به کار احاطه داشته باشد. البته من کلاس C را گذرانده ام و تابستان امسال در کلاس B شرکت می کنم.

چه پیامی برای هواداران استقلال دارید؟

تیم های بزرگ مثل استقلال گاهی اوقات به بحران بر می خورند ولی قرار نیست اوضاع بدین منوال باقی بماند و شرایط بالاخره بهبود پیدا می کند. امیدوارم که هواداران حمایتشان را از استقلال قطع نکنند و این تیم را تنها نگذارند. ■

فردی که تمرینات سختی داشته باشد، موفق می شود.

● بورا میلوتینوویچ

برایان رابسون

من مثبت هستم

نیلوفر یوسفی

یکی از دلایلی که باعث شده تا مجله «چهار چهار دو» در سطح جهان محبوب باشد، تفاوتی است که با دیگر مجلات ورزشی دارد. یکی از خواندنی ترین بخش های این مجله، قسمت «مصاحبه خودمانی» است. در این بخش مصاحبه هایی جالب با بزرگان فوتبال جهان به چشم می خورد که این ورزشکاران مطرح با لحنی ساده و صمیمی به سوالات متفاوت خبرنگار مجله پاسخ می دهند. سوالاتی که هیچ ارتباطی با مسائل فوتبال ندارد و تنها و تنها در رابطه با زندگی خصوصی افراد مطرح می شود. در این شماره تصمیم گرفتیم که دو مصاحبه با برایان رابسون، یکی از اسطوره های باشگاه منچستر یونایتد و پیتر کراچ، مهاجم غول پیکر باشگاه لیورپول را به شما ارائه دهیم تا شما نیز با دنیای بیرون از فوتبال حرفه ایی های خارجی آشنا شوید.

● سلام برایان، فکر کنم که مدل موهای شما مال عهد دقیانوس است! پس چرا سبیل نمی گذارید که مردتر به نظر بیایید؟

صبر کن! به سال ۱۹۷۸ برگرد که آن سبیل های مسخره را داشتم. تازه آن موقع موهایم را هم مثل دهه هشتادی ها فر می کردم. آن زمان همسرم به من اخطار داد که از شر سبیل هایم خلاص شوم. فکر می کنم آن موقع مشکل سبیل های من از مشکلات لیورپول بیشتر بود!

● عجیب ترین خوابی که دیده اید، چه بوده است؟

یکبار خواب دیدم که یک نفر درون تخت خوابم است! فوراً پریدم و دستم را به سمت پنجره بردم تا او را بگیرم و همین زمان شیشه شکست. خوشبختانه وجود پرده باعث شد دستم زیاد آسیب نبیند! فقط روی انگشتانم زخمی شد.

● چه جالب! پس شما عادت دارید که در خواب، خانه تان را به هم بریزید؟

خوب، یکبار هم خواب بودم و فکر کردم که ساعت روی میز مثل یک ماشین دارد به سمت من می آید. چراغ های جلوی اتوموبیل را دیدم و با مشت ساعت را هزار تکه کردم! این خواب ها مربوط به قبل از هجده سالگی ام بود. واقعاً خواب های عجیبی بودند!

● جدا از دردی که هنگام شکستن شیشه داشتید، چه درد دیگری باعث آزار شما شده است؟

شکستن شانه ام. پای من قبلاً شکسته بود ولی دردش از بین رفت اما شما با شانه شکسته هیچ وقت نمی توانید از درد خلاص شوید. مخصوصاً زمانی که دکتر کارش را بلد نباشد و نتواند شانه را جا بیندازد! واقعاً دردآور است.

● تا حالا کار بدی انجام داده اید؟

من بچه مثبتی هستم! ولی فکر کنم بزرگترین گناهم، برداشتن یک لیره از کیف مامانم برای خرید شکلات بود!

● دانکن فرگوسن زمانی رقابت سختی با شما داشت. اگر بخواهید با وی بجنگید چه اتفاقی خواهد افتاد؟

یک شمشیر و زره برداشته و شانسم را امتحان می کنم. دانک بزرگ پیروز خواهد شود اما به شرطی که از روی جنازه من رد شود!

● اگر بتوانید به گذشته سفر کنید، به چه دوره و مکانی می روید؟

به انگلیس میانه، یعنی قرن ۱٤ و ۱۵ بعد از میلاد. البته شاید احمقانه باشد که بخواهم به آن موقع برگردم!

● در چه حالتی ممکن است که خیلی عصبانی بشوید؟

وقتی که یک نفر بخواهد به خانواده من صدمه ای برساند!

● بهترین چیزی که در خانه تان دارید، چیست؟

خانواده ام، البته باید بگویم جایزه هایی که در دوران بازی گرفته ام خیلی برایم ارزشمند هستند!

● خوب با آن جایزه ها چه کرده اید؟

آنها را هم روی دیوار اتاق پذیرایی خانه نصب کردم تا هر کسی که به خانه من می آید، بتواند آنها را تماشا کند!

● از دید شما معنی زندگی چیست؟

لذت ببرید، سخت کار کنید و سالم بمانید.

پیتر کراچ

سرم کلاه نرفته است

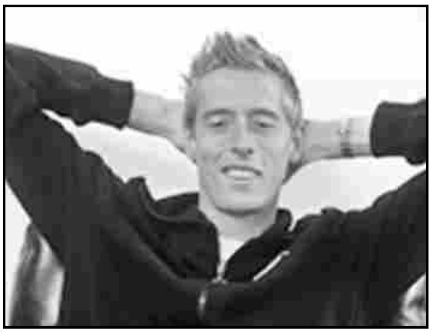

● خوب پیتر، عجیب ترین خوابی که تا امروز دیده ای، چه بوده است؟

فکر کنم سه سال پیش بود. خواب دیدم که تبدیل به یک آدم کوتوله شدم! نزدیک یک ویترین راه می رفتم اما هیچ چیزی از وسایلی که روی ویترین چیده شده بود را نمی توانستم ببینم و هیچ کسی هم نمی توانست من را ببیند.

● پس با این خوابت می توانی چندین روز با یک روانشناس در ارتباط باشید...

این اتفاق هم افتاد. مطمئن بودم که درون مغزم خبری هست و اتفاقاتی در آنجا می افتد، به همین دلیل پیش یک روانشناس رفتم اما وی به من گفت که مشکلی ندارم. خواب خیلی وحشتناکی بود. الآن می خواهم اعتراف کنم وقتی که از خواب بیدار شدم و دیدم قدم هنوز بلند است، خیلی خوشحال شده و از خدا تشکر کردم.

● پس آدم مذهبی هستید؟ آیا برای آرامش کتاب مقدس را مطالعه می کنید؟

بله، برای رسیدن به آرامش قسمت هایی از کتاب مقدس را می خوانم. البته من آدم بسیار متعصبی نیستم اما باید بگویم که به خدا اعتقاد فراوانی دارم.

● بهترین چیزی که در دوران مدرسه با چوب ساختید، چه چیزی بود؟

کار با چوب من در مدرسه افتضاح بود! هیچ وقت استعداد هنری نداشتم. شک ندارم بهترین چیزی که ساختم یک جعبه خیلی ساده بود.

● تا حالا در زمین خاکی، فوتبال بازی کرده اید؟

بله، در دوران بچگی در باغچه پشت خانه فوتبال بازی می کردم. یک روز در حین بازی حدود ۱٤ بار توپ درون باغچه همسایه افتاد. آخر سر آنها عصبانی شدند و در باغچه شان را بستند تا اگر دوباره توپ ما به آنجا افتاد، نتوانیم به باغچه شان برویم و توپ را برداریم. من هم با توپ زدم و شیشه آنها را شکستم. شب که پدرم فهمید این کار را انجام دادم خیلی عصبانی شد.

● پس حسابی شما را تنبیه کرد؟

نه، خدا را شکر! پدرم خیلی مهربان بود و فقط یک کم سرم غر زد.

● چرا فکر می کنید اگر کلاه روی سرتان بگذارید، تیپتان به هم می خورد؟

نمی دانم! اما علاقه زیادی به کلاه ندارم. خیلی از دوستان سعی کردند که کلاه سر من بگذارند اما موفق نشدند! خیلی خوشحالم که تا حالا کلاه سرم نرفته است.

● تا حالا شده از زمین چیزی بردارید و بخورید؟

در این زمینه یک قانون دارم به اسم ده ثانیه! مثلاً اگر یک تکه از پیتزا روی زمین بیفتد، اگر بتوانم کمتر از ده ثانیه برش دارم آنرا می خورم.

● و سوال آخر. فکر می کنید با این مصاحبه وقتتان را هدر داده اید؟

دقیقاً. این مصاحبه باعث شد که وقت من هدر برود! اما خارج از شوخی، من در همه ساعت روز درباره فوتبال صحبت می کنم و این چند دقیقه باعث شد از فوتبال دور بشوم. مصاحبه جالبی بود!

تاثیرگذارترین فوتبالیست جهان

کاکا فوق ستاره برزیلی میلان با قرار گرفتن در میان ۱۰۰ شخصیت تأثیر گذار جهان توسط مجله تایمز، افتخار دیگری کسب کرد. این بازیکن برزیلی سال جاری به خاطر نقش بسزایی که در رساندن میلان به قهرمانی لیگ قهرمانان، سوپر جام اروپا و جام باشگاه های جهان داشت، موفق به کسب جایزه بهترین بازیکن سال جهان و اروپا شد. کاکای ۲۶ ساله در جمع با نفوذترین شخصیت های جهان توسط مجله تایمز در کنار بزرگان ورزش همچون لانس آرمسترانگ دوچرخه سوار، آندره آغاسی اسطوره تنیس و اسکار پیستوریوس دونده پارالمپیکی قرار گرفته است. وی با ابراز خوشحالی از اینکه به عنوان یکی از مشهورترین و محبوب ترین شخصیت های جهان نام گرفته است، گفت: از شنیدن این خبر واقعاً تکان خوردم چون لحظه فوق العاده ای است. خیلی خوشحالم. یکی از مؤثرترین شخصیت های جهان افتخار بزرگی است. اجازه دادن به من به عنوان یک بازیکن فوتبال برای قرار گرفتن در این فهرست خیلی ارزش دارد که به خاطر آن از خدا تشکر می کنم.

قهرمان المپیک، کلاس را تعطیل کرد

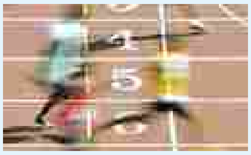

قهرمان دوی ماراتن آلمان که معلم فیزیک است برای کسب سهمیه المپیک، کلاس ها را تعطیل کرد. پس از اینکه اولدیک مایش قهرمان ماراتن بانوان آلمان در راه صعود به المپیک پکن ناکام ماند؛ فدراسیون این کشور تمام توجه خود را معطوف بخش مردان کرد. آلمان ها برای اینکه مجوز ماراتن مردان را نیز از دست نداده و این ناکامی در این بخش هم برایشان تکرار نشود «یان ویچن» از شهر واترشاید را راهی امریکا کرد. قرار است ویچن در امریکا با بهترین مربیان جهان تمرین کند تا با آمادگی کامل راهی مسابقات انتخابی المپیک شود. این دونده ۳۸ ساله که معلم فیزیک است مجبور شد تا المپیک تمامی کلاس هایش را تعطیل کند.

مشعل بر فراز اورست

مشعل بازیهای المپیک ۲۰۰۸ پکن امروز بر فراز اورست بلند ترین قله جهان در کشور نپال روشن شد. درحالی که کمتر از ۱۰۰ روز تا آغاز بیست و نهمین دوره بازیهای المپیک باقی مانده است، مشعل بازیهای المپیک پکن پس از عبور از کشورهای مختلف آسیایی، توسط جمعی از کوهنوردان چینی بر فراز قله ۸۸۴٤ متری اورست منتقل و در بلند ترین نقطه جهان روشن شد. شی جین پینگ معاون رئیس جمهوری چین صعود مشعل المپیک بر فراز قله اورست را رویدادی بزرگ در تاریخ بازیهای المپیک عنوان کرد و آن را هدیه ای از سوی مردم چین برای مردم سراسر جهان دانست.

درگیری در میان روسای بارسلونا

جلسه چند روز پیش هیئت مدیره باشگاه بارسلونا، به صحنه زد و خورد میان چند مدیر عصبانی و خشن تبدیل شد. کرستین کاستیوی، اوریول خیرالت و چیکی بگیریستاین در جلسه مدیران این تیم با هم درگیر شدند. آنها یکدیگر را به کم کاری و ثروت اندوزی در بارسا متهم می کردند. این زد و خورد چند دقیقه ای، با پادرمیانی کارکنان باشگاه خاتمه یافت. این مدیران بر سر انتخاب عجولانه پپ گواردیولا با یکدیگر مشکل داشتند.

پیشگیری بهتر از درمان

در این تصویر یکی از تمرینات آماده سازی تیم ملی فوتبال بانوان پیش از اعزام به مسابقات آسیایی ویتنام را مشاهده می کنید. نکته جالبی که در این عکس وجود دارد لباس بازیکنان تیم ملی است که به هیچ وجه با یکدیگر هماهنگ نبوده و برای ما این شوخی را تداعی می کند: «هیچ وقت بانوان نمی توانند فوتبال بازی کنند چراکه شما نمی توانید کاری کنید که ۱۱ زن بتوانند با ۱۱ لباس شبیه یکدیگر به جایی بروند.»

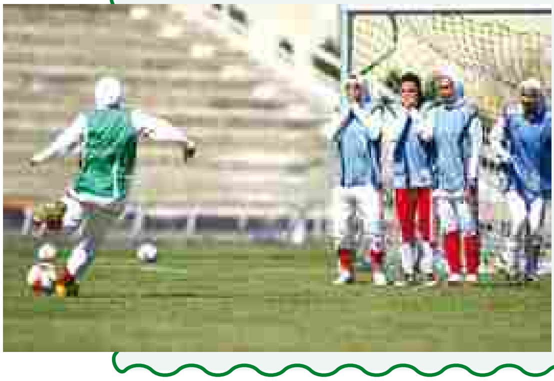

اما نکته جالبتری نیز وجود دارد. به چهره دو بازیکنی که در دیواره دفاعی قرار گرفته اند، دقت کنید. ترس خاصی در چهره آنها دیده می شود و برای از بین بردن این ترس دست به یک کار تدافعی زده اند. این دو بازیکن از ترس اینکه توپ به بینی شان برخورد نکرده و باعث برهم زدن وضعیت ظاهری شان نشود، با چنان قدرتی بینی های خود را گرفته اند که نه تنها توپ فوتبال، بلکه توپ جنگی نیز نمی تواند آسیبی به بینی آنها برساند. امیدواریم این بازیکنان بتوانند با این شدت که از بینی خود مراقبت می کنند، از دروازه تیم ملی یا تیم باشگاهی خود نیز مراقبت کنند.

رسوایی دیگر در بارسلونا

با افشاگری بازیکن سابق والنسیا و ارسال مدارک رسمی به روزنامه ها، رسوایی مالی و اخلاقی جدیدی گریبان گیر بارسا شد. فرناندو خینر، مدافع سابق والنسیا و چند تن از هم تیمی های سابقش، در پی قهرمانی شماره سی و یکم رئال مادرید مدارکی دال بر رشوه گیری در سال ۱۹۹٤ از بارسلونا به روزنامه ها ارائه کردند. داستان از این قرار است که بارسا در سال ۱۹۹٤ برای قهرمانی نیاز به توقف دپورتیو لاکرونیا برابر والنسیا داشت. رئیس وقت مبلغی که میزان آن هنوز فاش نشده، به این مدافع و چند بازیکن دیگر اختصاص می دهد. هرچند طبق عرف از چنین عملی به عنوان پاداش به بازیکنان یاد می شود؛ اما این پول قبل از بازی پرداخت و بدون هماهنگی با مقامات والنسیا صورت گرفته است. البته پیروز نشدن این تیم از شرایط پرداخت قسمت دوم پول بود که می تواند جرم محسوب شود. خنیر ٤۳ ساله با حضور در دفتر روزنامه مارکا گفت: شب قبل از بازی ما را در محلی جمع کردند و مقدار زیادی پول دادند تا هر طور شده مقابل لاکرونیا مقاومت کنیم. در ازای دادان این رقم تهدیداتی نیز داشتند که برای اثبات ادعای خود حداقل ۵ شاهد دارم. بازی میان والنسیا و دپورتیو لاکرونیا با تساوی بدون گل به پایان رسید تا از همه نظر به نفع بارسلونا تمام شده باشد.

مرگ اسطوره کانو

فرانتیسک کاپک قهرمان ۱۰ هزار متر المپیک ۱۹٤۸ بر اثر حمله قلبی درگذشت. او که به عنوان اسطوره رشته کانو در جهان معرف بود در یک آسایشگاه دورافتاده در جمهوری چک در حالی از دنیا رفت که از بیماری فراموشی رنج می برد. کاپک که خود نیز به دست فراموشی سپرده شده بود پس از مرگ با مراسم باشکوهی در قبرستان پراک به خاک سپرده شد و مجدداً به تیتر یک روزنامه های ورزشی بازگشت. وی در ۱۰ هزار متر کانو سال ها در جهان بی رقیب بود و حتی بسیاری از روزنامه های آن زمان چک و اسلواکی از این رشته به عنوان ۱۰ هزار متر کاپک یاد می کردند.

زمانی که مردم از شما صحبت می کنند یعنی شما وجود دارید.

● اریک کانتونا

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

خواستگار صادق

علی اصغر نجفی (اغو)

همه دانند من خاطرخواتم
عاشق سینه چاک چشماتم
داخل لیست خواستگارانت
بنده در صدر انتخاباتم
جان تو ضد هر اراجیفم
مرگ تو قهر با خیالاتم
گرچه تو عاشق طلاجاتی
بنده دارای زیورآلاتم
تو بزن ساز، بنده می‌رقصم
که من اند همین اداجاتم
فک و فامیل من همه مردند
صاحب یک قشون امواتم
گر که شلوار ما شود پاره
مشکلی نیست، بنده خیاطم
سر به زیر و خجالتی، اما
چه کسی گفته لات و الواطم؟
بلکه درباب علم و صنعت هم
درپی کشف یا اختراعاتم
مرد قانونم و همین کافی است
تابع نظم در اداراتم
نه به دنبال فتنه و جنگم
نه پی بمب، یا مهماتم
دشمن هر تخیل و فرضم
اهل منطق، بسان سقراطم
در روند تعالی شغلی
لایق ارتقاء سنواتم
هرچه گفتم، تمام باشد راست
شک کنی، بنده اهل اثباتم
البته بهتر است در آخر
بشنوی لب اعترافاتم
بنده هرچند خواستگار توأم
لیک دنبال ارث باباتم!

انتخابات بودار!

راشد انصاری

زلیخا را اگر کردم جوابش
برای خاطر آبجی ربابش
چرا که خواهرش خوشگل ترک بود
نمودم جای ایشان انتخابش!

توضیح: شعر فوق به هیچ وجه ارتباطی به رد صلاحیت‌های انتخاباتی رایج ندارد!

ما را بس!

محمد عمادی - دبی

«گلعذاری ز گلستان جهان ما را بس»
خواجه گر اذن دهد یک تن از آن ما را بس!
زآن همه خودرو شیک و مد بالا و قشنگ
یک عدد وانت داغان ژیان ما را بس
جنب «کنتور» بنشین و گذر آب ببین
قبض آب دو سه میلیون ریال ما را بس
مدعی را بگو از قول من ای باد صبا
کاین فراوانی ارزاق گران ما را بس
آنقدر وعده شنیدیم ز ارزانی جنس
که دگر وعده اشخاص چاخان ما را بس
ما نبودیم همه عمر طمعکار و حریص
دو سه تا برج و کمی پول کلان ما را بس
چند ویلا و سه تا باغ در اطراف شمال
پنج چار قطعه زمین در همدان ما را بس
نه غلط گفتم، اگر سوی وطن برگردم
گوشه دنجی و یک لقمه نان ما را بس
شعر «حافظ» چو شد از این عمل بنده خراب
غرغر و لعنت آن شادروان ما را بس!

درباره نورچشمی فرماید

ابوالفضل زرویی نصرآباد

در جهان، با تلاش و سعی کثیر
پسری مانده از حقیر فقیر
رزق مقسوم اگر حواله شود
مانده یک کم که هفت ساله شود
به خودم رفته، از اصالت نسل
هست عیناً کپی برابر اصل
پسری عاشق کتاب و تفنگ
پسری درس خوان و زبر و زرنگ
در تکالیف، بی‌معطلی است
تازه الان کلاس اولی است
پسری مثل شهد گل، شیرین
نام این گل پسر: حسام الدین
عاشق شعر و قصه‌های خودی است
قهرمان هم که غالباً «نخودی» است
تن مخلص، کبود از مشته
بس که در خانه اژدها کشته
بچه هر چند بی‌تمیز بود
پیش مادر - پدر، عزیز بود
پسر زشت «ویتوکورلئونه»
پیش چشم پدر «آلن دلون»ه
اون یکی هم زشت و قزمیته
واسه مادرش «براد پیت»ه
مادر دخترای بی‌شوهر
به «جنیفر لوپز» می‌گن: عنتر
جوجه زشت لایق افسوس
«سیندرلا»ست پیش چشم خروس
ما هم البته یک کمی، آره
بچه‌تون‌رو خدا نگه داره!

چرا باید خرید؟

محمد جاوید ـ شیراز

من نمی‌دانم چرا جنس گران باید خرید؟
زردچوبه را به نرخ زعفران باید خرید؟
یا نمی‌دانم چرا هرچیز زشت و بنجلی
از کره یا که زچین یک در میان باید خرید؟
تا به کی اجناس تحریمی شیطان بزرگ
دست چندم از فلان سوی جهان باید خرید؟
با چنین خاک وسیع دشت خوزستان و فارس
گندم و جو را چرا از این و آن باید خرید؟
با وجود سرزمین پاک و سرسبز شمال
چای را کی گفته از هندوستان باید خرید؟
این همه طیاره‌های شیک در دنیا پر است
پس چرا از روس‌ها تخت روان ۱ باید خرید؟
شهر ما شیراز خود سلطان خاتم کاری است
قاب خاتم را ولی از اصفهان باید خرید؟
باغ‌ها تخریب و جایش برج‌ها روییده‌اند
حال از چین یا کره صد بوستان باید خرید
زن ندارد نان شب اما برای پز چرا
پای در یک کفش کرده که فلان باید خرید؟
تابش خورشید با میت ندارد هیچ کار
پس چرا گوری به زیر سایبان باید خرید؟
داستان زندگی ما خودش یک مثنوی است
باز هم آیا کتاب داستان باید خرید؟
تا به کی، باید، نمی‌دانم، چراها را ولش
گفت بابایم بدو زیرا که نان باید خرید
از برای کله «جاوید» با این شعر ناب
از دکان کله‌ای مغز و زبان باید خرید!

۱ـ تخت‌روان: همان تابوت خودمان!

دو شعر فرانو از «اکبر اکسیر»

پداگوژی

بهزیستی نوشته بود:
شیر مادر، مهر مادر، جانشین ندارد
شیر مادر نخورده، مهر مادر پرداخت شد
پدر یک گاو خرید
اما، هیچکس حقیقت مرا نشناخت
جز معلم عزیز ریاضی‌ام
که همیشه می گفت:
گوساله، بتمرگ!

تهران - ۸۴

از لابلای اسکلت و چاه می گذرم
از کنار پوکه نیاکانی که هنوز هم
به زبان مادری فحش می‌دهند
دو ایستگاه بالاتر، بالا می‌آیم
به گورهای دسته جمعی می‌رسم
عمود بر سنگ و شیشه و فولاد
فاتحه‌ای می‌خوانم
و آستارا / ۵۳۰ کیلومتر
از من دور می‌شود!

پیغامهای روشنایی

از:دکتر نوید خداددوست

فروردین

در این روزها لازم است که با تلاش در ایجاد شرایط مناسب عادتهای پسندیده عزیزان را تقویت کنید و شرایط را برای کامل شدن «ابزار خوشبختی» مهیا کنید، چرا که این کار از عهده کسی جز شما بر نمی‌آید. در رقابتی قرار می‌گیرید که تلاش و اعتماد به نفس شما می‌تواند نتیجه آن را مشخص کند و از همین حالا جهت آن تعیین شده است، پس قدم در راهی بردارید که بتوانید با تکیه بر وجدان آسوده روز را به شب برسانید و بتوانید هر آنچه در دل دارید را از حضرت دوست طلب کنید. دوست خوبم! در این روزها بهتر است شکل اعتراض خود را در گفتار و کردارتان تغییر دهید و برای رسیدن به نتیجه مطلوب تر عجله نداشته باشید و در این میان بجای استفاده از جملات دوپهلو از کلمات معنی دار و پرمحتوایی که در ذهن دارید استفاده کنید که آنها بسیار تاثیر گذار می‌باشند و انرژی مثبت به همراه می‌آورند.

اردیبهشت

با این شیوه‌ایی که پیش گرفته‌اید و همیشه مثبت نگر هستید روزهای جالبی را پیش رو دارید و همه چیز سریع و خوب پیش می‌رود، به شکلی که حتی می‌توانید چشمانتان را ببندید و در چند صدم ثانیه آرزوهای محال خود را برآورده شده ببینید، البته شاید هم اکنون لبخندی بزنید که چاره‌ای جز این ندارید، ولی اطمینان دارم شما برای تمامی این مشکلات چاره‌های کارساز دارید و پیدا می‌کنید.

دوست خوبم! در این روزها که زمین و زمانه دست به دست هم داده‌اند تا آسمان دل و وجودتان را با طراوت کنند باید در هر ثانیه هزاران مرتبه شکر به جای آورید و اجازه ندهید که مشغله‌های زندگی برای شما و اطرافیان ایجاد سوءتفاهم کند، پس به افکارتان سر و سامان ببخشید و نتیجه آن را به عنوان یک موفقیت و از همین حالا برای خود ثبت کنید.

خرداد

«مالکیت آسمان» را به نام کسانی نوشته‌اید که به زمین دل نبسته‌اند، دوست خوبم احساسات منفی که در این روزها دارید زودگذر می‌باشد و یقین دارم به زودی شرایط کاملاً تغییر خواهد کرد و جزییات آن بستگی به تصمیم و همت والای شما دارد و مانعی که احساس می‌کنید از سر راهتان برداشته خواهد شد، پس صبور باشید تا بتوانید همه چیز را سر جای خود قرار دهید و در این میان نباید از نیت خیرخواهانه خود دور شوید، چون هر عملی که انجام دهید واکنش آن شامل حال خودتان خواهد شد، پس برای خود تکرار کنید که تو نیکی می‌کن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز.

تیر

برای «رها شدن واقعی» باید جان و دل خود را یکجا به حضرت دوست بسپارید و مطمئن باشید که امن تر از آن جایی وجود ندارد و برای شما بهترین را رقم خواهد زد. دوست خوبم! ظاهر و باطن خود را همزمان بیارایید که زیبایی هر دو آنها در زندگی تاثیر بسزایی دارد و اعتماد به نفس تضعیف شده شما را به شما باز می‌گرداند. در مورد تصمیمی که مدنظر دارید، بهتر است سنجیده قدم بردارید و خودتان را برای تمامی جوانب آن آماده کنید و در میانه راه انتظار برگشت نداشته باشید. نکته پایانی هم این که چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است!

مرداد

دوست خوبم! دقت کنید که در این روزها «زیاده خواهی نکنید» چون این کار باعث به مخاطره افتادن رشته اصلی امورتان می‌شود و امیدوارم این موضوع را جدی بگیرید. البته بد نیست که بدانید در این میان پیشنهادهای مختلفی را خواهید داشت که لازم است از تمام هوشتان کمک بگیرید و عواقب آنها را بسنجید. در ضمن حتماً تا به حال خودتان هم متوجه شده‌اید که شرایط شما می‌پسندند که انعطاف پذیر باشید و به نصیحت‌هایی که دریافت می‌کنید عمل نمایید، چون به راستی خیریتی در آنها نهفته است و البته دقت در اظهارنظر شما را هم می‌طلبد. و نکته پایانی این که در دل «با حضرت دوست خلوت کنید» تا عشق در رگ و ریشه زندگیتان جاری شود و مهر زندگی شما را به شکل مطلوبی پر کند و شما را تا حدی راضی نگه دارد.

شهریور

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست. دوست عزیزم! گوش دلتان را به صدایی بسپارید که از طبیعت می‌شنوید و شما را با تمام وجود بیدار و تنهایی اش را با شما تقسیم می‌کند و تاریکی‌های شما را به روشنایی خاص بدل می‌سازد، پس کمتر سخن بگویید و بیشتر عمل کنید که غیر از این هم از شما انتظار نمی‌رود.

نکته بعدی در مورد اعتقادات و باورهایتان می‌باشد که لازم است آنها را به شکل جدی دنبال کنید و تامل و تغییرات آن را با دقت لازم مدنظر قرار دهید. نکته پایانی هم این که محبت به خود مقدمه محبت به دیگران است پس از این اصل غافل نشوید!

مهر

روشن است که در شرایط موجود روزهای خاصی را پیش رو دارید که علیرغم میل باطنی خود نکاتی را باید رعایت کنید که برای شما الزام می‌باشد، ولی مطمئن باشید در پایان کار رضایت خودتان را اعلام خواهید کرد.

دوست خوبم! در این روزها می‌توانید تمامی رنگهای شاد دلخواهتان را به خانه بیاورید و خانه را برای همیشه بهاری کنید و عزیزان را از چشم انتظاری برهانید.

«به دنبال چیزی هستید» که آرامش شما را در پی داشته باشد و یا با کسی درد دل کنید که من جز خالق یکتا هیچ کس را توصیه نمی‌کنم، چون تمامی افراد اطراف شما دوستی هایشان پایان دارد ولی او...

در ضمن احتمال بروز ماجرای باورنکردنی وجود دارد که تا مدتها شما را سر حال نگه می‌دارد.

آبان

خوب می‌دانم که چقدر ایده‌آلهایتان برایتان مهم هستند و برایشان تلاش می‌کنید و مطمئن باشید که در این روزها به سرنخ مهمی دست پیدا خواهید کرد و این می‌تواند سرآغاز خوبی باشد و شما را از این مرحله سخت عبور دهد.

چیزی را در دل دارید که می‌پندارید دروغ است، ولی بهتر است پندار را کنار بگذارید و «از روی منطق و اطمینان پیش روید» تا دلهره را از خودتان دور سازید.

مرتب بودن و پاکیزه گشتن به شما کمک زیادی می‌کند، لطفاً رعایت کنید و آن را به پول و وقت مرتبط نسازید چرا که مرتب بودن فقط اراده می‌خواهد که شما آن را دارا هستید.

آذر

دوست خوبم با سپاس و قدردانی و عبادت از نعمت‌های حضرت دوست خود را بیمه کنید تا بتوانید از آفریده‌های بی‌شمار آن بهره‌مند شوید و به راستی لازم است که «گنجایش تان را وسیع تر کنید» تا بتوانید آنچه را که طلب می‌کنید بیابید.

مساله بعدی در مورد نیازهای روحی تان است که با آنها به مجادله می‌پردازید و باید بدانید که انسانها مکمل کننده یکدیگرند، پس همدیگر را و خود واقعی تان را پیدا کنید تا به حاشیه نروید و به اصل مطلب بپردازید.

نکته پایانی این که شما پادشاه اقلیم دل خود هستید، پس به اهالی آن و فرمانهای خود، سر و سامانی دهید و حکومت را با عشق همیشگی کنید.

دی

حسابی روی موضوعی باز کرده‌اید که باید سپرده آن را افزایش دهید تا بتوانید فردا را از آن خود سازید و به رنج و نگرانی که خود آن را ساخته‌اید پایان دهید.

نیتی در دل دارید که بسیار بزرگ است و نباید آن را با اعمال نابخردانه کوچک بشمارید.

دوست خوبم! در این روزها باید بسیار حساب شده عمل کنید و در این میان هم تنبیه و هم تشویق و گاهی هم بی‌تفاوتی را به کار ببندید و حتی در مورد خودتان هم تبعیض قائل نشوید و با عدالت رفتار کنید، تا نتیجه معجزه‌آسای آن را ببینید.

در ضمن «امکان تغییری اساسی» وجود دارد، ولی بهتر است برایش برنامه داشته باشید.

بهمن

استراحت و آرامش را به شما توصیه می‌کنم که سلامتی شما را تضمین می‌کند و شادابی مورد نظرتان را به شما هدیه می‌دهد. نمی‌دانم چرا باز فیل تان یاد هندوستان کرده و خاطراتی را مرور می‌کنید که جز رنج چیزی ندارند، ولی من توصیه می‌کنم از تجربیات شیرین گذشته استفاده کنید و اجازه ندهید که مسائل منفی زندگی گذشته، اعتماد به نفستان را خدشه‌دار کند.

پس اول با خودتان خلوت کنید و خود را دریابید تا بتوانید در آزمونی که قرار گرفته‌اید «مقاوم تر عمل نمایید» و این را من به شما اطمینان می‌دهم که همیشه و در همه حال انتخاب و گزینش شده می‌باشید و کلیه امور برای شما واضح و روشن است.

اسفند

استفاده از فرصتها دل نترس و قلبی عاشق می‌خواهد تا آنها را شکار کند، پس باور کنید که شما نیز می‌توانید آغوش خود را به روی افکار سنجیده بگشایید تا بتوانید تکرار را به نوآوری و سکوت را به کلام مهرآمیز مبدل سازید و تجربیات خود را در زندگی پیاده کنید.

در مورد سوالی که در ذهن دارید و بیان آن برایتان دشوار است، باید تاکید کنم تا آن را مطرح نکنید به جوانب آن پی نخواهید برد، پس ضمن حفظ آبروی دیگران معمای خود را «برای همیشه حل کنید» و بی‌دلیل خود را با حواشی آن سرگرم نسازید! پایان برای این کارهاست.

دیدار افرادی که مورد لطف ما واقع شده‌اند، بیش از برخورد با اشخاصی که به ما خوبی کرده‌اند مورد پسند ماست ● لاروشفوکو

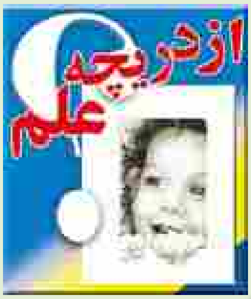

سپهر صفادار

قوی ترین موجود جهان

محققان دریافتند، باکتری **نایس یایسه** عامل بیماری سوزاک، قوی ترین موجود زنده جهان است. به گزارش باشگاه خبرنگاران آلمان، به گفته محققان این باکتری با دنباله رشته مانند خود می تواند ۱۰۰ هزار برابر وزن خود را حمل کند. بنابراین گزارش، قدرت این باکتری در مقایسه با انسان، مانند انسان ۷۰ کیلو گرمی است که وزن ۷۰۰۰ تنی را جابجا می کند. براساس این گزارش این زائده موشی شکل که پیلی نام دارد ۱۰ برابر بلند تر از اندازه خود باکتری است و از آن برای اتصال به سلول های انسانی استفاده می کنند.

ماده تاریک نامرئی در زمین

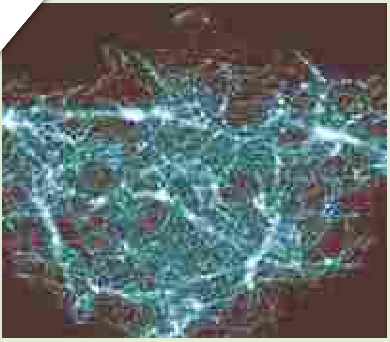

گروهی از فیزیکدانان چینی و ایتالیائی ادعا می کنند که در سال ۲۰۰۳ ذراتی از ماده تاریک نامرئی را در اعماق کوهستانی در ایتالیا ردیابی کردند.

چندی پیش این گروه از دانشمندان نتایج آزمایشات چهار ساله خود را اعلام کردند.

این دانشمندان ادعا کردند که در سال ۲۰۰۳ ماده تاریک را مشاهده کردند ولی برخی دانشمندان دیگر بر این باور بودند که نتیجه به دست آمده در آن زمان ناشی از اشکالاتی در آمار و محاسبات بود. اما اکنون شواهد محکم تر هستند.

ستاره شناسان بر این باورند که کهکشان ما غرق در ذرات ماده تاریک است. این ماده نامرئی حدود نود درصد ماده کیهان را تشکیل می دهد. تا بحال، وجود ماده تاریک در فضا فقط با کشش نیروی جاذبه آن بر روی ستاره‌ها و کهکشانهای عادی تعیین می شد.

این گروه از دانشمندان طی آزمایشات خود با نگاه دقیق تری ذرات ماده تاریک که به زمین اصابت می کنند را دنبال کردند. این تحقیقات در یک آزمایشگاه که ۱/۴ کیلومتر زیر زمین و درون کوهستان گران ساسو ایتالیا قرار دارد انجام شدند. دانشمندان مزبور پرتوهائی از نور را درون یک آشکارگر **"یدید پتاسیم"** جستجو می کنند.

بستگان فیل آبزی بودند

گروهی از دیرینه شناسان با کشف بقایای فسیلی بعضی از خویشاوندان فیل در آبهای شیرین مصر تائید کردند که بزرگترین حیوان ساکن خشکی اصلیت آبزی دارد. تئوری اصلیت آبزی فیل از مد تهاقبل مطرح شده بود اما تاکنون مدارک مستندی در این مورد به دست نیامده بود. اکنون گروهی از دیرینه شناسان آمریکایی دانشگاه **دوک** و دانشگاه **میشیگان** با کشف بقایای فسیلی بعضی از خویشاوندان فیل ها با عنوان «Moeritherium» در آبهای شیرین رودخانه ها و مرداب های مصر به این نتایج دست یافتند. در این خصوص **"الوین سیمونز"** سرپرست این تیم تحقیقاتی توضیح داد: "این فسیل ها که قدمتی برابر با ۳۷ میلیون سال دارند، سر و بدنی کشیده و لوله ای با پاهایی بسیار کوچک داشته اند که از بعضی جنبه ها شبیه به خوک بوده و به راحتی نمی توانسته است روی زمین حرکت کند. در حقیقت این حیوان آبزی در اندازه های یک خوک خرطوم دار بوده است."

به گفته این محققان، بقایای فسیلی اسکلت این خویشاوند فیل کامل نبوده و رسوبات چندان واضح نیستند.

این محققان، ایزوتوپ های پایدار، دندان ها و پیوندهای فسیلی را بررسی کردند و سطوح پایین اکسیژن ۱۸ را که نشان دهنده نوعی زندگی آبی است پیدا کردند. همچنین در این فسیل ها سطوح ایزوتوپ کربن ۱۳ کشف شد که نشان می دهد، این حیوان از گیاهان آبهای شیرین تغذیه می کرده است.

عطارد زمین را نابود می کند

خبر بد:

قسمت درونی منظومه ی شمسی ناپایدار است. با داشتن زمان کافی، گرانش قدرتمند سیاره مشتری می تواند عطارد را از مدار فعلی اش بیرون بکشد!

دو تیم علمی از رصد خانه ی پاریس و دانشگاه کالیفورنیا، براساس دو شبیه سازی کامپیوتری جدید از حرکت سیاره ای در بلند مدت، به نتایجی مشابه دست یافته اند.

یکی از این ستاره شناسان می گوید: «منظومه ی شمسی به اندازه ای که قبلا گمان می کردیم، پایدار نیست. هر دو تیم کشف کرده اند که گرانش مشتری می تواند خروج از مرکز مداری عطارد را در طول زمان افزایش دهد. مسیر عطارد به دور خورشید در حال حاضر به اندازه مدار پلوتو بیضوی است. ولی مشتری می تواند مدار عطارد را آنقدر بکشد که با مسیر زهره تداخل پیدا کند. زمانی که عطارد مدار زهره را قطع کند، عطارد در خطر جدی قرار خواهد گرفت.

وهمچنین زمین!

در چنین حالتی، شبیه سازی ها پیش بینی می کنند که عطارد یکی از این سه مشکل برایش پیش می آید: درون خورشید سقوط می کند! از منظومه شمسی به بیرون پرتاب می شود تا با زهره یا از آن بد تر با زمین برخورد می کند!

چنین برخوردی می تواند باعث نابودی تمام حیات بر روی کره زمین شود، به طوری که هیچ چیز باقی نماند.

سیارکی که شاید ۶۵ میلیون سال پیش دایناسورها را به نابودی کشاند حدود ۶ مایل قطر داشت، در حالی که عطارد ۳۰۳۲ مایل قطر دارد! آخرین باری که جسمی با چنین اندازه ای با زمین برخورد کرد، تکه ای از زمین جدا شد و کره ماه را شکل داد.

البته زیاد نگران نباشید زیرا چنین برخوردی احتمالاً تا چند میلیارد سال دیگر روی نخواهد داد!

فرض کنید ما از این آشوب با فرار به سوی مریخ بتوانیم فرار کنیم، ولی خود مریخ هم ممکن است زیاد امن نباشد. در یکی از این دو شبیه سازی کامپیوتری، سیاره ی سرخ به سوی فضای سرد میان ستاره ای پرتاب می شود.

حالا یک خبر خوب:

تنها حدود ۱ درصد احتمال دارد که عطارد چند میلیارد سال دیگر، قبل از تبدیل خورشید به غول سرخ از این دیوانه بازی ها در بیاورد! در واقع اگر خوش بین باشید خواهید گفت ۹۹ درصد لیوان پر است!!

پیام های رایگان

✿ همسر عزیزم، همیشه با خودم می گم، چطور می شه خدا دنیارو به من بده! درحالی که تو دنیای منی. با تمام وجودت دوستت دارم.
همسرت حمیده انوشه

✿ زیباترین تبریکها را نثار تک ستاره آسمان قلبم می کنم، ستاره‌ای که با درخشش خود حیاتی دوباره به من داد. ابوالفضل جان، سالروز بیست و هشتمین بهار زندگی‌ات مبارک
همسرت زینب - مارلیک

✿ خواهرم، بهترین تبریکها را نثار وجود مهربانت می کنم. جایگاه همیشگی تو در قلب من است، اگر صدف قلبم لایق مروارید وجودت باشد! فاطمه جان تولدت مبارک
زینب اردمه - مارلیک

✿ روز معلم را به خدمت سرکاران مرادی، امیدی، بادامیان، عزت جاه، بیات، ایجوی، موسویان، قنبریان، شریفی، میرزایی، عبداللهی، حاجی‌وند و سهوه تبریک می گویم
آرزو حسنی - شهرری

✿ همسر عزیزم، کدامین شاخه گل زیبا را در سالروز ازدواجمان تقدیم تو کنم که وجود عاشقت عطر تمام گلهاست!
زهرا محمدی مقدم - مشهد مقدس

✿ دختر گلم فرزانه جان، چهاردهمین بهار زندگیت مبارک. بهترین ها را برایت آرزومندم
مادرت فاطمه - تهران

✿ خواهر عزیزم فرزانه جان بیست و پنجم اردیبهشت سالروز تولدت را تبریک می گویم
برادر کوچکت محمد سالار

✿ زیباترین واژه زندگی، دردانه مادر و پدر، کوثر جان دوستت دارم. تولدت مبارک
پدر و مادر مهناز و علی - تهران

✿ کوثر قشنگم، تولدت مبارک
دایی عباس

✿ کوثر جان نوه گلم بیست و هفتم اردیبهشت سالروز تولدت مبارک
مادربزرگت، سعادت کیانی

✿ دختر عزیزم فرزانه جان، بهار زندگی همراه بهار طبیعت، زیباترین بهارها است، تولدت مبارک
پدرت، علی اکبر شمس

✿ نوه عزیزم مهدیه جان، دوستت داریم. تولدت مبارک
مادربزرگ و پدربزرگت، محبوبه و موسی - تهران

✿ مهدیه جان دختر گلم، عزیز بابا و مامان تولدت مبارک
پدر و مادرت زهرا و حسین - تهران

✿ مهدیه جان، سالروز تولدت را به تو تبریک می گوییم
خاله طاهره، خاله لیلا و دایی‌هایت مجید - محمدرضا - تهران

✿ ماهان جان، پسر مهربانم، تولدت را تبریک گفته و برایت آرزوی سلامتی داریم
پدر و مادرت، زهرا و حسین - تهران

✿ ماهان جان، تولدت مبارک، دوستت داریم
خاله طاهره، خاله لیلا، و دایی‌هایت مجید، محمدرضا و پدر و مادربزرگ، محبوبه و موسی - تهران

✿ رفیق قدیمی علی اصغر عبدالحسینی، پیامت را در اطلاعات هفتگی خواندم. من هم امیدوارم شما همیشه تندرست و سلامت باشید
ابراهیم محمودی کهن - کرج

✿ صابره جان، دختردایی مهربانم، تولدت مبارک
فاطمه مرتضایی قریه علی - یزد

✿ همکار و دوست گرامی جناب آقای مهدی فرحبخش، قدم نورسیده مبارک
مرتضی هاشمپور

✿ نوه عزیزم وحید جان رستمی، پیامت را در اطلاعات هفتگی خواندم. من هم خیلی دوستت دارم و دلم برایت تنگ شده است
مادربزرگت، بی بی فاطمه

✿ دوست و همکار بزرگوار جناب آقای منصور کمالی جوری امیدوارم هرجا هستید، سالم و تندرست باشید
سیدمحمد روح الامینی - پابدانا

✿ محمدامین جان، تولدت مبارک
پدر و مادرت - یزد

✿ پدربزرگ مهربانم، دلم برای شما خیلی تنگ شده است
مهدی جعفری - خوسف

✿ دوست عزیزم حسین جان خواجه‌پور، برایت از خداوند طول عمری بابرکت، همراه با سلامتی و سعادت خواستارم
سیدمهدی شریعتی - خرمدشت

✿ معلم عزیزم رضا محمودی کهنی، زیباترین گلهای عالم تقدیم شما باد
علی سالاری - کهنوج

✿ عسل جان، تولدت مبارک. امیدواریم همیشه شاد باشی.
از طرف خاله حمیرا، خانم عاشوری و سپهر و امیر - لویه رودبار

✿ عسل جان، سالروز تولدت را تبریک می گوییم
از طرف برادر و پدر و مادرت - رودبار

✿ دوست گرامی سعید رجبی، سعادت و سربلندی شما را از خداوند منان خواستارم
محمدجواد منصوری

✿ همسر مهربانم مریم پارسا، عهدی که با تو بستم، شکستنی نیست و در قاب قلب من تا ابد فقط تصویر تو باقی است
محمود جعفری - خرمدشت

✿ معلم گرامی مدرسه شهید مفتح شعبجره آقای علی سهرابی، از الطاف و راهنمایی های شما در زندگی تشکر و قدردانی می کنم
محمدحسین اسلامی - شعبجره

✿ دانشجویان رشته دینی و عربی مرکز تربیت معلم شهید رجایی کرمان در سالهای ۷۹ - ۷۷ امیدوارم هرجا هستید، در زندگی و کار موفق باشید
مهدی شاه حسینی - راور

✿ دوست عزیز عباس زکی‌زاده، شنیدن خبر موفقیت شما بار دیگر شادی و مهربانی را میهمان جمع دوستی‌مان کرد. تبریک صمیمانه ما را پذیرا باش
سجاد، حمیدرضا و محمود

✿ سعید جان برادر عزیزم، سالروز تولدت مبارک. هزاران هزار شاخه گل رز تقدیم تو باد
خواهر و خواهرزاده‌ات مینا و فرناز - تهران

✿ برادر عزیزم، آقای حسین فرهادی و دبیر محترم خانم تهمینه جهانی، روز معلم را از صمیم قلب به شما تبریک می گویم
طیبه فرهادی - قم

✿ هادی عزیزم، اولین سالگرد پیوند عاشقانه‌امان را به تو بهترینم تبریک می گویم. عاشقانه تا ابد دوستت دارم
همسرت صدیقه - قائمشهر

✿ سالروز میلاد حضرت زینب کبری (س) مقارن با روز پرستار را به شما دوست گرامی آقای رسول سلیم خانی تبریک عرض می نمایم
عطایی - تهران

✿ پدر عزیزم از وجودت هستی یافتیم و اینک به امید نفسهایت به آینده می اندیشیم
فرزندانت - خرم آباد

✿ دختر عزیزم دوستت دارم و سالروز ازدواجت را از صمیم قلب تبریک می گویم
مادرت - گرگان

✿ پدر و مادر عزیز دوستتان داریم و دستان پرمهرتان را می بوسیم
ناهید، زهرا، عذرا - بروجرد

✿ عزیزترینم سالروز تولدت را با تقدیم قلبی لبریز از عشق تبریک می گویم
همسرت فریده - تهران

✿ دایی و زن دایی عزیزم پیوندتان مبارک، دوستتون دارم
خواهرزاده‌ات - تنکابن

✿ مریم جان نوه گلم تولد تو را که عزیزترینی تبریک می گویم
مامان شهناز - تهران

✿ حسین جان بودنت زیباترین هدیه‌ای بود که آفریننده‌ی عشق به من ارزانی داشت دوستت دارم
همسرت سعیده - رشت

✿ احمدرضای عزیزم تولدت را با تقدیم هزاران گل تبریک می گویم
زهرا همسرت - تهران

✿ همسر عزیزم سالروز ازدواجمان را تبریک می گویم
مجید مجیدی - شهریار

✿ دوستان عزیزم تقی‌زاده - مجیدی - رفیعی آرزوی موفقیت در تمام مراحل زندگیتان را خواستارم
دوستت محسن - ارومیه

✿ رضا جان سبد سبد گل شقایق را تقدیم شما و همسر گرامیتان می کنم
مصطفی - تربت حیدریه

✿ دخترم لیلا و پسرم محمدرضا از راه دور برایتان آرزوی موفقیت می کنم
مادرتان - کلاردشت

✿ نامزد عزیزم نجمه جان تا رسیدن موعد ازدواجمان ثانیه شماری می کنم و دوستت دارم
همسرت علی - شاهین شهر

✿ مریم جان سالروز تولدت را در سال ۷۳ تبریک می گوییم
پدر و مادر و خواهرت - اصفهان

✿ دوست عزیزم کاش می شد فریاد زد دوستت دارم
مهناز کریمی - تهران

✿ نگین جان ای خورشید زندگی من سالروز تولدت مبارک
مادرت هانیه - تهران

✿ شادی جان موفقیت را در امور تحصیلی و تولدت را از صمیم قلب تبریک می گویم
لیلا - مشهد

✿ پدر و مادر عزیزم من به وجود شما افتخار می کنم و تا ابد دوستتان دارم
مهدیه و محمود - رامسر

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

> هر چه کمتر آرزو داشته باشید محرومیتهای شما کمتر است
> ● پلوتارک

نقاشی های شما

صمد دهتوی کلاس سوم

فیروزه عبداللهی از زاور

محسن
زکی زاده

محمد حسن‌نیا

ابوالفضل عبدلی
از بابدانا

امیراحسان
تیموری آسفیچی
۴ ساله

امیرحسین
تیموری آسفیچی
۶ ساله

امیرعباس رجبی

سعید گلشنی

سعید مرتضایی

محمدمهدی
سلطانشاهی

سعید شفیعی
از کیانشهر

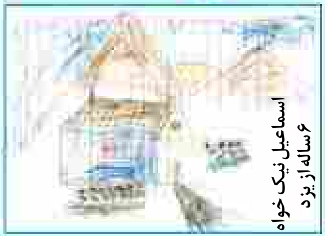
اسماعیل نیک خواه
۶ ساله از یزد

مهسا زکی زاده

سیده شبنم
شهابی

رسول گلشنی از خرمدشت

علی جعفری قریه علی

حمیدرضا
خواجه پور

محمد عطایی

حسین مهدوی

زهرا تکاور

پریسا زکی زاده
از کرج

سیدمحمدحسین
روح الامینی

محمدجواد
باباخانپور

محمدجواد کریمی

علیرضا رجبی

امیرحسین
سلخوری

هانیه السادات
روح الامینی

زهرا
مرتضایی

فاطمه جعفری
از ده علی

صابره جعفری

امیرحسین
شکوری

مریم واحدی

سازمان میادین میوه و تره بار و فرآورده های کشاورزی شهرداری تهران

تلفن گویا: ۸۸۴۲۳۹۶۹

۸۸۴۲۶۴۲۹

پیام کوتاه: ۳۰۰۰۴۲۳۹

- کیفیت بهتر
- مشتری مداری
- قیمت کمتر
- سلامت بیشتر
- عرضه مناسب
- دسترسی آسان

ویژگی های سازمان میادین

روابط عمومی سازمان میادین

Pishtazan
Glassware

پیشتازان صنعت بلور
تولید کننده انواع لوازم آشپزخانه

P&S
PISHTAZAN SANAAT
BLACK DOLFIN
P&S
PISHTAZAN SANAAT
PISHTAZAN SANAAT

پیشتازان گامی بلند بسوی فردا

www.pishtazanglass.com
email:info@pishtazanglass.com
تلفن مرکز پخش: ۵۵۳۲۸۸۱۷ - ۵۵۳۲۸۲۱۹